



پژواکی از خاطره ها

مجموعه خاطراتی از فرماندهان، افسران و درجه داران شرکت کننده در عملیات ثامن الائمه(ع)
مهرماه ۱۳۶۰

مؤلف: روح الله سروری
۱۳۸۷

سرشناسه	: سروری، روح الله، ۱۳۲۲-
عنوان و نام پدیدآور	: پژوهشی از خاطره ها/ روح الله سروری: [برای] هیأت معارف جنگ
شهید علی صیاد شیرازی	
مشخصات نشر	: تهران: ایران سبز، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ۲۸۸ص: مصور، عکس، نقشه.
شابک	: ۳۰۰۰ ریال: ۰-۶۵-۷۶۰۷-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ — عملیات ثامن الائمه.
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ — نبردها.
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ — بازماندگان -- خاطرات
رده بندی کنگره	: ۱۳۸۷ ۴س/۲ث/۱۶۰۷DRS
رده بندی دیوبی	: ۹۵۵/۰۸۴۳
شماره کتاب شناسی ملی	: ۱۲۵۰۱۵۴

مولف : روح الله سروری

نوبت و سال چاپ : اول / ۱۳۸۷

طرح روی جلد : حمیدرضا خزاعی

شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

نوبت و سال چاپ : اول / ۱۳۸۷

ناشر : ایران سبز ص پ ۳۶۹۷-۱۶۷۶۵

شابک : ۰-۶۵-۷۶۰۷-۹۶۴-۹۷۸

قیمت : ۳۰۰۰ تومان

مرکز پخش: تهران - صندوق پستی ۱۷۱-۱۹۵۶۵ تلفن: ۲۲۴۵۱۳۴۴ نامبر: ۲۲۴۴۰۹۲۶

حق چاپ برای هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» محفوظ است.

تقدیم به

روح پرفتوح

شهدای

هشت سال

دفاع مقدس

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از باز یافته‌ها، ذخایر و دست آوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاریها، ایثارگریها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

سازمان افتخاری «هیأت معارف جنگ» که از پاییز سال ۱۳۷۳، با بنیانگذاری امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» و حمایت‌های ملّتی و معنوی مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی برعهده گرفته مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته جمعی در این وادی مقدس گلم نهاده و این رسالت افتخار آمیز را که با گرایش «پژوهشی - آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خدا دارد.

شیوه کار هیأت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد بدین ترتیب بوده است که براساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را برعهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیزت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشتهای تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیتهای تلخ و شیرین را گردآوری نموده و در نهایت بعد از تطبیق آنها با مدارک و اسناد جبهه‌های نبرد در مسیر تدوین قرار می‌دهند.

هیأت معارف جنگ « شهید سپهبد علی صیاد شیرازی »

فهرست

صفحه	عنوان
۱۳	پیشگفتار
۱۷	تصویری از عملیات ثامن الائمه
۲۹	سرهنگ توپخانه غلامعلی ابریشمیان
۳۰	یادآوری روزهای سخت، اکنون شیرین است!
۳۵	سرتیپ ۲ عبدالعزیزاتحاد
۳۶	روحیه قابل تحسین!
۳۹	سرتیپ ۲ عظیم ازگمی
۴۰	خاطراتی از سرتیپ ۲ عظیم ازگمی
۴۰	جنگ روانی دشمن
۴۱	خدمت در هاله‌ای از توهم
۴۲	جنگ روانی برای نیروهای خودی
۴۳	سرتیپ ۲ مسعود اخوان سلماسی
۴۴	آنانکه آمادگی رفتن روی مین را داشتند!
۴۷	سرهنگ پیاده علی اصغر اسلوبی
۴۸	راستی گاهی انتقام چه شیرین است!
۵۱	سرهنگ پیاده ستاد محمدحسن اسعدزاده
۵۲	سنگری با غذای مطبوع
۵۵	شادروان سرتیپ ۲ منوچهر امینیان
۵۶	زین بود!
۵۹	سرهنگ مخابرات محمد جواد انشائی

- ۶۰ خاطراتی از سرهنگ محمد جواد انشائی
- ۶۰ دعای پیرزن
- ۶۱ نوزادی رها شده در وحشت
- ۶۲ مقایسهٔ رفتار
- ۶۲ صدام در شرق کارون
- ۶۴ فریبا
- ۶۷ سرتیپ ۲ حسین ایپکچی
- ۶۸ نهاری که به خون شهیدان عجین شده بود!
- ۷۱ سرهنگ توپخانه ابراهیم بانژاد
- ۷۲ گردان ۱۵۳ قهرمان!
- ۷۵ سرهنگ خلبان شهید رضا پیران نژاد
- ۷۶ توقف مهاجرت!
- ۷۹ سرتیپ ۲ کریم پیروزان
- ۸۰ تیپ ۳۷ زرهی در عملیات ثامن الائمه (ع)
- ۸۳ سرتیپ ۲ مهدی تکلو
- ۸۴ آتشی که نسوزاند!
- ۸۷ سرتیپ ۲ ابولقاسم جاودانی عرفانی
- ۸۸ لانه‌های دشمن به آتش کشیده شد.
- ۹۳ سرهنگ شهاب‌الدین جوادی
- ۹۴ یادی از دوست و فرمانده گرانقدرم شهید سرلشکر فلاحی
- ۹۷ سرهنگ مخابرات قاسم خادم نعمت‌اللهی
- ۹۸ نگاهی گذرا بر وقایع اتفاقیه
- سرهنک پیاده عباسعلی خانی فر
- ۱۰۱ یادی از شهدای فیاضیه

- ۱۰۵ سرهنگ توپخانه محسن خیبر
۱۰۶ خاطراتی از سرهنگ محسن خیبر
۱۰۶ اشک شوق کارگران خستگی را از تنم بیرون آورد
۱۰۸ چگونه می شود انسان تا این حد حقیر باشد!
۱۰۹ آنجایی که اشک در چشمانم جاری شد و خستگی بر جسم و جانم چمبره زد!
۱۱۱ سرتیپ ۲ غلامحسین ذوالقدر
۱۱۲ نداند بجز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار
۱۱۵ سرتیپ ۲ امیر رستگارمنش
۱۱۶ مجروحی که در عملیات شرکت کرد و افتخار آفرید.
۱۱۹ شادروان سرتیپ ۲ مسعود زنده روح کرمانی
۱۲۰ تخلیه مجروحین بوسیله اسرا
۱۲۳ سرهنگ پیاده فریدون رضانی
۱۲۴ گلوله ها همیشه قاتل نیستند!
۱۲۷ سرتیپ ۲ محمدحسین ژیان
۱۲۸ به یاد برادر عزیزم شهید ستوان ریحانی
۱۳۱ سرتیپ ۲ روح الله سروری
۱۳۲ خاطراتی از سرتیپ ۲ روح الله سروری
۱۳۲ دختری با آرزوی بر باد رفته
۱۳۶ درجه داری که توانست اشتباه مرا جبران کند!
۱۴۱ شادروان سرهنگ مهندس سیروس سعید
۱۴۲ پیروز ، واژه ای در خور!
۱۴۵ سرهنگ توپخانه محمد صابری
۱۴۶ انقلاب چیز خوبی است!

- ۱۴۹ سرتیپ ۲ (توپخانه) ستاد منوچهر صابریان
- ۱۵۰ نیزارهای بلند!
- ۱۵۵ سرهنگ پیاده جعفر صادقی زاده
- ۱۵۶ تلخ و شیرین بود!
- ۱۵۹ سرتیپ ۲ علی صدیق زاده
- ۱۶۰ خاطراتی از سرتیپ ۲ علی صدیق زاده
- ۱۶۰ گر نگه دار من آنست که...
- ۱۶۱ او که روانش شاد باد
- ۱۶۲ همراه با سپهبد شهید علی صیاد شیرازی
- ۱۶۷ سرتیپ ۲ محمد طبسی
- ۱۶۸ تصویر گری که خود تصویر شد.
- ۱۷۱ سرهنگ پیاده عباس طلا نشان
- ۱۷۲ همه جای ایران سرای من است.
- ۱۷۵ سرهنگ پیاده مهدی فرمنش
- ۱۷۶ خاطراتی از سرهنگ مهدی فرمنش
- ۱۷۶ آتشی بر فراز کارون!
- ۱۷۸ بازدید کننده‌ای که شهید شد!
- ۱۸۱ سرتیپ ۲ محمد فرمنش
- ۱۸۲ اسرائلی که خود اسیر آوردند!
- ۱۸۳ سرهنگ پیاده بابا محمد قاسمی
- ۱۸۴ تلاش مذبحخانه!
- ۱۸۷ سرهنگ خلبان محمد ابراهیم قبادی
- ۱۸۸ در آغاز هلی کوپترها جنگیدند!

- ۱۹۱ سرهنگ پیاده مسعود علی قنبری
- ۱۹۲ گاهی صحنه درگیری هم آموزش می‌دهد.
- ۱۹۵ سرهنگ پیاده اسماعیل کاظمی
- ۱۹۶ نا آرامی که آرام گرفت!
- ۱۹۹ سرهنگ پیاده قاسم کریمی
- ۲۰۰ دوست و دشمن در آغوش هم!
- ۲۰۳ سرهنگ زرهی غلامحسین لرزائی
- ۲۰۴ گلوله ای که قصد کشتنم را نداشت!
- ۲۰۵ سرتیپ ۲ خلبان ابراهیم محمد زاده
- ۲۰۶ خاطراتی از سرتیپ ۲ خلبان ابراهیم محمد زاده
- ۲۰۶ همکاری رزمندگان و پیروزی برق آسا
- ۲۰۸ شکست حصر آبادان
- ۲۱۵ سرهنگ خلبان مهدی مدرسی
- ۲۱۶ خاطراتی از سرهنگ خلبان مهدی مدرسی
- ۲۱۶ چهارصد کیلو مواد منفجره برای شکاف در سد!
- ۲۲۰ کبری در مصاف با مار زنگی!
- ۲۲۳ سرهنگ پیاده فریدون مدیر پور
- ۲۲۴ خاطراتی از سرهنگ فریدون مدیر پور
- ۲۲۴ موهبت های الهی را نباید فراموش کرد!
- ۲۲۵ گلی که غنچه نشده شکفته شد!
- ۲۲۶ همیشه تصمیم درست و به موقع باعث پیروزی است!
- ۲۲۹ سرهنگ پیاده ابوالفضل مزروعی
- ۲۳۰ خدا بنده ای که به خدا پیوست.

- ۲۳۳ سرهنگ پیاده زرهی علیرضا مقدم
- ۲۳۴ جسدی که رانندگی تانک را به عهده گرفت!
- ۲۳۷ سرتیپ ۲ ناصر مهرانفر
- ۲۳۸ خاطراتی از سرتیپ ۲ ناصر مهرانفر
- ۲۳۸ دیده بانی بر فراز دکلی با ارتفاع ۹۳ متر (دکل ابوذر)
- ۲۴۰ شهادتی اثرگذار
- ۲۴۳ سرهنگ پیاده محمد میر پور
- ۲۴۴ بهمنشیر طلیعه شکست متجاوز!
- ۲۵۱ سرتیپ ۲ کیومرث میر شکرانی
- ۲۵۲ موشک سبزی که برای دشمن سرخی به ارمغان آورد!
- ۲۵۵ سرهنگ ناصر نژاد تقی
- ۲۵۶ رزمندگانی که نجاتم دادند!
- ۲۵۹ سرتیپ ۲ حسن نژاد سلیمانی
- ۲۶۰ دشمن رؤف در سنگر!
- ۲۶۳ ستوان سید علی هاشمی
- ۲۶۴ هلی کوپتر هدف موشک تاو
- ۲۶۵ تصاویری گویا از صحنه های جنگ تحمیلی

همکاران هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»

برای کتاب «پژواکی از خاطره‌ها»

بنیان‌گذار هیئت:

شهید سپهبد علی صیاد شیرازی

سرپرست هیئت:

سرتیپ ستاد ناصر آراسته

شورای سیاست‌گذاری:

سرتیپ ستاد ناصر آراسته

سرتیپ ستاد سیدحسام هاشمی

سرتیپ ستاد اسدالله حیدری

سرتیپ ستاد رضا خرم‌طوسی

سایر همکاران:

سرتیپ ۲ ستاد منوچهر صابریان

سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی‌گویا

ستوانیکم مجید بیات

ستواندوم علیرضا ثقفی

گروهبانیکم علیرضا محمد بیگی

مؤلف:

سرتیپ ۲ ستاد روح‌اله سروری

بررسی‌کننده تخصصی و همکاری اولیه با مؤلف

امور فنی و آماده‌سازی

صفحه‌آرایی و انجام اصلاحات

کارشناس رایانه

حروف چینی

پیشگفتار

سالها بود که توازن قدرت نظامی در منطقه حساس و استراتژیک خلیج فارس پس از کشمکش ها، کنش و واکنشهای کشورهای استعمارگر جهان، متعادل گردیده و در نتیجه کشورهای منطقه راحت باش خود را می گذرانیدند.

خبری از درگیری بالفعل نظامی نبود. روابط کشورهای منطقه با توجه به شرایط ایجاد شده توسط کشورهای قدرتمند به گونه‌ای تنظیم شده بود که ضمن حفظ منافع آنها، به صورت ظاهراً صمیمانه و عاری از تشنج بود. بدیهی است این آرامش با توجه به زمینه اصلی ایجاد آن، آرامشی واقعی و مبتنی بر عوامل اصلی رفع تشنج نبود و در مجموع چنین به نظر می رسید که آرامشی بود قبل از طوفان.

برای مثال، ایران کشور قدرتمند منطقه، با استفاده از مقدرات اقتصادی و نظامی خود که متکی بر درآمد نفت بود، توانسته بود با رفع تشنج در منطقه خلیج فارس و بیرون راندن چریک های کمونیست از ظفار، همسو با امیال و خواسته های ابر قدرتهای غرب، سیاست خارجی و منطقه ای خود را ثبات داده و به عنوان نیروی قدرتمند منطقه عامل برقراری امنیت گردد.

اختلافات موجود با کشور همسایه، عراق که سالیان متمادی گریبانگیر مردم منطقه بود، از موضع قدرت و با پادرمیانی سرهنگ بومدین رئیس جمهوری الجزایر برطرف و روابط خصمانه پیشین به حُسن رابطه همجواری تبدیل گردید.

اما از نظر سیاست داخلی نه تنها ایران بلکه سایر کشورهای منطقه نیز نتوانسته بودند خواسته ها و امیال مردم خود را در جهات مختلف تأمین نمایند، زیرا عامل اصلی عدم برقراری تعادل در منطقه، نیت شوم استعمارگران در جهت ممانعت از تحقق یافتن این خواسته بود. بدیهی است این عدم تعامل در طول تاریخ وجود داشته و به عبارتی دیگر، این دو یعنی خواسته های ابر قدرتها و تمایل مردم یک مملکت،

حداقل تا کنون در زیر یک سقف سازش قرار نگرفته بودند. چون در این تعامل طرفی که مورد بی توجهی قرار گرفته است مردم بودند، لذا چنانکه دیدیم سرانجام احساسات سرکوب شده آنان به خروش آمد و شد آنچه که نسل دهه ششم قرن چهاردهم ناظر و ایجاد کننده آن بودند.

اینک حکومتی دیگر، با قدرتی نشأت گرفته از اعتقادات معنوی در منطقه در حال شکل گیری بود. توازن قدرت به هم ریخت، راحت باش پایان یافت و شیپور تجدید جنگ به صدا در آمد. در این جنگ نه تنها ملت قهرمان ما، بلکه کشورهای منطقه و حتی بخش عمده ای از جهان به صور مختلف گرفتار جنگی طولانی گردیدند به نحوی که پس از گذشت ۸ سال هنوز نیز به شکلهای مختلف این درگیری ادامه دارد.

عملیات ثامن الائمه (ع) که در انتهای سال یکم تجاوز دشمن، با اجرای موفقیت آمیز خود، در واقع آغاز تنبیه متجاوز را نوید می داد. در پنجم مهرماه سال ۱۳۶۰ با حضور لشکر ۷۷ پیاده که از آستان مقدس هشتمین امام شیعیان جهان در منطقه حضور پیدا کرده بود، با کمک نیروهای بسیجی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، به بیش از یکسال تاخت و تاز شرمگینانه دشمن در شرق کارون خاتمه داد.

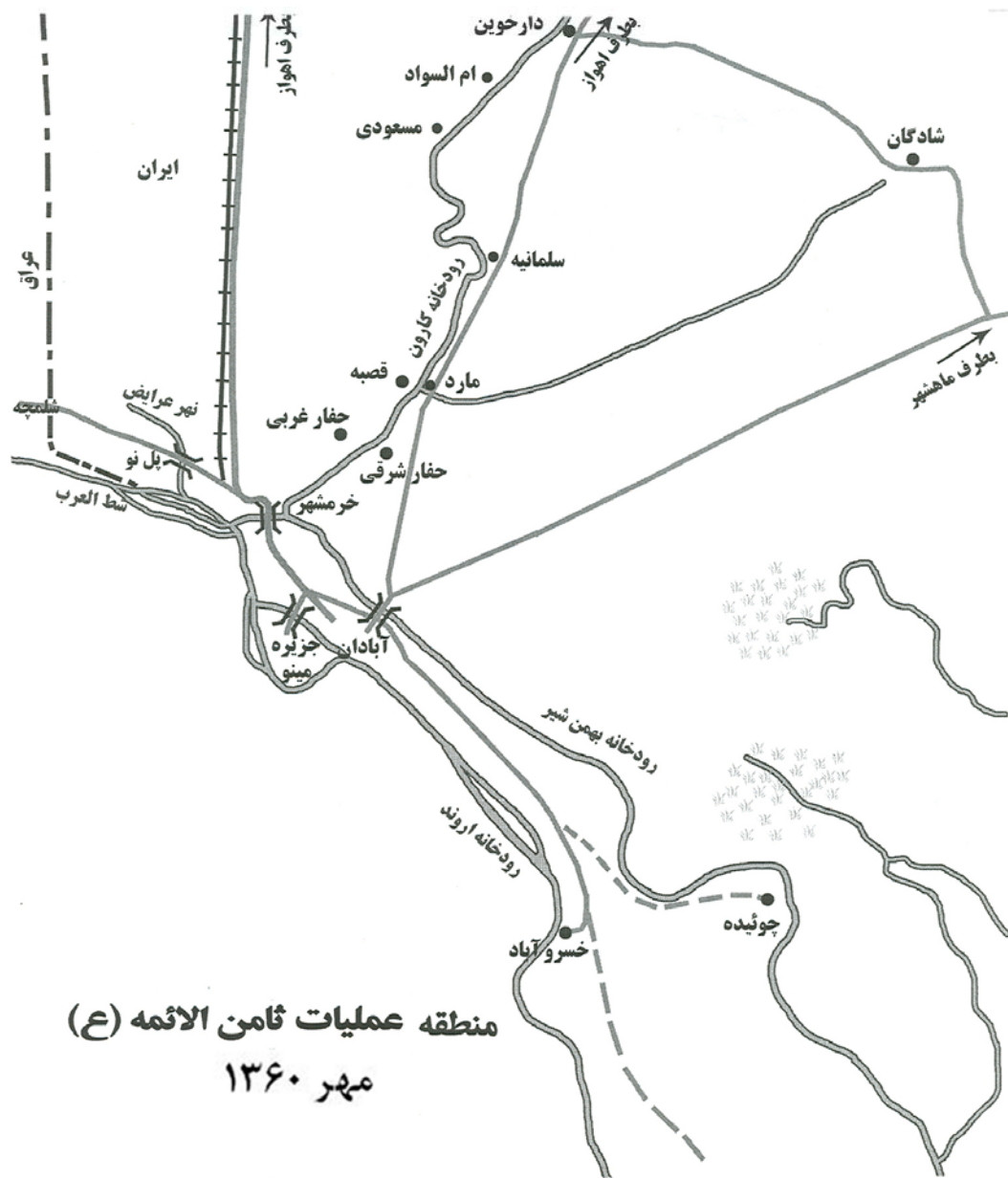
شرح چگونگی این عملیات در کتاب عملیات ثامن الائمه(ع)، منتشره از سوی هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» به تفصیل آورده شده است. کتاب مذکور و جلد دوم آن که حاوی اسناد مهم این عملیات بوده و بیشتر به جنبه های تاکتیکی مسئله پرداخته است، در دسترس عموم خوانندگان قرار ندارد، از این رو برای اینکه خوانندگان عزیز به کلیاتی از چگونگی شکل گیری این عملیات و نحوه اجرای آن آگاهی حاصل نمایند، تصویری از این عملیات سرنوشت ساز در آن حد که ذهن تشنه خوانندگان جوان را اقناع نماید در آغاز این کتاب آورده می شود.

و اما کتابی که پیش رو دارید نگاهی است به خاطرات تعدادی از فرماندهان، افسران و درجه‌داران حاضر در عملیات که بازگو کننده اتفاقات و حوادثی است که در آن برهه از زمان به وقوع پیوست .

گردآورنده این مجموعه، با استفاده از خاطراتی که در همایش عملیات ثامن‌الائمه(ع) در سال ۱۳۷۸ در مشهد مقدس توسط تعدادی از خاطره گویان بیان گردیده و همین طور خاطراتی که در آموزش میدانی سالهای ۸۳ و ۸۴ در مناطق عملیاتی برداشت گردیده و سرانجام با فراخوان تعدادی از پرسنلی که در ۸ سال دفاع مقدس و به ویژه در عملیات ثامن‌الائمه (ع) شرکت داشته‌اند و پاسخ مثبت این عزیزان به این فراخوان مبادرت به تهیه این مجموعه نموده است. باشد تا مطالعه این خاطرات علاوه بر آثار مثبتی که ممکن است در ذهن خوانندگان و جوانان مشتاق به جای گذارد، لحظات یا دقایقی از اوقات گرانبهای آنها را نیز به طور مطلوب پر نماید .

لازم به ذکر است که ترتیب توالی خاطرات در این دفتر بر مبنای الفبایی اسامی خاطره‌نویسان آمده است. در خاتمه از همکاری همه خاطره نویسان که با بیان خاطرات خود توسن فکر خواننده را به دنیای پر از حماسه گذشته برده و یاد بسیاری از شهیدان را زنده نگه‌داشته‌اند و هم چنین از تلاش دوست و همکار عزیزم امیر سرتیپ بازنشسته منوچهر صابریان که در بازبینی این مجموعه اینجانب را یاری داده‌اند تشکر کرده، زحمات آقایان علیرضا ثقفی و علیرضا محمد بیگی پیرامون تایپ و تهیه کتاب را قدر می‌نهم .

سرتیپ ۲ بازنشسته روح الله سروری



منطقه عملیات ثامن الائمه (ع)

مهر ۱۳۶۰

تصویری از عملیات ثامن الائمه(ع)

تاریخ اجرا: پنجم الی ششم مهرماه ۱۳۶۰

انقلاب پیروز شده بود، ارتش در حال خانه تکانی بود، توازن قدرت بر حسب ظاهر در منطقه به نفع عراق برهم خورده بود.

صدام حسین دیکتاتور بد فرجام عراق که اجرای عدالت در قرار داد ۱۹۷۵ الجزایر^۱ را تحقیری برای خود و رژیم خودکامه اش می دانست، فرصت را غنیمت شمرده با تشبث به روشهای زورگویانه دیکتاتورها که چون خود را قادر می بینند، صاحب نیز می پندارند، سر از اجرای آن باز زد و برای فراهم نمودن زمینه عدم اجرای قرار داد مزبور در تاریخ ۱۷ دسامبر سال ۱۹۸۰ میلادی در مجلس ملی عراق چنین گفت:

«من در برابر شما اعلام می کنم که موافقت نامه مارس ۱۹۷۵ از نظر ما کان لم یکن تلقی می شود. بنابراین وضعیت حقوقی شط العرب^۲ (اروندرو) باید به وضع قبل

۱ - سالها مهم ترین اختلاف ایران و عراق، مرز آبی دو کشور در رودخانه اروندرود بود، زیرا دولت عراق برابر هماهنگی های انجام شده با تعدادی از کشورهای استعمارگر مانند روس و انگلیس، مدعی تسلط کامل بر رودخانه اروندرود بود که رودخانه مشترک بین دو کشور می باشد. این اختلاف پس از سالها تیرگی در روابط دو کشور سرانجام در اسفند ماه ۱۳۵۳ مطابق مارس ۱۹۷۵ در قرار دادی به همین نام در کنفرانس سران کشورهای اسلامی در الجزیره با احقاق حق ایران برطرف گردید. بدین معنی که خط مرز آبی دو کشور متکی بر خط تالوگ یا خط القعر یعنی خطی که از عمیق ترین نقاط رودخانه می گذرد تعیین کردید. در نتیجه بهره برداری از این رودخانه بصورت مساوی برای هر دو کشور تدوین شد.

- شط العرب از الحاق دو رودخانه دجله و فرات در آبادی القرنه واقع در کشور عراق به وجود آمده است. این رودخانه پس از مشروب ساختن منطقه وسیعی از جنوب عراق و عبور از بصره در حوالی خرمشهر با شعبه دوم رودخانه کارون که از ارتفاعات زاگروس واقع در ایران سرچشمه گرفته، تلاقی نموده، مجموعاً به طرف جنوب شرقی جریان پیدا می کند و پس از حدود یکصد کیلومتر و تشکیل جزایر آبادان و مینو از طریق دلتای فاو، وارد خلیج فارس می گردد. بدیهی است رودخانه اخیر که از ترکیب دو رودخانه شط العرب و شعبه دوم کارون به وجود آمده دیگر نمی تواند شط العرب باشد، بلکه به مناسبت عبور از منطقه "اروندان"، اروندرود نامیده می شود.

از مارس ۱۹۷۵ برگردد. این رودخانه با تمام حقوقی که از حاکمیت مطلق عراق بر آن ناشی می‌شود جزء تمامیت عربی عراق است. همان‌طور که در سرتاسر تاریخ و واقعیت چنین بوده است.»

و باز در پیامی دیگر پس از آغاز تجاوز خود، که شاید هم هدف از آن توجیه تجاوز باشد، به فرمانده لشکر ۳ زرهی که مأموریت تصرف خرمشهر و آبادان به وی داده شده بود، چنین دُرُافشانی می‌نماید:

«همانا از مهمترین اهداف ما در تهاجم به دشمن خُرد نمودن و نابودی امکانات نظامی او و در نتیجه وادار نمودن او به از دست دادن عزمش در ادامه جنگ و اقرار به حقوق ملی و قومی ماست که از ما غصب نموده، از جمله اعتراف به حاکمیت کامل بر شط العرب (اروند رود) و دیگر اراضی غصب شده عراقی!!...»

آیا واقعاً چنین بود؟ اگر کشوری با همیاری تعدادی از دُول استعمارگر جهان در شرایطی، حق یک کشور همسایه را از رودخانه مشترک نادیده بگیرد، این عدالت است؟

یا اگر در برهه‌ای از زمان و با شرایطی جدید، سازمان یا مجموعه خیر اندیشی بتواند قبل از بکارگیری قدرت توسط کشور مورد ظلم واقع شده حق از دست رفته‌ای را صلح‌آمیز به صاحبش برگرداند، آیا واژه غصب را می‌توان در این مورد به کار برد؟! مطمئناً خوانندگان عزیز می‌دانند که این احقاق حق، همان مفاد قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر است که با وساطت سرهنگ بومدین رئیس جمهور فقید الجزایر، البته در شرایطی که ارتش ایران قدرت باز پس‌گیری حق خود را توسط نیروی قهریه داشت، بین دو کشور برقرار و در آن زمان دیکتاتور عراق با رغبت کامل نسبت به پذیرش آن اقدام نمود. (اسفند ۱۳۵۳)

اما چه می شود کرد؟ در طول تاریخ، عموم جنگ ها و کشت و کشتارهای انسانها زائیده افکار خودپسندانه دیکتاتورهای فردی و جمعی بوده است! که خود را در مسند قدرت می دیده اند.

لذا، صدام حسین نیز با یک تحلیل غیر واقع بینانه ای که توسط ستاد فرماندهی اش و یا عناصر استکبار جهانی به منظور سدّ حرکت انقلابی ایران انجام داد، تصمیم به حمله ای برق آسا به ایران گرفت و بدین گونه در ساعت ۱۱:۰۰ روز ۳۱ شهریور ماه ۱۳۵۹ با دست نامبارکش اولین گلوله توپ تانک ۷۲ T را بسوی خاک مقدس ما شلیک نمود و آتش جنگ ۸ ساله را بین دو ملت مسلمان شعله ور نمود که نتیجه آن به جای گذاردن صدها هزار کشته و صدها هزار معلول و ... بوده است.

بطوری که ملاحظه می شود، تجاوز عراق در زمانی به کشور عزیزمان صورت گرفت که انقلاب سرگرم تغییر شکل دادن ساختارها و سازمان های رژیم شاهنشاهی به رژیم جمهوری اسلامی بود.

در این میان، ارتش از بقیه ارگان ها با سرعت بیشتری در حال تغییر بود. احتمالاً خوانندگان عزیز می دانند که مهمترین عامل کاربردی قدرت در ارتش، سیستم کنترل و فرماندهی آن می باشد. بدیهی است این سیستم شامل سلسله مراتب فرماندهی، انضباط (دیسپلین)، بوروکراسی اداری و از همه مهمتر احترام به سلسله مراتب فرماندهی و رعایت ضوابط آن است.

ارتش در برخورد با انقلاب، این عنصر اصلی را از دست داد. تعداد زیادی از فرماندهان به دلائل عدیده از بدنه ارتش جدا شدند. سلسله مراتب به هم ریخت. احترامات و مقررات صوری نظامی به طنز گرفته شد. آموزش به فراموشی سپرده شد. بالطبع سیستم تعمیر و نگهداری نیز منسوخ گردید. از همه مهمتر اینکه با ورود ایسم های مختلف، در هر پادگان تعدادی از پرسنل زیر کار دررو، رهبری جمعی را با تفکری کاذب به عهده گرفته و روزها به عوض پرداختن به آموزش پرسنل سرباز گروه

گروه با پرچمهای گوناگون در نقاط مختلف پادگان مثل: آمفی تئاتر، مسجد، باشگاه ورزشی، سالن غذاخوری و ... جلسات سخنرانی تشکیل داده و هر کدام با توجه به ایسمی که تبعیت از آنها داشتند به نظریه پردازی می پرداختند. فرماندهان هم که آن موقع با انتصاب زیر مجموعه ها منصوب می شدند، قادر به کنترل این گروه ها نبودند. در عین حال مسئولین تلاش تدریجی خود را برای رفع این معضلات و بی‌نظمی‌ها که نتیجه آزادی بی حد و حصر بعد از پیروزی انقلاب در پادگان ها بود، آغاز نمودند. نمونه آن اگر خوشبینانه به مسئله نگاه کنیم تقلیل مدت خدمت سربازی به نصف و در نتیجه ترخیص تعداد زیادی از سربازان و تخلیه پادگان ها یکی از روش هایی بود که می توانست به تدریج نظم از دست رفته را مجدداً به سرباز خانه ها باز گرداند. با توجه به این شرایط بود که تحلیل گران و استراتژیست های عراقی با محاسبه بسیار غلط خود زمینه را برای تسویه حساب های گذشته مناسب دیدند. اما غافل از اینکه حمله به یک کشور انقلابی که فرد فرد انقلابی آن، خود را در مقابل ساختار جدیدی که ایجاد کرده بودند مسئول می دانستند، سرانجامی جز شکست و ناکامی در بر نخواهد داشت.

بدین ترتیب بود که تجاوز سراسری ارتش عراق در طول مرزهای زمینی در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ به خاک مقدس جمهوری اسلامی ایران آغاز گردید. با همه نارسائی های ذکر شده، ارتش دلیر ایران و فرماندهان موجود آن با فداکاری و از جان گذشتگی فراوان توانستند در مدت زمانی محدود پس از تجاوز دشمن، با کمک نیروهای ژاندارمری، شهربانی و همکاری فرزندان جوان انقلابی و دلاور ایران، جلوی پیشروی بی‌شرمانه متجاوز را گرفته و آماده درهم کوبیدن آنان شوند.

تجاوز دشمن در جنوب استان خوزستان، توسط لشکر ۳ زرهی از سپاه سوم عراق که با نیروهای دیگری از همان سپاه تقویت شده بود از مرز شلمچه با هدف تصرف ۳ روزه خرمشهر و در نهایت یک هفته ای آبادان آغاز گردید. در همان آغاز تجاوز دشمن با مقاومت مرزداران غیور ایران، نیروهای ژاندارمری که با نیروهای ارتشی^۱ و نیروهای مردمی تفنگ به دست آمیخته شده بودند مواجه گردید.

گرچه نیروهای متجاوز حمله خود را با بمباران سنگین هوایی و زمینی با استفاده از انواع سلاح های مهلکی که در اختیار داشتند آغاز نمودند. لیکن با تمام تلاش، نه تنها موفق به عبور از پل نو^۲ و تصرف سه روزه خرمشهر نگردیدند، بلکه مدت ۳۴ روز از بدو تجاوز در پشت دروازه های این شهر مقاوم، گرفتار نیروهای مسلحی گردیدند که به تصورشان در اثر انقلاب از هم پاشیده شده بودند.

پس از ۱۹ روز تلاش در تهاجم پیاپی و بی وقفه، فرماندهان نیروهای متجاوز چون نتوانستند خرمشهر و مدافعانش را به زانو درآورند، برای فرار از این چالش بزرگ از چاله به سوی چاه به حرکت درآمدند. بدین معنی که تصمیم گرفتند خرمشهر را از شمال در محاصره گرفته با عبور از رودخانه کارون و قطع خطوط مواصلاتی اهواز - آبادان و سپس آبادان - ماهشهر به طرف جنوب حرکت، از رودخانه بهمنشیر در منطقه ذوالفقاریه عبور کرده، وارد آبادان شوند، سپس حرکت خود را در آبادان به طرف رودخانه اروندرود و تصرف آن ادامه داده، بدین ترتیب خرمشهر و آبادان را به یکباره به تصرف درآورند. اینجاست که ضرب المثل: «فلانی را به ده راه نمی دادند، سراغ خانه کدخدا را می گرفت»، در تصورات واهی این نادانان مصداق می یابد.

۱ - لشکر ۹۲ زرهی که مسئولیت سرزمینی منطقه را به عهده داشته و منطقه سوم نیروی دریایی مستقر در خرمشهر.

۲ - پل نو، پلی است روی نهر عرایض و در مسیر شلمچه - خرمشهر، ضمناً می توان این پل را دروازه ورودی به خرمشهر دانست.

این همان اشتباه بزرگی بود که در نتیجه آن، کمتر از ۹ ماه بعد کمر نیروهای متجاوز عراق و اراده فرماندهانشان را در خاک مقدس ما در شرق کارون در هم شکست.

عبور از رودخانه کارون، قطع خطوط مواصلاتی اهواز - آبادان، آبادان - ماهشهر علی‌الظاهر زنگ خطری بود برای مسئولین مملکت که دورنمای آن می‌توانست سقوط بندر امام و تغییر در مسیر جغرافیایی مرز و به ثمر نشاندن استراتژی صدام باشد.

اما ارتش دلیر ایران از همان آغاز با بازیابی اقتدار نسبی، کنترل و فرماندهی خود که با پشتیبانی قاطع رهبر کبیر انقلاب همراه بود به دست گرفته، ضمن بازسازی و به کارگیری نیروهای موجود، با استفاده از وجود جوانان انقلابی^۱ پیشروی متجاوز را در جای جای جبهه متوقف و طراحی خود را برای نابودی دشمن در خاک مقدس ایران آغاز نمود، تا سرانجام باز هم به تاریخ بگوید که این سرزمین، سرزمینی جاوید و مقدس و گوری دسته جمعی برای متجاوزان است!

قطع خطوط مواصلاتی، پشتیبانی‌های لجستیکی، نیروهای موجود در خرمشهر و آبادان را با مشکل مواجه ساخت. دشمن نیز با استفاده از انواع سلاح‌های مرگبار خود، منجمله بمب‌های دوهزار پوندی، تانک‌های T۷۲ و توپخانه‌های سبک و سنگین خرمشهر را از سه جهت آماج حملات خود قرار داده و سرانجام در روز چهارم آبان ماه ۵۹، پس از آنکه خرمشهر عزیز به خونین شهر مبدل شد، برای مدتی از مام میهن جدا گردید.

^۱ - داوطلبین غیر نظامی که در آغاز جنگ با اندک آموزشی که در پادگان‌ها و یا مساجد می‌دیدند در غالب گروه‌ها و سازمان‌های مختلف رزمی در جبهه‌ها حضور پیدا می‌کردند.

متجاوز سرمست از این پیروزی نه، بلکه از این پیشروی بدون مانع، پس از سقوط خرمشهر، آهنگ حرکت از شرق کارون به طرف جنوب به منظور عبور از رودخانه بهمنشیر و ورود به آبادان و ادامه حرکت تا تسلط بر اروندرود را نمود. اما بر خلاف انتظار، این بار مواجه با گردان ۱۵۳ پیاده از تیپ ۲ لشکر ۷۷ به فرماندهی سرهنگ ۲ منوچهر کهتری که چند روز قبل، برای مقابله با دشمن در خرمشهر از استان خراسان با هواپیماهای ترابری ارتش به آبادان اعزام شده بود، گردید. در این مقابله که از تاریخ ۸ تا ۱۱ آبان ماه به طول انجامید، متجاوز به سختی شکست خورد، بطوری که با بجا گذاشتن اجساد زیادی از نیروهای خود و همچنین ابزار مهندسی و پل گذاری در ساحل شمال بهمنشیر در میان نخلستان ها مبادرت به فرار نمود. از جاده ساحلی بهمنشیر در شمال تا حاشیه خور دورق تن به عقب نشینی داد.

گردان ۱۵۳ ضمن تعقیب دشمن از رودخانه عبور نموده و در مقابل دشمن به صف آراییی پرداخت.

در اینجا جادارد از فداکاری مردم شریف منطقه و نیروهای انتظامی که این گردان را در رویارویی با دشمن یاری نمودند، حق شناسانه قدردانی به عمل آید. با اولین شکست مفتضحانه دشمن در کوی ذوالفقاریه گرچه رؤیای تصرف آبادان و رسیدن به اروندرود از این طریق با ناکامی مواجه گردید، لیکن شهر آبادان از طریق خشکی در محاصره قرار گرفت. این محاصره می توانست در نهایت مخاطره انگیز بوده و بی توجهی به آن و یا به عبارت دیگر توجه فرماندهان به جبهه های دیگر، استراتژی صدام را در مورد تغییر در جغرافیایی مرزی منطقه عملی سازد. از این جهت رهبر کبیر انقلاب پس از دریافت واقعیت ها، در پیامی که در روز چهاردهم آبان ماه ۱۳۵۹ برای مردم و فرماندهان نیروهای مسلح دادند، در بحث جنگ دو نکته را به خوبی روشن نمودند. اول، اینکه توجه مسئولین نظامی صرفاً باید به رفع حصر آبادان

معطوف شود، دوم با نگرش آگاهی که از درون نیروهای مسلح داشتند توصیه به اطاعت از فرماندهان نظامی را به کلیه آحاد مردم که در جبهه و جنگ شرکت دارند و وظیفه شرعی دانسته و آنان را مکلف نمودند.

صدور این فرمان به صورت بسیار ملموسی، در شرایط جنگی و انسجام نیروها مؤثر واقع گردید.

در سایر جبهه‌ها بر خلاف تصور فرماندهان عراقی، ارتش جمهوری اسلامی ایران با بازسازی یگانها و کمک گرفتن از نیروهای مردمی داوطلب هر روز بر مقاومت خود می افزودند. کلیه واحدهایی که منطقه مسئولیت آنان غرب کشور بود از همان روزهای نخستین تجاوز، با دشمن بعثی درگیر و سایر یگانها مثل لشکر ۷۷ پیاده خراسان و لشکر ۸۸ زاهدان^۱ که منطقه استحقاقی‌شان شرق کشور بود، به کمک سایر برادران سرباز خود به مناطق شمالغرب، غرب و جنوب شتافتند و سرعت تجاوز دشمن را به تدریج کند و سرانجام متوقف نمودند.

به منظور اجرای فرمان رهبر کبیر انقلاب، در رده عالی فرماندهی ارتش (ستاد مشترک) تصمیم گرفته شد که لشکر ۷۷ پیاده را که در جوار بارگاه هشتمین امام شیعیان افتخار مجاورت داشت، برای اجرای این مهم برگزیده شود. این در حالی بود که تقریباً تمام یگان های رزمنده این لشکر به صورت پراکنده درگیر رزم با دشمن در پشتیبانی از یگانهای شمالغرب، غرب و جنوب بودند.

ولی به هر حال تصمیم گرفته شده بود، لذا در نیمه دوم اسفند ماه ۵۹، قرارگاه و ستاد فرماندهی لشکر با بدرقه ای بسیار گرم و شور انگیز از سوی مردم و مسئولین

۱ - این لشکر در آغاز سازماندهی بود و استعداد قابل توجهی در آن زمان نداشت.

تصویری از عملیات ثامن الائمه(ع) / ۲۵

شهرستان مشهد به سوی منطقه آبادان - خرمشهر حرکت نموده و در نیمه اول فروردین ماه ۱۳۶۰ مسئولیت منطقه را به عهده گرفتند. ستاد عملیاتی لشکر به محض ورود به منطقه دشمن را ارزیابی کرده و با رزمندگان مردمی که در منطقه و در اجرای اوامر رهبر انقلاب، تفنگ به دست حضور یافته بودند آشنا گردید. این بار دیگر نه ریسک مورد نظر بود نه اضطرار در کار، «حصر آبادان باید شکسته شود». فرماندهی و ستاد لشکر ۷۷ با توجه به آموزه های نظامی خود، هیچ مسئله دیگری جز اجرای مأموریت و انهدام دشمن متجاوز را مد نظر نداشتند.

طراحی عملیات آغاز گردید، یگان های تابعه یکی پس از دیگری به منطقه وارد و تحت امر قرارگاه های مربوطه قرار گرفتند. حضور نیروهای بسیج مردمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در قالب یگان های لشکر علاوه بر آنکه کمبود نیروهای رزمنده را بر طرف نمود، عطر دل انگیز وحدت بین پرسنل سرباز و جوانان داوطلب و عاشق شهادت سراسر منطقه را معطر ساخت.

در اوایل شهریور ماه، یگان ها به صورت منسجم در منطقه حضور پیدا کردند و در نیمه اول این ماه طرح عملیات ثامن الائمه(ع) با همه ظرافت در تکنیک و تاکتیک و انعطاف لازم طرح ریزی و پس از ارائه آن به ریاست ستاد مشترک، جهت تقدیم به فرماندهی کل قوا و تصویب ایشان آماده اجرا گردید.

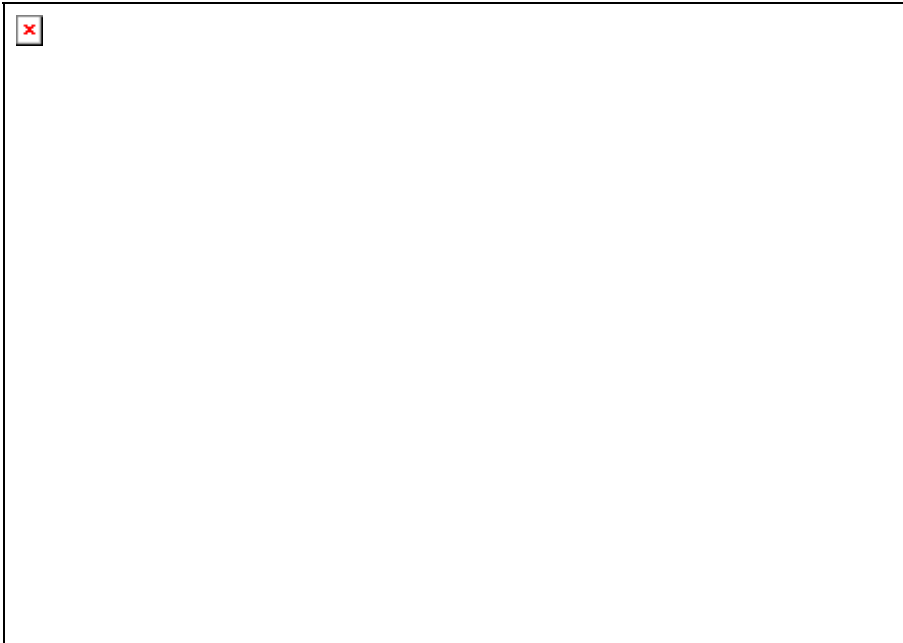
در ساعت یک دقیقه روز پنجم مهرماه ۱۳۶۰، رزمندگان لشکر ۷۷ پیاده این مجاورین حضرت رضا(ع)، از سه سو دشمن متجاوز را در شرق کارون مورد تهاجم قرار دادند و کمتر از ۴۸ ساعت با انهدام لشکر تقویت شده ۳ زرهی در شرق کارون، کمر اراده فرماندهان عراق را به سختی در هم شکسته و شرق کارون را گورستان ابدی نیروهای متجاوز ساختند.

این عملیات نقطه عطفی در تاریخ جنگ بود.

بدیهی است با اجرای موفقیت آمیز این عملیات، ارتش جمهوری اسلامی ایران با همکاری رزمندگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی توانست تا در مراحل مختلف بعدی ضربات سهمگینی بر پیکر رو به زوال ارتش عراق فرود آورده و او را مجبور به فرار از خاک کشور عزیزمان بنماید.

و اینک....

خاطرات!



عکس فوق در اردیبهشت ۸۱ در منطقه عملیاتی جنوب گرفته شده است

سرهنک توپخانه غلامعلی ابریشمیان

در شهریور ماه سال ۱۳۲۰ در شهرستان نیشابور متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان گذراند. به دلیل داشتن روحیه نظامی در سال ۱۳۴۰ وارد دانشگاه نظامی شد و در سال ۱۳۴۱ با درجه ستوانسومی توپخانه فارغ التحصیل گردید. دوره‌های نظامی مقدماتی و عالی توپخانه را هر یک به مدت یکسال در مرکز توپخانه اصفهان طی نمود. پس از آغاز جنگ تحمیلی در مشاغل رئیس رکن سوم گردان توپخانه و فرمانده گردان توپخانه و همچنین رئیس رکن چهارم توپخانه لشکر و سپس سرپرست توپخانه لشکری انجام وظیفه نمود. سرانجام در شهریور ماه ۱۳۶۷ به افتخار بازنشستگی نایل آمد. در طول جنگ به دلیل ابراز رشادت به دریافت ارشدیت نظامی و نشان درجه ۳ فتح مفتخر گردید.

یادآوری روزهای سخت اکنون شیرین است!

خاطره ای از:

سرهنگ بازنشسته غلامعلی ابریشمیان معاون گردان ۳۶۸ توپخانه
لشکر ۷۷ پیاده در عملیات ثامن الائمه (ع)

چند هفته پس از حمله ددمنشانه نیروهای عراقی به کشور عزیزمان، گردان ۱۵۳ پیاده و یک آتشبار از گردان ۳۶۸ توپخانه به فرماندهی سروان بانژاد به منطقه آبادان عزیمت نمود. حدود دو هفته بعد بقیه گردان ۳۶۸ به فرماندهی سرگرد علیجان نوروزی و معاونت اینجانب از طریق راه آهن به اهواز حرکت نمودیم، این در حالی بود که کلیه خودروهای حاضر به کار، مهمات بار مینا^۱ و تجهیزات، تقریباً کامل به منطقه جابجا گردید. شب هنگام بود که به اهواز رسیدیم، در ایستگاه راه آهن، دژبان از حضور ما مطلع گردید. مردم در ایستگاه اهواز حالت غیرعادی داشتند و منتظر قطار بودند که شهر را ترک کنند و می‌گفتند نیروهای عراقی تا ایستگاه حمید پیش آمده‌اند. در آنجا به ما ابلاغ شد که به بندر امام برویم. با همان قطار به بندر امام رفتیم. در آنجا ابلاغ شد که توپ و تجهیزات را جهت حمل به آبادان از قطار تخلیه کنیم. من با تمام خودروهای موجود جهت حمل مهمات توپ به امیدیه رفته و پس از بارگیری مهمات سریعاً برگشتیم. تمام گردان را با چهار فروند هلی کوپتر شنوک و هاور کرافت به بندر چوئیبده در داخل جزیره آبادان جابجا نمودیم. از چوئیبده با یک راهپیمایی تاکتیکی به داخل آبادان تغییر مکان دادیم، دود غلیظی ناشی از آتش‌سوزی تانک فارمها^۲ از کیلومترها دورتر قابل رؤیت بود، این آتش‌سوزی با اجرای

۱ - بار مینا مقدار مهماتی است که همواره باید همراه سلاح مربوطه باشد، در صورت مصرف اضطراری بلافاصله باید جایگزین گردد.

۲ - تانک‌های مخصوص فرآورده های نفتی و سوختی

یادآوری روزهای سخت اکنون شیرین است! / ۳۱

تیراندازی خمپاره و گلوله توپخانه دشمن ایجاد شده بود. در بدو ورود، فرمانده گردان ۱۵۳^۱ که قبلاً وارد آبادان شده بود ما را دریافت نمود. در پشتیبانی از نیروهای مستقر شده در شمال بهمنشیر خواست تا روی گرای داده شده توپها روانه شوند^۲. با توجه به برد و گرای داده شده متوجه شدم که چه خطری از آبادان دور شده است^۳ و این به جز با ایثار و شهادت نیروهای رزمنده ما میسر نبود.

سروان ابراهیم بانژاد را دیدم که در اولین کلام گفت مهمات آورده‌اید؟ و بعد ادامه داد که در رویارویی با عبور دشمن از بهمنشیر مهمات آنها به نصف رسید، با پاسخ مثبت من مثل اینکه همه چیز عوض شد. قیافه خسته‌اش خندان شد و جان گرفت و شروع به تشریح وضعیت منطقه نمود. لحظات حساس بود و از سه طرف روی نیروهای مستقر شده در جزیره آبادان گلوله می بارید. با توجه به مشکل آماد رسانی مهمات، ما سعی در صرفه جویی مهمات داشتیم ولی با توجه به نیاز به بالابردن روحیه نیروهای خودی، بعضاً با تمام سلاحها به اجرای آتش سنگین و پرحجم روی دشمن مبادرت می کردیم تا دشمن به کمبود نیرو و مهمات ما پی نبرد. در این راستا فشار روحی و روانی که از سوی مسئولین غیر ارتشی بر ما وارد می شد فراموش‌نشده است، زیرا قادر به درک کمبودها نبودند و می خواستند که کوچکترین تحرک دشمن را با انبوهی از آتش پاسخ دهیم. بعدها که یگانها به منطقه وارد شدند و تا حدی مهمات رسانی آسانتر شد، فشارهای روحی و روانی این مقامات نیز کاهش یافت. با فعال شدن بندر چوئیبده، ملزومات در چهار چوب فعالیت های لجستیکی به داخل جزیره آبادان حمل می شد و یگانهایی که زجر کمبود مهمات را چشیده بودند تا می توانستند مهمات ذخیره کردند تا دچار بدترین معضل توپخانه یعنی نداشتن مهمات نشوند.

۱ - سرهنگ دوم منوچهر کهتری

۲ - انجام محاسبات ریاضی و قرار دادن لوله های توپ در جهت دشمن را روانه شدن گویند.

۳ - منظور آخرین حضور دشمن می باشد.

در عملیات ثامن الائمه (ع) با طرح ریزی خوب آتش توانستیم صدمات و تلفات زیادی به دشمن وارد نماییم که بعد از عملیات اظهارات اسرای عراقی مؤید این مدعا بود.

بعد از ورود به داخل جزیره آبادان با استقرار پست های دیده بانی، اجرای آتش گردان به طور مستمر در شبانه روز ادامه داشت و من بر حسب وظیفه، دیدگاه ها را بازدید می کردم. شنیده بودم که خط زیر پل خرمشهر، خطرناک ترین منطقه است و آتشبار یکم که از قبل در جزیره مستقر شده بود، یک پست دیده بانی در آن منطقه دارد. جهت سرکشی و آشنایی با منطقه به آنجا رفتیم. روزهای اول ورود ما بود، با گلوله و صدای آن در فاصله دور آشنا شده بودم ولی تا آن روز از دیدگاهی که در داخل خط باشد بازدید نکرده بودم. تا جایی که امکان داشت با خودرو رفتیم، سپس پیاده شده با خیزهای کوتاه خود را به یکی از پایه های پل رسانیدم. صدای نزدیک گلوله کالیبر کوچک و خمپاره و سایر سلاح از هر طرف شنیده می شد. در پشت پایه پل پنهان شدم که ناگهان خمپاره ای نزدیک و در سمت چپ به زمین اصابت نمود و ترکش کوچکی مرا مجروح کرد و شروع به خونریزی کرد، انگشتان دستم را تکان دادم، دیدم مشکلی ندارم، چون احساس کردم دشمن متوجه اصابت گلوله در نزدیکی من شده و ممکن است دومین گلوله را به طرف من شلیک کند، سریعاً با چند خیز متوالی از پایه به پایه خود را به آخرین پایه عریض پل رسانیده و پشت آن پناه گرفتم. صدای شلیک نزدیک گلوله و انبوه آتش هر تازه واردی را به هراس می انداخت، در همین حال دو گلوله تانک از آنسوی کارون به چپ و راست من اصابت کرد. صدای انفجار آن قدر نزدیک بود که نمی دانستم چه کار باید بکنم، دیدم پایه پل محل مناسبی نیست. مجبور شدم با خیزهای سریع خود را به سنگر نیروهای خودی که با کیسه شنی محفوظ شده بود برسانم. پس از باند پیچی دستم و بازدید از دیده بان و آشنایی به منطقه، متوجه شدم که باید هرگونه حرکت در این قسمت از خط

یادآوری روزهای سخت اکنون شیرین است! ۳۳

پدافندی، در تاریکی شب صورت گیرد، لذا تا تاریکی ماندم و شب هنگام به گردان ملحق گردیدم.

با ورود گردان، مرکز تطبیق آتشفها را در داخل جزیره و در ساختمان بانک ملی تشکیل دادیم. به دلیل کمبود یگان آتش، آتشبارها روی چند گرا^۱ روانه شده بودند تا بتوان تمام منطقه را زیر آتش توپخانه قرار داد. مجبور بودیم که شبانه روز به طور مستمر آتش مورد نیاز را در تمام سمت ها اجرا کنیم. منطقه حساس و کم عرض آبادان طوری بود که یگان های توپخانه اکثراً در برد خمپاره دشمن قرار داشتند. به همین دلیل ما تلفات زیادی را متحمل می شدیم و پرسنل با فداکاری و ایثار مأموریت های محوله را اجرا می کردند، شهدای زیادی را تقدیم کردیم، به طوری که یادم هست روانشاد شهید ستوانیار تاج محمدی سرگروه بان آتشبار دوم در داخل موضع مورد اصابت خمپاره ۶۰ م.م دشمن قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

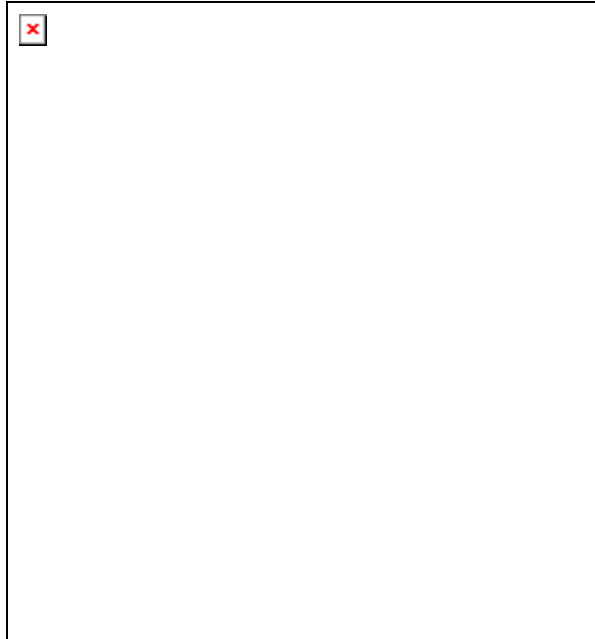
در مرکز تطبیق آتش اغلب از فرط بی خوابی، روی طرح تیر^۲ خوابمان می برد. مداومتکاری به دلیل روزهای اول جنگ و شدت آتش و کمبود پرسنل هنوز شکل نگرفته بود. بعدها که سروان خبازی به عنوان معاون مرکز آمد، ما توانستیم در محلی که در گوشه ای از بانک ملی در نظر گرفته شده بود، ساعتی به استراحت بپردازیم. خدا می داند که علی رغم کار مداوم و خسته کننده از استراحت کوتاه در شبانه روز احساس گناه می کردیم ولی می دانستیم که اگر استراحت نکنیم، نمی توانیم به کار ادامه دهیم، بدین ترتیب خود را قانع می کردیم. وضعیت آبادان با درگیری دائمی بین ما و دشمن و تبادل آتش سنگین، ماه ها بود که به شدت ادامه داشت، اجرای آتش روی مواضع، جاده های مواصلاتی و ستون های دشمن در شمال آبادان و خرمشهر انجام می شد، سعی می کردیم

۱ - یک آتشبار توپخانه معمولاً روی یک هدف تیراندازی می کند، ولی در حالت اضطراری که دشمن در چند قسمت و فاصله از هم استقرار دارد، می توان با ابتکار عمل، هر دو یا سه توپ را روی یک هدف روانه کرد.

۲ - ابزاری است برای هدایت آتش.

کمی بود توپخانه‌ها را با نواخت آتش زیاد جبران کنیم، به طوری که دشمن از حجم آتش ما، تصور حضور چندین گردان توپخانه را در داخل جزیره آبادان بنماید. این در حالی بود که مرکز تطبیق سعی می‌کرد از توپخانه‌های جاده ماهشهر آبادان در انهدام هدفهای منطقه مسئولیت خود نیز استفاده کند و بدین ترتیب دشمن تصور وجود تعداد یگان زیادی را در منطقه آبادان می‌کرد، به خصوص با فعال شدن بندر چوئیبده در آماد رسانی مهمات، این حجم آتش فزونی یافت و این روند ادامه داشت، یگانهای جدید توپخانه وارد منطقه و وارد آبادان شدند و تعادل نسبی بین توپخانه ما و دشمن در منطقه حساس آبادان ایجاد گردید.

و به همین دلیل است که یادآوری خاطرات آن روزها امروز شیرین است.



عکس با درجه ستوانیکمی در سال ۵۹ در منطقه عملیاتی آبادان گرفته شده است

سرتیپ ۲ عبدالعزیز اتحاد

در شهریور ۱۳۲۳ در شهرستان خواف به دنیا آمد و تحصیلات ابتدایی را در این شهرستان گذرانید. در مهر ماه سال ۱۳۴۲ به دلیل علاقه وافر به نظامی‌گری به آموزشگاه گروهبانی ارتش وارد و در سال ۱۳۴۸ ضمن اخذ دیپلم در شهرستان مشهد و عبور از سد کنکور وارد دانشگاه افسری شد و سرانجام در سال ۱۳۵۱ با درجه ستواندومی مهندسی فارغ التحصیل گردید.

دوره یکساله مقدماتی و عالی رسته ای را در شهرستان بروجرد طی نمود. در زمان جنگ در مشاغل فرمانده گروهان مهندسی رزمی، معاون گردان مهندسی، فرمانده قرارگاه لشکر، فرمانده گردان مهندسی، فرمانده خدمات ۹۰۵ پادگانی مشهد انجام وظیفه نمود. سرانجام در خرداد ماه ۱۳۷۳ به افتخار بازنشستگی نایل آمد. در طول زمان جنگ به دلیل ابراز لیاقت به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

روحیه قابل تحسین!

خاطره ای از:

سرتیپ ۲ عبدالعزیز اتحاد فرمانده گروهان دوم گردان ۴۱۵ مهندسی
لشکر ۷۷ در عملیات ثامن الائمه (ع)

با توجه به تخصص من که افسر مهندس هستم، یکی از تکالیفی که داشتم برابر طرح ابلاغی، پاکسازی و ایجاد هفت معبر (محل عبور سرباز پیاده) و شکاف (محل عبور تانک و خودرو) از وجود مین بود که پرسنل تیپ ۳ هنگام آغاز عملیات، از این گذرگاه‌ها بدون خطر مواجه شدن با مین، به دشمن نزدیک شوند.

ساعت ۲ بعدازظهر روز چهارم مهرماه بود که برای نظارت و کنترل معابر ایجاد شده از محور دارخوین به طرف مواضع دشمن در حوالی پل قصبه با یک دستگاه جیپ می‌رفتم تا از باز بودن گذرگاه‌ها اطمینان حاصل نمایم.

در بین راه و در مقابل خود یک دستگاه خودروی کمپرسی نظامی را دیدم که به طرف پاسگاه در حرکت است. به مجرد دیدن من در حاشیه ای توقف نمود. من نیز دستور توقف را به راننده دادم، از داخل کمپرسی یکی از درجه داران یگان خود را دیدم که به طرف من می‌آمد. پس از حضور، در مقابل سؤال من که کجا می‌روید، اظهار داشت سرباز سلیمانی (یکی از سربازان بسیار دل‌آور گروهان) به شدت مریض است و تب دارد. چون آمبولانس هنوز از بهداری مراجعت نکرده است، بنا به دستور فرمانده ام‌مأموریت تخلیه او را داشتم، ضمن اینکه قرار است تجهیزاتاتی نیز با خود به خط ببرم.

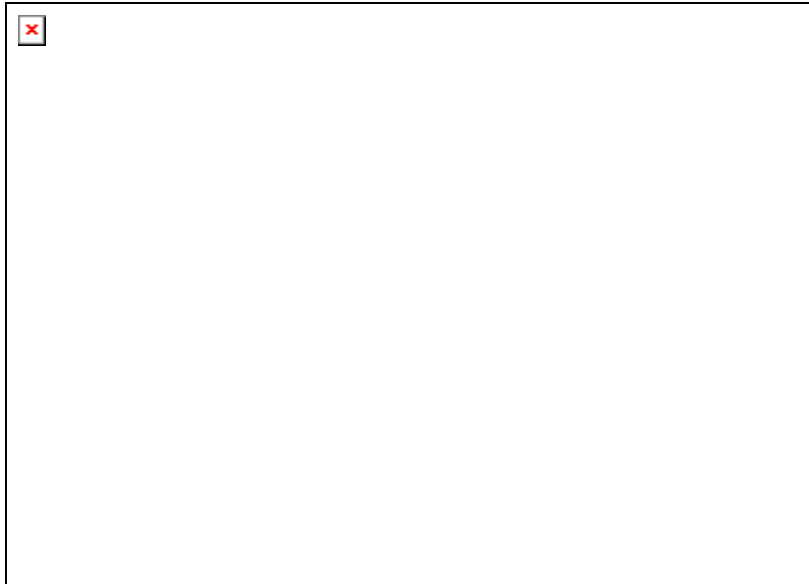
روحیه قابل تحسین!! / ۳۷

درجه دار مزبور صحبت می کرد که دیدم سرباز سلیمانی در حالی که از شدت تب، رنگ صورتش برافروخته بود، حضور پیدا کرد و با حالت بسیار تضرع آمیز مصراانه درخواست حضور در خط و شرکت در عملیات را نمود.

اندکی به فکر فرورفتم، سپس در حالی که نبضش را گرفتم و احساس کردم که نامبرده در تب می سوزد، به او گفتم: هنوز تا شروع عملیات زمان زیادی است. بعید می دانم امشب و فردا شب شروع شود. شما به دارخوین بروید تا دکتر تو را معاینه و دارو دهد، مطمئناً هنگام آغاز عملیات از وجودت استفاده خواهد شد. ضمناً عین همین دستور را به آن درجه دار دادم که اجرا نماید.

دست بر قضا همان شب یعنی شب چهارم و پنجم مه‌ماه عملیات آغاز و سرباز مزبور هم در این عملیات شرکت نمود.

چنین روحیه ای آن هم برای شرکت در عملیات قابل تحسین بود.



عکس فوق در اردیبهشت ۱۳۸۴ در بازدید میدانی دانشجویان دانشگاه افسری در منطقه عملیاتی مارد گرفته شده است

سر تیپ ۲ عظیم از گمی

در تیر ماه ۱۳۱۳ در شهرستان صومعه سرا متولد شد و تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در همان شهرستان به پایان رسانید. در مهر ماه ۱۳۳۵ وارد دانشکده افسری گردید و در سال ۱۳۳۸ با درجه ستواندومی توپخانه فارغ التحصیل شد. علاوه بر طی دوره های کوتاه مدت آموزشی دوره یکساله مقدماتی و عالی رسته توپخانه را در مرکز توپخانه و موشکهای اصفهان و دوره فرماندهی و ستاد را در دانشکده فرماندهی و ستاد ارتش طی نمود و به دریافت مدرک فوق لیسانس نظامی نایل گردید. مشاغلی که در طول جنگ به عهده داشته‌اند عبارت است از: فرماندهی توپخانه لشکر ۷۷، فرماندهی لشکر ۷۷، جانشین معاون هماهنگ کننده نیروی زمینی، مشاور معاون لجستیکی ستاد کل.

در تاریخ یکم اسفند ماه هفتاد و دو پس از ۳۴ سال خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمد. ضمناً در طول جنگ به دریافت ارشدیت و دو نشان درجه ۲ فتح مفتخر گردید.

خاطراتی از سرتیپ ۲ عظیم از گمی

فرمانده توپخانه لشکر ۷۷ پیاده در عملیات ثامن الائمه (ع)

جنگ روانی دشمن

قبل از اجرای عملیات ثامن الائمه (ع) ستون پنجم دشمن شایعه ای را پخش نمود مبنی بر اینکه ارتش عراق از زیر رودخانه اروند، تونلی ایجاد نموده و از آن طریق تانک و توپ و تجهیزات نظامی را به منطقه عملیات داخل خاک اشغالی کشور ایران وارد می کنند. یک روز درحوالی ذوالفقاریه نزدیک نخلهای خرما به فرمانده گردانی از یگانهای پیاده برخورد نمودم، نامبرده از من پرسید: شما که در اینجا ایستاده اید صدایی از زیر زمین نمی شنوید؟ گفتم نه، نامبرده گفت: من احساس می کنم که زیر پایم می لرزد، گویا تانک و سایر تجهیزات سنگین از زیر زمین در حال حرکت هستند، که این لرزش را احساس می کنم، در جواب گفتم: مثل اینکه شما هم تحت تأثیر شایعات ستون پنجم قرار گرفته اید. توجه داشته باشید این مقوله ها شایعه است در جهت القاء توهم قدرت دشمن به نیروهای خودی. سعی کنید عامل انتشار این شایعات نباشید. این ماجرا گرچه مضحک به نظر می رسد ولی مبین شدت انتشار شایعات و جنگ روانی بود که در آن برهه از زمان دشمن مبادرت به اجرای آن می نمود

خدمت در هاله‌ای از توهم

یک روز در اوایل مهر ماه ۶۰ قبل از شروع عملیات ثامن الائمه (ع) در حالیکه مشغول تهیه مقدمات کار برای اجرای عملیات ثامن الائمه (ع) بودیم، تلفن به صدا در آمد، از آنسوی خط گفتند: تیمسار ظهیرنژاد جنابعالی را در دفتر فرماندهی لشکر احضار نموده اند.

پس از حضور در آنجا ملاحظه کردم که حاج آقای اردبیلی، استاندار وقت خوزستان، آقای مهندس تولایی، شهید نامجو، شهید کلاهدوز، شهید فکوری و فرمانده لشکر در آنجا حضور دارند. مرحوم تیمسار ظهیرنژاد مرا به آقای اردبیلی (آیت‌الله) معرفی نموده و فرمودند این افسر را همگی در لشکر قبول دارند، از ایشان سؤال کنید چرا در اجرای عملیات تأخیر شده است؟^۱ من در جواب حاج آقای اردبیلی اظهار داشتم: با توجه به تجربیات عملیات دارخوین مهمات مورد نیاز برای پشتیبانی آتش کم داریم و تأخیر در اجرای عملیات شاید همین کمبود مهمات بوده باشد که ستاد لشکر منتظر رفع این نقیصه می باشد. پس از رفع شبهه ایشان به مهندس تولایی دستور دادند که اقدامات لازم را جهت رفع این مشکل به عمل آورند و خوشبختانه با توجه به ورود یک کشتی مهمات و تخلیه آن در بندرعباس در همان روز و روز بعد نسبت به رفع کمبود مهمات اقدام و پس از آمادگی توپخانه، تدبیر لشکر جهت اجرای عملیات صادر گردید.

و بدین ترتیب است که خدمت هم گاهی زیر سایه ای از توهم قرار می گیرد.

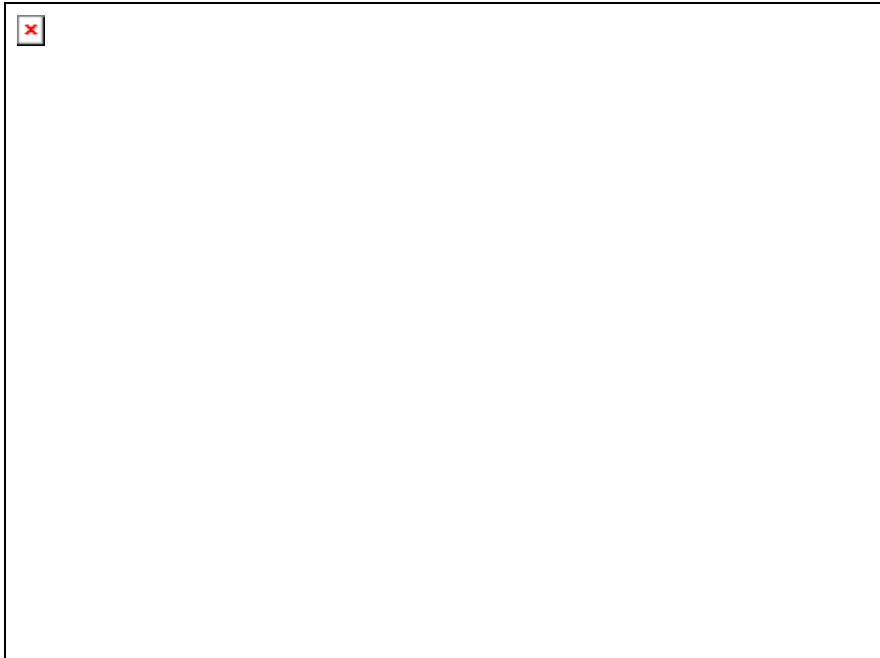
جنگ روانی برای نیروهای خودی!

۱ - گویا زعما نظر داشتند که عملیات ثامن الائمه(ع) در ۳۱ شهریور ماه همزمان با آغاز تهاجم ارتش عراق در سال قبل اجرا شود که چنین نشد (بدلیل استفاده از اصل غافلگیری).

پس از پیروزی رزمندگان اسلام در عملیات دارخوین و اسارت دویست نفر از نیروهای بعث عراق، اینجانب جهت بازدید از اسرا در معیت تعدادی از فرماندهان به کمپ موقت نگهداری از آنان رفتیم، لحظاتی از حضور آنها نگذشته بود، عمدتاً اسرا با لباس زیر بودند که خود نشانه غافلگیر شدن آنها بود. ضمن بازدید از آنها متوجه سربازی از اسرای عراقی شدم که می خواست با ایماء و اشاره مطلبی را بگوید.

به نحوی خود را به او رساندم. تلویحاً ضمن اشاره به یکی از پرسنل او را به عنوان افسر فرمانده معرفی کرد. بلافاصله نفر مورد بحث را از بقیه جدا نموده و به محل دیگری بردیم و بازجویی از وی آغاز گردید. در بازجویی اظهار داشت که دارای درجه سرهنگ دومی است و فرمانده پشتیبانی یگانهای منطقه دارخوین می باشد. از قضا فرمانده عملیات دیروز در مرخصی بوده، چون نامبرده از بقیه ارشدتر بوده به عنوان فرمانده، مسئولیت منطقه را نیز بر عهده داشته است.

وی اظهار داشت: شایع بود که نیروهای ایرانی هر فرمانده ای را که اسیر می کنند بلافاصله اعدام می نمایند از این جهت من قبل از اسارت لباس و درجه خود را درآورده و به همین صورت خود را تسلیم نمودم. وقتی از او پرسیدیم نظرت چیست؟ گفت: تصور می کنم اینها شایعه بود برای اینکه تا آخرین نفس بجنگیم.



عکس فوق در سال ۱۳۶۱ با درجه سرگردی در منطقه عملیاتی جنوب گرفته شده است.

سرتیپ ۲ مسعود اخوان سلماسی

در اسفند ماه ۱۳۲۸ در شهرستان مشهد متولد شد و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان طی نمود. در مهر ماه ۱۳۴۷ وارد دانشکده افسری شد و در سال ۱۳۵۰ با درجه ستواندومی پیاده از آن دانشکده فارغ التحصیل گردید.

تحصیلات یکساله مقدماتی و عالی رسته پیاده را در مرکز پیاده شیراز طی نموده و لیسانس مدیریت را از دانشگاه مشهد اخذ نمود.

مشاغلی که در طول جنگ به عهده وی گذاشته شده است عبارتست از: رئیس رکن سوم گردان پیاده، معاون گردان، فرماندهی گردان، معاون تیپ، فرمانده تیپ، معاون لشکر، جانشین قرارگاه عملیات شمالشرق. در تاریخ یکم اردیبهشت ۷۸ با انجام سی سال خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمد.

در طول جنگ به دلیل ابراز لیاقت به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

آنانکه آمادگی رفتن روی مین را داشتند!

خاطره ای از:

سرتیپ ۲ مسعود اخوان سلماسی معاون گردان ۱۶۳ تیپ ۱ لشکر ۷۷ در
عملیات ثامن الائمه (ع)

عملیات ثامن‌الائمه (ع) یکسال پس از آغاز تجاوز دشمن به خاک مقدس
جمهوری اسلامی ایران انجام و با پیروزی کامل به پایان رسید و طومار وجود متجاوز
از شرق کارون برچیده شد.

در آن زمان من معاون گردان ۱۶۳ پیاده از تیپ ۱ بجنورد بودم که با ابلاغ از
سوی نیروی زمینی از منطقه عملیاتی غرب به جنوب عزیمت و زیر امر یگان مادر^۱
قرار گرفته، آماده اجرای طرح عملیات ثامن‌الائمه (ع) شدیم.

ارتش عراق شاید از ماه‌ها قبل یعنی از بدو ورود لشکر ۷۷ به منطقه از حمله
نیروهای ما اطلاع داشت و هر روز در رادیوی خود که به زبان فارسی پخش می‌شد،
ضمن هشدار دادن به لشکر ۷۷ پیاده و حتی فرماندهان آن که در بعضی مواقع آنان را
به اسم صدا می‌زد، به صورت طنز دعوت به حمله می‌نمود.

علاوه بر رزمندگان لشکر ۷۷ و جوانان پرشور بسیجی که در بین ایثارگران
لشکر ۷۷ ادغام شده بودند، اهالی منطقه نیز بی‌تابانه در انتظار آغاز یورش
رزمندگان بر دشمن بعثی بودند، تا قسمتی از جنایاتی که در ماه‌های نخست
تجاوز توسط نیروهای متجاوز بر مردم بی‌گناه خوزستان روا شده بود، جبران
گردد. از طرفی فرماندهی و ستاد لشکر چه در طرح ریزی و چه در اجرا، ضمن
محفوظ داشتن تمام نکات تاکتیکی و تکنیکی عملیات، از شتاب زدگی در هر

۱ - یگان رده بالاتر که در اینجا منظور تیپ ۱ به فرماندهی سرهنگ منوچهر امینیان بود.

آنانکه آمادگی رفتن روی مین را داشتند!! / ۴۵

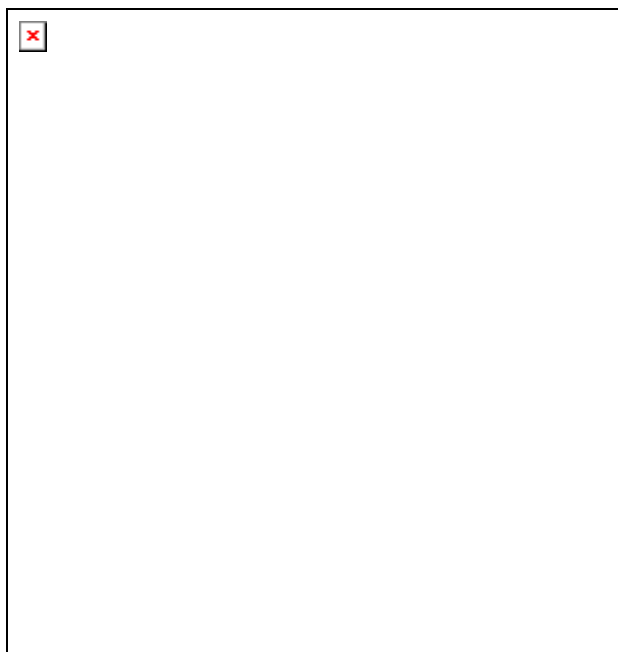
شرایطی پرهیز می نمودند. لذا بعضاً در محافل سربازان صحبت از این بود که به دلیل وجود میادین مین زیاد در اجرای عملیات تأخیر حاصل گردیده است و بر این تصور گروهی از آنان مبادرت به تهیه لیستی نموده که در آن تعداد زیادی داوطلب از پرسنل آماده عبور از میادین مین جهت پاکسازی بودند!

جالب اینکه یکی از سربازان که از نظر جسمی فربه و سنگین بود ضمن یادداشت نام خود در لیست داوطلبین به اینجانب مراجعه و درخواست نمود که از وی جهت انفجار مین ضد تانک استفاده شود!

طفلی احساس می کرد چون سنگین وزن است، برای انفجار مین ضد تانک مناسب خواهد بود!!

گرچه با حضور در جمع آنان توضیح لازم را پیرامون زمان شروع عملیات که باید شامل غافلگیری دشمن به هر نحو باشد دادم و این فکر باطل را که برای پاکسازی میادین مین چنین اعمالی انجام گیرد، شدیداً تقبیح نموده و رد کردم.

اما نکته ای که برای خودم و ذهنم مسئله بر انگیز بود، احساسات و شوق بی سابقه ای بود که در راه شهادت در ضمیر این فرزندان عزیز وجود داشت بدون شک این بهترین و شگفت انگیز ترین خاطره ای است که از آن زمان به خاطر دارم.



عکس در سال ۵۹ با درجه سرهنگ دومی در منطقه عملیاتی آبادان گرفته شده است

در خرداد ماه سال ۱۳۲۰ در شهرستان اراک دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در همان شهرستان تا اخذ مدرک دیپلم ریاضی به پایان رسانید. به دلیل علاقه وافر به حرفه نظامی و عشق به مام میهن در شهریور ماه سال ۱۳۴۰ با موفقیت در کنکور ورودی دانشکده افسری به استخدام ارتش درآمد و در مهر ماه سال ۱۳۴۳ با اخذ درجه ستواندومی رسته پیاده فارغ التحصیل گردید. سپس طبق روال، دوره های مقدماتی و عالی رسته ای را نیز در ادوار مختلف خدمت افسری در دانشکده پیاده شیراز طی نمود. وی بعد از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی و با آغاز جنگ تحمیلی مشاغلی را به شرح زیر عهده دار بود: فرماندهی گردان ۱۴۸ پیاده تیپ ۳ لشکر ۷۷، معاون تیپ ۳ پیاده لشکر ۷۷، فرماندهی تیپ ۳ لشکر ۷۷. درخشان ترین برگ از زندگی خدمتی ایشان شرکت مؤثر در مرحله سوم عملیات بیت المقدس (آزاد سازی خرمشهر) با کاربرد تیپ ۳ لشکر ۷۷ پیاده و در محل فرماندهی تیپ ۳ می باشد که حضور تیپ مزبور در عملیات فوق الذکر در آزادسازی خرمشهر قهرمان اثرگذار بوده است. در تاریخ ۱۳۶۴/۱۰/۱ به دلیل خستگی جسمی، بیماری و فرسودگی روحی با انجام ۲۴ سال و دو ماه خدمت پرتلاش و صادقانه بازنشسته گردید. همچنین به دلیل ابراز رشادت و جدیت در عملیات جنگی به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

راستی گاهی انتقام چه شیرین است!

خاطره ای از:

سرهنگ اصغر اسلوبی معاون تیپ ۳ لشکر ۷۷ پیاده در عملیات ثامن الائمه(ع)

روزهای اول جنگ بود یگانی که من فرماندهی آن را به عهده داشتم (گردان ۱۴۸ پیاده لشکر ۷۷) در کنترل لشکر ۹۲ زرهی و مأمور دفاع در قسمتی از جاده اهواز - سوسنگرد در مقابل دشمن به فاصله ۸ کیلومتری سوسنگرد (جلالیه) بود.

دشمن بی رحمانه حملات خود را به شهرها از جمله سوسنگرد آغاز کرده بود و مردم بی‌گناه و بی‌پناه شهر بار و بنه مختصر زندگی را برداشته و به سوی اهواز به دنبال پناهگاه بودند. در یک روز بارانی در حالی که در حاشیه یکی از پل‌های رودخانه با تعدادی از پرسنل هم‌رزم خود پیرامون مسائل جنگی و چگونگی مقابله با دشمن گرم صحبت بودیم، متوجه حرکت یک کامیون نسبتاً بزرگ شدم که با سرعت اثاث تعدادی از همین مردم را از سوسنگرد به اهواز منتقل می‌نمود. روی بار کامیون تعدادی که احتمالاً صاحبان وسایل بودند با وضع بسیار نامتعادلی نشسته بودند. چنین به نظر می‌رسید که این آوارگان با توجه به آسمان ابری که بهترین مانع برای پرواز هواپیماهای دشمن بود فرصت را غنیمت شمرده و مختصر اثاثیه زندگی خود را به محل امنی منتقل می‌نمودند.

با دیدن این صحنه در غم این هجرت تأسف بار فرورفته بودم که ناگهان صدای شلیک یک موشک از هلی‌کوپتری که حدود یک یا دو کیلومتر با کامیون فاصله داشت افکارم را قطع کرد. گلوله در فاصله ده متری جلوی کامیون و دقیقاً روی آسفالت اصابت کرد. راننده وحشت زده فرمان را به طرفی گرفت که متأسفانه به دلیل لغزندگی جاده کامیون واژگون گردید و بارنشینان کامیون به

راستی گاهی انتقام چه شیرین است!! / ۴۹

شدت زخمی شدند. پرسنل گردان به کمک آنها شتافته و نسبت به تخلیه آنان به اهواز اقدام نمودند، لیکن متأسفانه دو نفر به شهادت رسیده بودند.

من و تعدادی از هم‌زمان که ناظر این صحنه تأسف بار بودیم، نسبت به این جنایت دشمن به شدت خشمگین شده، تصمیم به انتقام گرفتیم.

دو نفر از پرسنل که درجه دار و خدمه موشک تاو بودند عنوان نمودند که به احتمال قوی این هلی کوپتر دوباره در منطقه پیدا خواهد شد، در صورتی که اجازه داده شود با استفاده از استتاری که وجود دارد موضع یکدستگاه موشک تاو را به جلو تغییر مکان داده و منتظر حضور مجددش باشیم.

با نظرشان موافقت نمودم، شبانه خودروی تاکتیکی موشک مزبور ۷۰۰ یا ۸۰۰ متر به جلو تغییر مکان داده، استتار و اختفا گردید و از آغاز روشنایی روز بعد در انتظار نشستند. گرچه انتظار چندانی از اجرای موفقیت آمیز این برنامه نداشتیم، ولی حس انتقام که گرچه برای یک نظامی شاید زیاد زیبنده نباشد، چنان وجودم را پر کرده بود که اجرای این اقدام را با همه خطراتش پذیرفتم.

ساعت بین ۱۰ تا ۱۱ بود که صدای پرواز هلی کوپتر دشمن از جناح چپ سوسنگرد شنیده شد و متعاقب آن یک فرزند هلی کوپتر تهاجمی دشمن (غزال) پیدا شد. از حرکات هلی کوپتر چنین به نظر می رسید که خلبان از ورود به منطقه نگران و ترسان است، زیرا به مجرد عبور از روی نیروهای عراقی موشک خود را بدون هدف گیری رها و اقدام به دور زدن و فرار نمود. با دوربین هلی کوپتر را تعقیب نمودم و نگران فرارش بودم که ناگهان، در یک لحظه با اصابت موشکی به بدنه آن چون خرمنی از آتش در فضا چرخ زنان به زمین کوبیده شد.

غریو شادی از فرد فرد سربازان که شاهد این صحنه بودند منطقه را پر نمود.

فرورفتم،

رسی سی، انتقام چه شیرین است.



عکس در سال ۱۳۷۴ هنگام بازدید راهیان نور در منطقه عملیاتی جنوب گرفته شده است.

سرهنگ پیاده ستاد محمدحسن اسعدزاده

در سال ۱۳۲۵ در شهرستان بیرجند در خانواده‌ای از عشایر دلاور منطقه متولد شد و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در این شهرستان به اتمام رسانید. از آنجایی که عرق وطن دوستی در نهاد این عشیره زاده غیور بود در سال ۱۳۴۷ پس از طی مراحل کنکور ورودی وارد دانشگاه افسری شد و در سال ۱۳۵۰ با درجه ستوان دومی پیاده فارغ‌التحصیل گردید.

دوره‌های مقدماتی و عالی پیاده را در مرکز آموزش شیراز طی نمود و در سال ۶۸ با طی دوره فرماندهی ستاد به درجه فوق لیسانس نظامی مفتخر گردید. در طول جنگ در مشاغل افسر عملیات گروه رزمی، افسر عملیات تیپ، معاون تیپ و بالاخره فرماندهی تیپ پیاده انجام وظیفه نموده است. سر انجام در سال ۱۳۷۵ به افتخار بازنشستگی در آمد.

سنگری با غذای مطبوع

خاطره‌ای از سرهنگ پیاده محمدحسن اسعد زاده

حدود سال ۶۳ بود، یگان ما به منظور اجرای عملیات در منطقه مهران مشغول کسب آمادگی بود.

دشمن روی ارتفاعات (نمه‌کلان‌بوه) یا به اصطلاح آن روز رزمندگان «کله قندی» مستقر بود. منطقه عبور و مرور ما که قسمتی از جاده را تشکیل می‌داد، زیر دید و تیر نیروهای دشمن قرار داشت. دشمن نیز با استقرار تیربارهای مختلف، منطقه را به شدت کنترل می‌کرد. عبور از این محور، تنها در شرایط عدم دید دشمن مقدور بود، سرعت عبور هم فاکتوری بود که بعضاً به هنگام گذر از آن دشمن را غافلگیر کرده و ابتکار عمل را از وی می‌گرفت.

یکی از این روزها که باران شدیدی باریده بود به اتفاق یکی از افسران گردان از آن مسیر عبور می‌کردیم در قسمتی از جاده که در معرض دید دشمن بود، خودروی ما که یک دستگاه جیپ توسن بود به علت عمق آب جمع شده در جاده خاموش گردید. تلاش برای روشن نمودن آن به نتیجه نرسید که تیراندازی عراقی‌ها شروع شد، با یک تجزیه و تحلیل سریع به این نتیجه رسیدیم که بهترین راه فرار از این مخمصه این است که به سمت عراقی‌ها و به دامنه کله‌قندی که دارای زاویه ای بی‌روح نسبت به مواضع تیربار دشمن و دیدگاه آنها است با قبول خطر برخورد با مین حرکت کرده، روز را در بوته‌زارها استتار نموده و شب با استفاده از تاریکی به مواضع خود مراجعت نماییم.

با این تصمیم سریعاً به صورت تاکتیکی با احتیاط کامل به طرف دامنه تپه‌ای که دشمن در رأس آن نشسته بود حرکت کردیم چون نزدیک غروب

آفتاب بود عراقی‌ها قادر به کاوش محل نبودند و پس از آنکه از دید آنان مخفی شدیم با بررسی کامل، چاله‌ای را که گویا قبلاً نیز سنگری بوده، انتخاب و در نهایت سکوت و آرامش آنرا با استفاده از بوته‌های اطراف استتار نموده به انتظار تاریکی نشستیم. هر لحظه احساس خطر می‌کردیم، گاهی صدای سربازان دشمن که احتمالاً در مواضع مقدم مستقر بودند به گوش می‌رسید، در عین حال طرحی برای دفاع از خود و حتی تغییر موضع در خط پیش‌بینی می‌کردیم.

سنگر انتخاب شده عمقی نداشت، وسیله حفاری نیز نداشتیم، با استفاده از کارد سنگری، نسبت به عمق دادن آن اقدام نمودیم. در حین این عمل صدای برخورد سرنیزه راننده به فلزی در بین خاک شنیده شد. بلافاصله با ضربه‌ای که به دستش زدم، توجهش را به مین جلب کردم، به آرامی اطراف قوطی را پاک کردم. در کمال تعجب دو عدد کمپوت و کنسرو که گویا از قبل زیر خاک مانده بود جلب توجه می‌کرد. ناگفته نماند که به شدت گرسنه بودیم و ظاهراً هیچکدام در این مورد اظهاری نمی‌کردیم. با یافتن این کنسرو و کمپوت شامی بسیار دل‌انگیز صرف کردیم و نتیجه آن انرژی بود که از ساعت ۸ شب تا ۴ صبح توانستیم با رمل و اسطرلاب راهی به سوی مواضع خود یافته و جان به سلامت ببریم. شب بعد نسبت به تخلیه خودرو نیز اقدام نمودیم. بدین ترتیب بود که از آن هنگام سنگری با آنچنان غذای مطبوع هرگز از زوایای پیچیده خاطر محو نمی‌شود.



عکس فوق در سال ۸۴ در آموزش میدانی دانشجویان دانشگاه افسری گرفته شده است

شادروان سرتیپ ۲ منوچهر امینیان

در خرداد ماه سال ۱۳۱۶ در شهرستان فریمان چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهرستان تربت حیدریه به پایان رسانید و چون دلرای روحیه‌ای حماسی و میهن پرستانه بود در سال ۱۳۳۸ با گذر از سد کنکور وارد دانشکده افسری گردید و سرانجام در سال ۱۳۴۱ با درجه ستون دومی پیلده از آن دانشکده فارغ التحصیل شد. دوره‌های مقدماتی و عالی پیلده را در ادوار مختلف در مرکز پیلده شیراز طی نمود و در آغاز جنگ مسئولیت اداری و فرماندهی تیپ ۱ لشکر ۷۷ را در عملیات‌های مختلف جنگی به عهده گرفت. آخرین شغلی که نامبرده تصدی آنرا به عهده داشت معلون قرارگه عملیاتی شمال شرق بود وی در اسفند ماه ۱۳۶۶ به افتخار بازنشستگی نائل آمد. در طول جنگ تحمیلی با توجه به هدایت شایسته یگان تحت امر در اجرای مأموریت‌های واگذاری به دریافت ارشدیت و نشان درجه ۳ فتح مفتخر گردید. این افسر سلحشور که اسطوره‌ای از یک نضلمی غیرتمند آکنده از عشق به وطن و دلرای روحیه‌ای پرتلاش و خستگی ناپذیر بود با نهایت تأسف در آغازین روزهای نوروز سال ۱۳۸۶ به بیماری صعب‌العلاج سرطان مبتلا و پس از گذر از یک دوران پر از رنج در بستر بیماری سرانجام در لولل شهر یور ماه سال ۱۳۸۶ جن به جن آفرین تسلیم کرد «روانش شاد باد»

برخورد با اسرا غرور آفرین بود!

خاطره ای از:

شادروان سرتیپ ۲ بازنشسته منوچهر امینیان فرمانده تیپ ۱ لشکر ۷۷
در عملیات ثامن الائمه (ع)

فرمانده تیپ ۱ بودم. از نخستین روزهای ورود به آبادان آنچه به شدت فکر مرا به خود مشغول می‌کرد این بود که به سبب شرایط بعد از انقلاب، سطح و کیفیت آموزش سربازان اُفت کرده، لذا باید چاره ای اندیشیده می‌شد، زیرا بنیان آمادگی رزمی بر سطح و کیفیت آموزش کلیه پرسنل به ویژه سربازان متکی است. بعد از مدتی فکر کردم که به هر حال به رغم همه گرفتاری‌ها و مشکلات باید کلاسی بگذاریم و خودم هم تدریس نمایم. تجربه خدمتی به من آموخته بود سربازان که نمونه ای از نسل جوان کشور هستند، از فرمانده یا مدیر نظامی خود قبل از هر چیز دو انتظار اساسی دارند، اول صداقت، دوم حرف حسابی و منطقی، به عبارتی می‌خواهند فرماندهی که با آنها کار می‌کند و مسئولیت آنها را بر عهده دارد گفتار و کردارش هماهنگ و در یک راستا باشد.

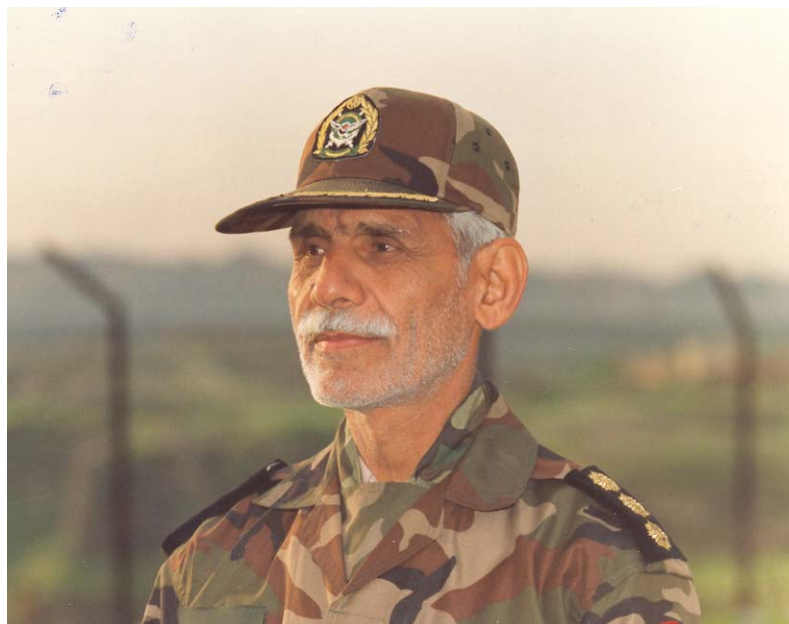
لذا به مسئولین قرارگاه گفتم ترتیبی بدهند تا هفته ای دو روز کلاسی گذاشته شود و به نوبت گروهان به گروهان در محلی که کمتر زیر آتش توپخانه باشد در این کلاسها شرکت کنند. همکاران من در منطقه شادگان محلی را در نظر گرفته بودند که نسبتاً جای مناسبی بود. آموزش شروع شد، در هر جلسه حدود سه ربع تا یک ساعت صحبت می‌کردم، بعد بحث آزاد در مورد آنچه گفته شد بود آغاز می‌شد، گاهی این کلاس‌ها تا ساعت ۴ بعد از ظهر ادامه می‌یافت. محور صحبت و آموزش، بیشتر ضرورت رعایت انضباط و اطاعت از سلسله مراتب و نقش آن در توان رزمی، و انواع گوناگون انضباط در ارتشهای جهان با توجه به ساختار و فرهنگ نیروهای مسلح

برخورد با اسرا غرور آفرین بود! / ۵۷

هر کشور و اینکه انضباط مورد نظر ما، انضباطی مترقی و مردمی است که کارسازترین نوع انضباط مدرن در جهان امروز است، و بالاخره رابطه سطح آموزش با آمادگی رزمی و نقش توان رزمی در پیروزی به هنگام پیکار...

همانگونه که پیش بینی می کردم، پس از پایان اینگونه کلاس ها منش کلیه سربازان و یگانهای تیپ ۱ در جهت اهداف انتخابی به حرکت در آمده بود.

در روز پنجم مهر ماه سال ۶۰ از حوالی ساعت ۸ صبح آثار شکست در دشمن هویدا شد و یگانهایش از هم پاشید و پرسنل آن به تدریج به اسارت درمی آمدند. به خاطر دارم در آن زمان در حالت خاصی بودم. شاید هرگز نتوانم آن حالت را که قطعاً در زندگی خدمتی و غیر خدمتی ام استثنایی است بازگو نمایم، به هر حال کم و بیش متوجه تخلیه اسرا بودم که بیشتر توسط پرسنل جوان تیپ انجام می گرفت، آنچه برایم شگفت انگیز بود رفتار با اسرا بود که بیش از آنچه فکر می کردم انسانی و توأم با جوانمردی بود، در آن لحظه من به عنوان یک سرباز قدیمی به همان اندازه که از پیروزی احساس سربلندی می کردم از مشاهده این رفتار جوانان و دلاوران نسبت به اسرا نیز احساس غرور می کردم.



عکس فوق در سال ۸۱ در آموزش میدانی دانشجویان دانشگاه افسری در منطقه عملیاتی جنوب گرفته شده است

سرهنگ مخابرات محمد جواد انشائی

در مرداد ماه سال ۱۳۱۲ در شهرستان فسا چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان به اتمام رسانید و از آنجایی که روحیه وطن خواهی و نظامی گری در وی قوی بود، در سال ۱۳۳۳ وارد دانشگاه نظامی شد و در مهر ماه سال ۱۳۳۴ با درجه ستوانسومی مخابرات فارغ التحصیل گردید. دوره های یکساله مقدماتی و عالی رسته مخابرات را در مرکز آموزش مخابرات تهران گذرانید. با وجودی که دارای تحصیلات مخابرات نظامی بود، ولی به دلیل داشتن مدیریت مناسب در شرایط ویژه در دوران جنگ تحمیلی در مشاغل معاون تیپ پیاده، فرماندهی پشتیبانی لشکر، رئیس ستاد لشکر ۷۷ و معاون زمینی قرارگاه عملیاتی دریا و سواحل (د - س) به نحو احسن انجام وظیفه نمود. در عملیات ثامن الائمه(ع) در پست معاون تیپ مجروح گردید. سرانجام در مهر ماه ۱۳۶۶ پس از سی و دو سال خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمد. ضمناً به دلیل ابراز لیاقت و شایستگی در طول جنگ به دریافت مدت ۱۲ ماه ارشدیت نظامی نایل آمد.

خاطراتی از سرهنگ محمد جواد انشایی

معاون تیپ ۲ لشکر ۷۷ در عملیات ثامن الائمه (ع)

تیپ ۲ لشکر ۷۷ در تاریخ ۱۳۵۹/۰۸/۲۱ در جزیره آبادان مستقر گردید و پدافند از آن شهر را تا تاریخ ۶۰/۱/۲۸ که مسئولیت منطقه را به تیپ ۱ لشکر ۷۷ واگذار نمود، به عهده داشت. در این مدت و پس از آن حوادثی اتفاق افتاد که شنیدن بعضی از آنها خالی از لطف نیست.

لازم به یادآوری است که در آن زمان من معاون تیپ ۲ بودم.

دعای پیرزن:

پیرزنی هر روز به مدرسه زینب که ستاد عملیاتی تیپ ۲ بود مراجعه و با لحن بسیار دلسوزانه و ملتمسانه ای تقاضای خدمت و کمک کردن به پرسنل از قبیل شستشوی لباس آنها را داشت. با مراجعه مکرر این زن، به عوامل اطلاعاتی دستور داده شد که وی را تحت نظر گرفته و مراقبت نمایند تا انگیزه مراجعه هر روز وی به ستاد و اصرار انجام کارهای خدماتی به پرسنل روشن گردد. سرانجام پس از ۴۸ ساعت تعقیب و نفوذ مخفیانه به محل زندگی وی که در اتاقی مخروبه واقع در نخلستانهای حاشیه بهمنشیر بود چنین گزارش گردید: آنها خانواده ای ۵ نفره هستند که سرپرست آنها در حال حاضر همین زن است، دو کودک و دو زن جوان دیگر که گویا یکی عروس و دیگری فرزند اوست با هم زندگی می کنند.

خوراک روزانه آنها بوسیله غذایی که همان پیرزن از پرسنل تیپ که در مدارس آبادان مستقر بودند دریافت می نمود، تأمین می گردید. مأمور بررسی

می‌گفت: در موقع صرف غذا با باز کردن سفره و گذاشتن آن قبل از خوردن، مادر همه را به دعا و شکر گذاری دعوت می‌کرد. در حین دعا از خداوند می‌خواست که این سربازها و ارتشی‌هایی که از مشهد برای کمک به آنها آمده‌اند را موفق و سلامت بدارد و بارها برای سلامت آنها دعا می‌کرد و به بچه‌ها اظهار می‌داشت که اگر اینها نبودند، معلوم نبود ما در کدام اردوگاه و زیر دست کدام یک از این از خدا بی‌خبرها بودیم و چه..... و چه....

نوزادی رها شده در وحشت

از شخصی که خود را آموزگار مدارس خرمشهر معرفی می‌کرد شنیدم که می‌گفت: پس از سقوط خرمشهر و قبل از آمدن نیروهای نظامی به آبادان من به اتفاق چند نفر مرد و زن دیگر آبادانی، پیاده از آبادان به طرف شادگان حرکت کردیم. با آشنائی که به منطقه داشتیم تمام شب را راه رفتیم. یکی از همراهان که او هم آموزگار بود با خانم خود که تازگی دارای فرزند شده بود در گروه من قرار داشت. او فرزند خردسال خود را با چادر به پشت خود بسته و با حالتی آمیخته از ترس و نگرانی و اضطراب ناشی از اسارت سریعاً قدم بر می‌داشت. با طلوع آفتاب به جاده خاکی که به سمت شادگان می‌رفت رسیدیم و تقریباً یقین پیدا نمودیم از منطقه خطر دور شده ایم. برای زمانی محدود جهت استراحت توقف کردیم. ناگهان صدای شیون و زاری زن جوان که به سر و صورت خود می‌زد، توجه همه را جلب کرد. پس از بررسی معلوم شد که زن بیچاره در اثر وحشت و دویدن شبانه که برای فرار از مرگ وحشتناک و اسارت بود گره چادرش رها شده و کودک در مسیر راه به زمین سقوط نموده و در نتیجه او فرزند خردسال خود را در بیابان از دست داده است!

مقایسه رفتار

روز پنجم مهرماه ۱۳۶۰ بود که کاروان ۱۰ الی ۱۵ خودروی اسرای عراقی به ماهشهر به مدخل شهر آبادان رسید. مردم اجتماع کرده بودند. احتمال درگیری و انتقام بسیار زیاد و البته طبیعی بود. نیروهای نظامی به شدت نگران این برخورد بودند. اسرا را در اولین مدرسه نزدیک پل ایستگاه ۷ آبادان جمع نموده و منتظر رسیدن خودرو از طرف فرمانداری برای تخلیه آنها به ماهشهر بودیم. با کمال تعجب مشاهده کردم که تعدادی از مردم با محبت آبادان با فلاسکهای یخ و آب و شربت به مدرسه مراجعه و از اسرا استقبال نمودند. مفهوم واقعی انسانیت را در اینجا دیدم و از این همه لطف و بزرگواری اشک شوق ریختم. آقای جعفری و حاج آقای جمی، امام جمعه آبادان نیز از اسرا دیدن کردند. در اینجا می شود رفتار انسانی مردم آبادان را با درنده خویی های ارتش بعث عراق مقایسه کرد!

صدام در شرق کارون

پس از پیروزی عملیات ثامن الائمه (ع) تخلیه اسرا توسط تیپ ۲ به طرف ماهشهر از یک مدرسه نزدیک پل ایستگاه ۷ آبادان صورت می گرفت. یادم هست آن روز آقای جعفری فرماندار آبادان و حجت السلام جمی امام جمعه آبادان نیز حضور داشتند. افسر گروه پشتیبانی اطلاعات رزمی سرگرد سید باقر هاشمی که مسئول تفکیک اسرا و اعزام آنان بود، به من مراجعه کرد و گفت: یکی از اسرا فوق العاده ناراحت است و شدیداً گریه می کند. از من خواست تا تماسی با او بگیرم و ضمن صحبت انگیزه این بی تابی را دریابم.

وارد مدرسه شدم، در داخل یکی از اتاقها اسیری را دیدم که روی صندلی نشسته و پزشکیار واحد او را که مجروح بود پانسمان می کرد و او به شدت گریه می کرد.

به او نزدیک شدم، افسری بود با درجه سروانی که لباسش با بقیه فرق داشت. توسط مترجم سر صحبت را باز نموده و به او دلداری دادم. گفتم: نگران نباش تو اسیر نیروهای اسلام هستی، ممکن است چگونگی اسارت خود را بیان کنی؟

اسیر که توجه من را به خود دید، کمی آرام گرفت و چنین گفت: من افسر گارد محافظ صدام هستم، چند روز قبل در معیت صدام حسین جهت بازدید یا به عبارتی دیگر جهت دادن روحیه به یگانها که شایعه تک نیروهای ایران مطرح بود بوسیله هلی کوپتر از بغداد به خرمشهر و سپس به منطقه شرق کارون آمدم. صدام حسین تقریباً از تمام یگانهای مستقر در شرق کارون بازدید کرد و تا دیروز بعد از ظهر (۶۰/۷/۴) در منطقه حضور داشت، چون عملیاتی صورت نگرفت، عصر روز شنبه (۶۰/۷/۴) بود که صدام حسین پس از صرف عصرانه در عرشه یک کشتی کوچک سفید رنگ تفریحی با صحبتی کوتاه برای فرماندهان خود و اظهار اینکه اولاً نیروهای ایرانی توان و شهامت حمله به دلاوران ما را ندارند، ثانیاً در صورتیکه مقدورشان بود تاکنون اقدام به تک می نمودند، منطقه را ترک کرد. هنگام سوار شدن به هلی کوپتر مرا مخاطب قرار داد و گفت در صورتیکه میل داری می توانی چند روزی را در اینجا بمانی. چون متوجه شده بود که یکی از دوستانم در لیست فرماندهی گردان در شرق کارون حضور دارد، لذا تشکر کرده و از اینکه در چنین شرایطی فرصت دیدار دوستانم به من داده شده بود بسیار خوشحال شدم.

توسط ستاد فرماندهی لشکر ۳ به منطقه استقرار یگان دوستم که در منطقه میانی سر پل بود رفتم. دوستم با دیدن من بسیار خوشحال شد و با علاقه فراوان مشغول پذیرایی و بیان خاطرات گردید. نماز را در سنگر او بجا آوردم و سپس ضمن صحبت از هر جا به تماشای تلویزیون نشستیم. در همین زمان فرمانده گردان دستور صدام حسین را مبنی بر تخفیف آماده باش صد درصدی کلیه پرسنل به ستاد گردان ابلاغ نمود (لازم به یاد آوری است که از اواخر ماه قبل یعنی شهریور ۶۰ تمام یگانهای

مستقر در شرق کارون به حالت آماده باش کامل بودند، چه آنهایی که در مواضع بودند و چه آنهایی که در حال استراحت، همگی با تجهیزات کامل به سر می بردند). ساعت از نیمه شب گذشته بود، گرم صحبت بودیم که ناگهان متوجه سر و صدا و شلوغی از بیرون سنگر شدیم، یک نفر از پرسنل وحشت زده وارد سنگر شد و فریاد زد که: حمله کردند، ایرانیها حمله کردند! سپس افسر عراقی در حالیکه تقریباً با خودش حرف می زد چند دفعه تکرار کرد، قواة الايراني، ... الصاعقه ... الصاعقه!

من و فرمانده گردان از سنگر بیرون پریدیم، در تاریکی شب نمی دانستیم به کدام جهت حرکت کنیم، از هر طرف گلوله و آتش و غرش توپها بود که دیده و شنیده می شد، در همین زمان سوزش عجیبی در پای راست خود احساس کردم، پس از چند ثانیه در حالی که قادر به حرکت نبودم توسط رزمندگان شما اسیر شدم.

فربا

خانم جوانمردی، مسئول بیمارستان خرمشهر که بعداً همان مسئولیت را در بیمارستان طالقانی آبادان به عهده گرفته بود می گفت: یکی از پرستاران شجاع بیمارستان خرمشهر تا آخرین لحظه اشغال خرمشهر توسط دشمن، تلاش در مداوا یا اعزام و انتقال مجروحین به آبادان یا سایر شهرهای استان خوزستان را داشت که سرانجام در آغاز روز چهارم آبان ماه به اسارت دشمن درآمد.

این پرستار شجاع که معروف به فربا بود (لابد اسم مستعار) توانست در شرایط ویژه ای از دست دشمن فرار کند.

هنگامی که با تعدادی از مردم در حال فرار از خرمشهر از روی پل به طرف آبادان عبور می کرد، تحمل جاگذاری تعدادی از مجروحین را در بیمارستان خرمشهر نداشته و لذا چون مادر فرزند گم شده ای هر از گاهی به

خاطراتی از سرهنگ محمد جواد انشایی / ۶۵

پشت سر و به خرمشهر مخروبه و به بیمارستان و مجروحین در آن می‌نگریست. لیکن صد افسوس که از دستش کاری بر نمی‌آمد.

سر انجام در لحظه ای زود گذر به طوری که ناظران می‌گویند پس از وداع با خرمشهر و بیمارستان و مجروحین از فراز پل خرمشهر خود را به قعر رودخانه کارون پرتاب نمود.

یاد این شیرزن ایرانی همواره گرمی باد.

خاطره شهادت جمعی از پرسنل لشکر که زمینه ساز این پیروزی غرور آفرین بودند هرگز از یادم نمی‌رود.

- سرهنگ محمود تولائی فر، فرمانده گردان ۱۲۹ پیاده که در روز بازدید فرماندهی و ستاد لشکر از منطقه اتفاق افتاد.

- ستوان نیکوکار و سرگرد احمدلو و استوار حسین زاده و سرباز ابراهیمی و ... در منطقه ذوالفقاریه در مورخه ۵۹/۸/۹.

- سرگرد نسطورفر، ستوان جعفری و جمعی دیگر در عملیات ۵۹/۱۰/۲۰ به درجه رفیع شهادت نائل آمدند.

- سرگرد فرامرز عباسی در منطقه فیاضیه.

- سرگرد پرویز حبرانی فرمانده گردان ۱۱۰ پیاده روز هفتم مهرماه و روی پل قصبه.

- افراد و درجه دارانی دیگر که اسم آنها در ذهنم مانده است مانند محرم زمانی، ایرج بازمانده، محمد چاجوئی، محمد چالاک، شکرانه ساداتی، و تعداد زیادی دیگر که پیشگامان و نوید دهندگان این پیروزی بوده‌اند. یادشان گرمی باد.



عکس در سال ۶۰ با درجه سرگردی در مواضع یگانهای توپخانه (کاتیوشا) منطقه آبادان گرفته شده است.

سرتیپ ۲ حسین ایپکچی

در فروردین ۱۳۲۳ در شهرستان مشهد دیده به جهان گشود و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان طی نمود. در سال ۱۳۴۱ پس از عبور از سد کنکور وارد دانشکده افسری گردید و در سال ۱۳۴۴ از آن دانشکده فارغ التحصیل شد. دوره مقدماتی و عالی رسته پیاده را در ادوار مختلف خدمتی در مرکز آموزش پیاده در شیراز طی کرد. دوره فرماندهی و ستاد را در دانشکده فرماندهی و ستاد ارتش جمهوری اسلامی ایران با موفقیت به پایان رسانید و به دریافت فوق لیسانس نظامی نایل گردید.

با حضور بیش از ۹۰ ماه در مناطق مختلف جنگی در مشاغل معاون افسر عملیات لشکر، افسر عملیات لشکر، رئیس رکن سوم لشکر، افسر عملیات قرارگاه جنوب، رئیس رکن سوم قرارگاه جنوب، فرمانده مرکز آموزش، جانشین و سرپرست قرارگاه شمالشرق انجام وظیفه نمود. سرانجام در مهر ماه سال ۱۳۷۱ پس از سی سال خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمد. وی به دلیل ابراز رشادت در طول جنگ به دریافت ارشدیت نظامی نیز مفتخر گردیده است.

نهاری که به خون شهیدان عجین شده بود!

خاطره ای از:

سرتیپ ۲ حسین ایپکچی کمک افسر عملیات در عملیات ثامن الائمه(ع)

سال ۱۳۶۱ در منطقه عمومی ایستگاه حسینیه افسر عملیات لشکر ۷۷ بودم. یکی از وظایف عمده افسران ستاد چه در زمان صلح و چه در زمان جنگ، بازدید و بازرسی از چگونگی اجرای خط مشی ها و دستورات ستادی صادره به یگان‌های تابعه است.

یک روز بر خلاف معمول در ساعات نزدیک ظهر تصمیم به بازدید از خط گسترش یگان های لشکر در منطقه پاسگاه زید گرفتم. وقتی جهت کسب تکلیف به رئیس رکن سوم مراجعه نمودم ایشان که یکی از همدوره های من بود^۱، اظهار تمایل نمود که شخصاً در این بازدید من را همراهی نماید. لذا به همراه وی با یک دستگاه خودروی تاکتیکی عازم خطوط مقدم در منطقه عمومی زید شدیم.

ساعت از یازده گذشته بود، هوا بسیار گرم، منطقه صاف و بدون عارضه و تا چشم کار می کرد سراب بود و دیگر هیچ. در آن زمان و شرایط معمولاً گرما بیداد می کند. پرسنل سرباز به جز آنهایی که مسئولیت پائیدن منطقه را داشتند، به عمق سنگرها که هوای نسبتاً خنکی دارد فرورفته و استراحت می کردند و بدین ترتیب با حرارت ۴۰ تا ۵۰ درجه ای دست و پنجه نرم می کردند.

ساعتی از حرکت ما به طرف مواضع و نیروهای خودی نگذشته بود که با مشاهده انفجار اولین گلوله توپخانه در مقابل خود، متوجه شدیم که احتمالاً دیده بانان دشمن متوجه گرد و خاک ناشی از حرکت خودرو ما شده اند. در آن

^۱ - سرهنگ ستاد روح اله سروری

نهاری که به خون شهیدان عجین شده بود! / ۶۹

زمان به منظور جلوگیری از ایجاد گرد و خاک معمولاً روی جاده های خاکی هرازگاهی اندکی روغن سوخته یا مازوت ریخته می شد.

سعی کردیم از مسیرهایی حرکت کنیم که گرد و خاک کمتر ایجاد نماید. به حرکت ادامه دادیم، اما بسیار با تأنی، حوالی ساعت ۲ بعدازظهر بود که از ورای سراب ایجاد شده هاله ای از خاکریز های رده دوم نیروهای خودی را مشاهده نمودیم. صدای انفجار گلوله های توپخانه، خمپاره که به صورت مداوم شلیک می شد به گوش می رسید.

تردد پرسنل مقابل سنگرها نسبتاً زیاد بود، ضمن اینکه معمولاً مقارن ظهر و شب در صورتی که حرکاتی غیر عادی توجه دیده بانان دشمن را جلب نکند، آتش بسی غیر رسمی بین طرفین برقرار می شد.

با رئیس رکن سوم در این زمینه گرم گفتگو بودم که یک دستگاه خودروی تاکتیکی (دوج پاورواگن) توجه ما را به خود جلب کرد. این خودرو در فاصله شاید ۲۰ متری سنگرها حرکت می کرد و گاهی در فواصلی توقف می نمود. در هر توقف تعداد زیادی از پرسنل گردان گرد آن جمع می شدند. از قراین این چنین بر می آمد که خودرو مذکور غذای سربازان را توزیع می کند.

من و رئیس رکن سوم دل نگران از این وضعیت به خاکریز نزدیک شدیم، خودروی مورد نظر در فاصله ششصد یا هفتصد متری سمت چپ ما در حرکت بود و هر لحظه از ما فاصله می گرفت.

گلوله های پراکنده و سرگردان دشمن هرازگاهی در منطقه فرود می آمد. پرسنل نیز بدون توجه به آن مشغول دریافت غذا بودند.

همین طور که به خاکریز ها که سنگرهای پرسنل در دل آنها جای داشتند نزدیک می شدیم، ناگهان گلوله ای از توپخانه دشمن در چند متری

خودروی مورد اشاره اصابت کرد و لحظاتی بعد از پرسنلی که در اطراف آن حضور داشتند خبری نبود.

سریعاً خودرو را به داخل سنگری که متکی به خاکریز بود کوبیده، من و رئیس رکن سوم از آن پیاده شدیم و در پناه خاکریز با حالت دو به طرف نقطه مورد نظر حرکت کردیم.

در همین موقع ملاحظه کردیم که یکی از پرسنل آن یگان از داخل سنگر بیرون آمده پس از تماشای صحنه به داخل سنگر مراجعه کرد. دقایقی بعد به نزدیک خودرو رسیدیم، تعدادی از پرسنل به کمک مجروحین شتافته بودند، صحنه بسیار رقت باری بود. گوئی مردابی از خون بود که شناگرانی در آن شنا می کنند.

برای کسب اطلاع بیشتر وارد سنگر شدم، فردی را دیدم که به دیوار سنگر تکیه داده و به بیرون زل زده است. در مقابل سؤالاتم سکوت کرد. نزدیک شدم، گویا ساعت ها بود که روح از بدنش پرواز کرده بود. با رئیس رکن سوم برگشتم و در کنار خاکریز نشسته به صحنه تخلیه شهدا نظاره گر شدیم آن روز سیزده نفر به خیل شهیدان پیوستند و :

نهاری بود که با خون شهیدان عجین شده بود.



عکس در اواخر سال ۱۳۵۹ در منطقه عملیاتی آبادان با درجه ستوانی گرفته شده است.

سرهنگ توپخانه ابراهیم بانژاد

در آذر ماه سال ۱۳۲۸ در شهرستان مشهد متولد شد و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان گذراند. به علت شور و شوق فراوان به حرفه مقدس نظامی گری در سال ۱۳۴۹ وارد دانشگاه افسری گردید و در سال ۱۳۵۲ با درجه ستواندومی توپخانه فارغ التحصیل شد. دوره‌های یکساله مقدماتی و عالی توپخانه را در مرکز آموزش توپخانه اصفهان گذرانیده، دوره فرماندهی ستاد را در دانشکده فرماندهی و ستاد (دافوس) با موفقیت طی و موفق به اخذ مدرک فوق لیسانس نظامی گردید. مشاغلی که بعد از شروع جنگ به عهده داشت عبارت است از: فرماندهی آتشبار، رئیس رکن سوم گردان توپخانه، فرماندهی گردان توپخانه، رئیس رکن چهارم قرارگاه عملیاتی شمالشرق. وی یکی از افسران زنده توپخانه بود و در طی دوران جنگ تحمیلی به دلیل رشادت و دلوری به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید. ضمناً ۳۰٪ جانبازی در پرونده پرسنلی وی وجود دارد.

گردان ۱۵۳ قهرمان!

خاطره ای از:

سرهنگ توپخانه ابراهیم بانژاد فرمانده آتشبار یکم گردان ۳۶۸ توپخانه در عملیات ثامن الائمه (ع)

با توجه به حمله وحشیانه ارتش عراق در تاریخ ۵۹/۶/۳۱ و اشغال مناطقی از میهن اسلامی ایران، یگانها یکی بعد از دیگری به منطقه اعزام می شدند. در تاریخ ۵۹/۷/۱۹ طی یک دستور آگهی مقرر گردید گردان ۱۵۳ پیاده به اضافه یک آتشبار از گردان ۳۶۸ توپخانه به فرماندهی من در تاریخ ۵۹/۷/۲۱ با خودروهای سازمانی از قوچان به مشهد عزیمت نماییم. سپس در تاریخ ۵۹/۷/۲۳ همراه با یک گروهان تانک از گردان ۲۴۶ با بدرقه گرم و صمیمی مردم و مسئولین استان و استاندار وقت (دکتر غفوری فرد) از ایستگاه راه آهن مشهد به وسیله قطار عازم منطقه جنوب شدیم.

دشمن قبل از رسیدن ما به اهواز ایستگاه راه آهن اهواز را بمباران نموده و در نتیجه بالاچار در ایستگاه کارون (نرسیده به اهواز) پیاده شدیم. نماینده ای از قرارگاه عملیاتی برای هدایت ما به ایستگاه آمده بود و ما را به منطقه زرگان اهواز هدایت و نزدیک دهکده ملاثانی، منطقه تجمع در نظر گرفته شده مستقر و منتظر رسیدن بقیه گروه رزمی شدیم. در تاریخ ۵۹/۷/۲۹ به اتفاق فرمانده گروه رزمی^۱ جهت شناسایی منطقه درگیری و خط تماس در جنوب اهواز به حوالی کارخانه نورد اهواز و جنگلهای اطراف آن رفتیم. دستور داده شد پس از شناسایی منطقه درگیری و خط تماس در مقابل دشمن پدافند کنیم که یکباره وضع عوض شد و

گردان ۱۵۳ قهرمان! / ۷۳

دستور داده شد سریعاً فرمانده گروه رزمی با هلی کوپتر خود را به ستاد عملیاتی اروند در ماهشهر معرفی تا پس از توجیه در منطقه قرارگاه اروند کنار به کار رود. عصر همان روز با هلی کوپتر از اهواز به سمت ماهشهر حرکت کردیم. برابر اخبار واصله، ارتش عراق جاده آبادان - اهواز را قطع نموده و به سمت جاده ماهشهر - آبادان در حرکت بود و حلقه محاصره آبادان را تنگ‌تر کرده بود. پس از شرکت فرمانده گروه رزمی در جلسه توجیه در ستاد اروند مستقر در ماهشهر ابلاغ شد که سریعاً گروه رزمی منهای گروهان تانک بوسیله هاورکرافت و هلی کوپتر از طریق سربندر به داخل جزیره آبادان منتقل گردد تا به کمک سایر نیروهای رزمنده، مانع اشغال جزیره آبادان توسط نیروهای متجاوز بعثی شوند. لذا دستور داده شد که یگانها تحت فرماندهی معاونین، شبانه از اهواز حرکت و خود را به سربندر برسانند و آماده بارگیری شوند. ساعت ۴ صبح روز ۵۹/۷/۳۰ یگانها به سربندر رسیدند. همان روز گردان ۱۵۳ با هلی کوپتر و قسمت عمده آتشبار شامل (پرسنل - توپ کشها - مهمات) بوسیله هاورکرافت به سوی آبادان عزیمت نمودند. همچنین دستور داده شد ستون خودرویی از طریق جاده ماهشهر - آبادان خود را به آبادان برساند.

ستون مذکور در نزدیکی آبادان با گشتی های دشمن برخورد و پس از درگیری، خودروها با استفاده از بیراهه و جاده خاکی خود را به آبادان رساندند. آتشبار در روز ۵۹/۸/۲ با دریافت کلیه عناصر خود در داخل جزیره آبادان در کوی بهروز (حدود یک کیلومتری پل خرمشهر) مستقر و پشتیبانی آتش را از مدافعان خرمشهر و یگانهایی که در مقابل پل به منظور جلوگیری از نفوذ دشمن به داخل جزیره آبادان آماده می شدند به عهده گرفت. در همین زمان گردان ۱۵۳ در مقابل خرمشهر آماده مقابله با دشمن گردیده بود.

منطقه استقرار گردان پس از مدتی نامناسب تشخیص داده شد، لذا به منظور جلوگیری از تلفات زیاد سریعاً به پشت بیمارستان طالقانی جابجا و موضع جدیدی اشغال گردید.

در ساعت ۸ صبح روز ۵۹/۸/۹ فرمانده گردان ۱۵۳ و من به ستاد عملیات آبادان واقع در هنگ ژاندارمری احضار شدیم. جلسه شور ستادی با شرکت سرهنگ شکرریز، سرگرد حسین حسینی، سرهنگ ۲ منوچهر کهتری فرمانده گردان، برادر شاهرخ (از فدائیان اسلام)، من و تعدادی دیگر که اسامی آنان را به خاطر ندارم تشکیل شد. در این جلسه عنوان شد که عراق در تاریکی شب و ادامه آن در روشنایی روز، بعد از عبور از بهمنشیر عناصری از نیروهای خود را به داخل جزیره نفوذ داده و قصد توسعه وضعیت را دارد، لذا با عجله دستور داده شد گردان ۱۵۳ که به منظور مقابله با دشمن در مقابل پل خرمشهر مستقر شده بود یک گروهان را در زیر پل مستقر و بقیه گردان را به منطقه ذوالفقاریه به منظور دفع تجاوز نیروهای مهاجم عراقی حرکت دهد.

گردان ۱۵۳ و تعدادی از نیروهای مردمی برای مقابله و هجوم به طرف گورستان آبادان عزیمت نمودند. آتشبار هم سریعاً برای پشتیبانی نیروی عمل کننده تغییر موضع داده و در حوالی کوره های آجرپزی در کوی ذوالفقاریه روبروی پادگان خسرو آباد مستقر گردید و به پشتیبانی آتش پرداختیم. در این درگیری که با رشادت و دلاوری پرسنل گردان و رزمندگان مردمی آغاز شده بود ضمن تقدیم تعدادی شهید، دشمن متجاوز به عقب رانده شد. دشمن با پذیرفتن تعدادی تلفات و از دست دادن ادوات زرهی و وسایل خود به شمال بهمنشیر عقب نشینی نموده، در لاک دفاعی فرورفت و آتشبار تا شکستن حصر آبادان (مهر ماه ۶۰) همچنان به مأموریت پشتیبانی آتش برای یگان های رزمنده در داخل جزیره آبادان در این منطقه حساس ادامه داد و در این مأموریتها تعدادی از بهترین جوانهای خود را تقدیم میهن اسلامی نمود.

روانشان شاد، یادشان گرامی باد.



عکس در سال ۶۱ با درجه ستوانی به هنگام ترابری یگانهای رزمنده در منطقه عمومی آبادان گرفته شده است.

سرهنگ خلبان شهید رضا پیران نژاد

در فروردین ۱۳۳۵ در تهران متولد گردید و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهر طی نمود. سپس با توجه به علاقه‌ای که به نظامی گری و فن خلبانی داشت در سال ۱۳۵۲ وارد آموزشگاه نظامی گردید. دوره‌های خلبانی انواع هلی کوپتر و استاد خلبانی شنوک را در مرکز آموزش های هوانیروز در اصفهان با موفقیت به پایان رسانید. در طول جنگ در اکثر عملیات شرکت مؤثر داشته و در امر جایجایی نیرو و تجهیزات سهم مهمی به عهده داشته است. وی در سال ۱۳۷۹ به افتخار بازنشستگی نایل آمد. با توجه به شجاعتی که در اجرای مأموریت های نظامی از خود نشان داده بود به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

عشق به خدمت و علاقه به پرواز بر فراز خاک ایران عزیز آنچه بود که بازنشستگی نتوانست او را از این مسیر باز دارد. لذا همچنان همکاری خود را در امر پرواز با شرکت های مختلفی که نیاز به ارائه این خدمت گراندرد داشتند ادامه داد و سرانجام در اجرای یک مأموریت که جهت نصب تجهیزات کوهنوردی در ارتفاعات دماوند بود در اثر سانحه ای به درجه رفیع شهادت رسید.

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم موجیم که آسودگی ما عدم ماست

توقف مهاجرت!

خاطره ای از:

سرهنگ شهید خلبان رضا پیران نژاد، خلبان هلی کوپتر شنوک در
عملیات ثامن الائمه(ع)

پس از تجاوز دشمن به شرق کارون و محاصره شهر آبادان، یگان شنوک هوانیروز مأموریت پیدا کرد که نیروهای تازه نفس و ملزومات را از بندر ماهشهر یا امام به چوئیده واقع در قسمت جنوب شرقی جزیره آبادان ترابری نموده و از آن سو مردم آبادان را به پشت جبهه تخلیه نمایند.

این مأموریت مدتها به طول انجامید تا اینکه در اواخر سال ۵۹ مقرر شد لشکر ۷۷ پیاده خراسان به منطقه وارد شده و عملیاتی اجرا نماید.

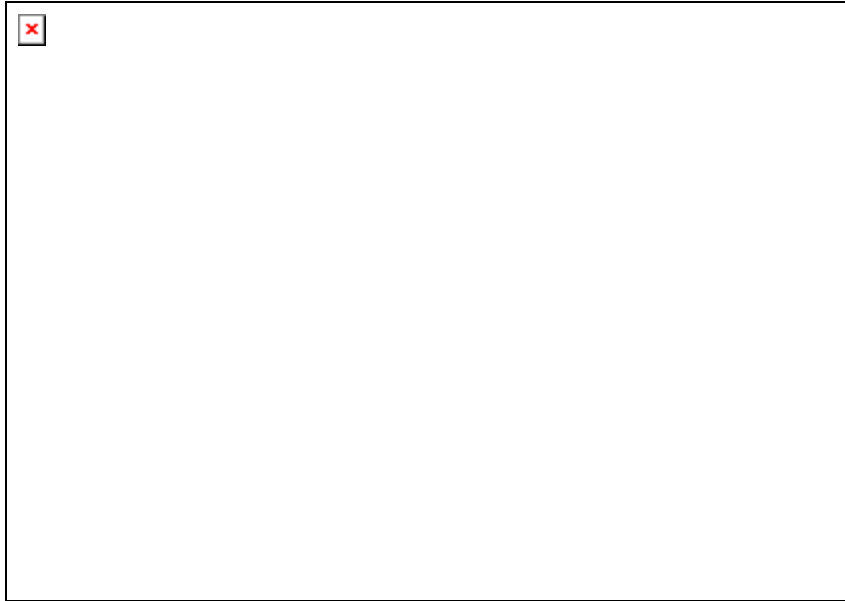
ورود لشکر ۷۷ به منطقه در روحیه آحاد مردم، چه نظامی و چه غیر نظامی اثر بسیار مثبتی بر جای گذاشت.

یگان هوانیروز کرمان برای پشتیبانی از این عملیات در منطقه عمومی جراحی مستقر گردید. در آن زمان فرمانده هوانیروز سرهنگ خلبان جلالی و فرمانده تیم عملیاتی برای پشتیبانی از لشکر ۷۷ سروان خلبان آسوار بود.

عملیات در پنجم مهر ماه آغاز گردید. مأموریت یگان ما و به ویژه من که خلبان شنوک هستم در آن شرایط عمدتاً تخلیه مجروحین به فرودگاه ماهشهر بود تا از آن طریق و توسط هواپیمای ترابری نیروی هوایی به بیمارستانهای کشور منتقل شوند.

بالگردهای شنوک در بندر امام مستقر بودند و علاوه بر تخلیه مجروحین، مهمات هم حمل می کردند، بنابراین در روزهای عملیات یعنی پنجم و ششم مهرماه پروازهای ما مثل بالگردهای کبری زیاد شده بود، با موفقیت عملیات ثامن الائمه (ع) و شکستن حصر آبادان راه زمینی باز شد و مأموریت ما هم تقریباً به اتمام رسید.

در این عملیات ثابت شد که نیروهای مسلح ما در صورتی که درست به کار گرفته شوند، از دشمن قوی ترند و عملاً دیدیم دشمن در مدت یکسالی که آبادان را به محاصره درآورده بود، در این منطقه چه تدارک گسترده‌ای فراهم کرده بود، اما با شروع عملیات و در کمتر از ۴۸ ساعت مجبور به ترک منطقه شد. در صورتی که پس از اشغال خرمشهر توسط دشمن بعضی مردم نگران محاصره آبادان بوده، از این شهر و حتی ماهشهر که دورتر از دسترس دشمن بود مهاجرت می کردند، لیکن بعد از پیروزی عملیات ثامن الائمه (ع) به خانه و کاشانه خود مراجعت کردند.



عکس در سال ۱۳۸۳ به هنگام برداشت میدانی عملیات تأمین الاثمه گرفته شده است

سرتیپ ۲ کریم پیروزان

در خرداد ماه ۱۳۲۳ در شهرستان شیراز دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان طی نمود. در سال ۱۳۴۷ وارد دانشکده افسری گردید و در سال ۱۳۵۰ با درجه ستواندومی زرهی از آن دانشکده فارغ التحصیل شد. دوره مقدماتی و عالی زرهی را هر یک به مدت یکسال در مرکز آموزش زرهی شیراز طی نمود. در سال ۱۳۶۳ موفق به طی دوره فرماندهی و ستاد گردیده، به دریافت مدرک فوق لیسانس نظامی مفتخر شد. وی از بدو شروع جنگ تحمیلی در مشاغل فرمانده گروهان تانک، رئیس رکن دوم گردان، رئیس رکن سوم گروه رزمی، معاون گردان و فرمانده گردان انجام وظیفه نمود. در این مدت به دلیل ابراز رشادت در عملیات رزمی به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

تیپ ۳۷ زرهی در عملیات ثامن الائمه (ع)

خاطره ای از:

سرتیپ ۲ بازنشسته کریم پیروزان رئیس رکن ۳ گروه رزمی ۳۷ زرهی
عملیات ثامن الائمه (ع)

تیپ ۳۷ زرهی حدود ۹ ماه در محدوده ماهشهر - آبادان در مقابل قوای متجاوز عراق به پدافند مشغول بود. لشکر ۷۷ پیروز نیز در اواخر اسفند سال ۱۳۵۹ در منطقه عمومی ماهشهر- آبادان مستقر و مسئولیت منطقه را از قرارگاه اروند تحویل گرفت.

با حضور لشکر در منطقه و بررسی های لازم، طرح ریزی عملیات برای بیرون راندن دشمن از شرق کارون انجام گرفت. آخرین طرحی که توسط ستاد لشکر تدوین و مورد تصویب فرمانده لشکر قرار گرفت این بود که لشکر با ۳ تیپ در خط عملیات تهاجم خود را آغاز نماید.

تیپ ۳۷ زرهی ما تشکیل شده بود از ۲ گردان تانک (ام ۶۰) و (ام ۴۷) و یک گردان تانک چیفتن با نامهای ۲۳۸(ام ۴۷) و ۲۳۹(ام ۶۰) و گردان ۲۳۷ (چیفتن) که در اثر درگیری های اولیه جنگ به ویژه در تاریخ بیستم دی ماه ۱۳۵۹ در محور ماهشهر- آبادان تعدادی از تانکهای آنها از بین رفته بود، لذا دو گردان ۲۳۷ و ۲۳۹ به صورت گردان مختلط ۲۳۹ سازماندهی شده و در عملیات شرکت نمودند. گردان ۲۳۷ به گروهان ۲۳۷ چیفتن تبدیل و به فرماندهی سروان نیکخواه عشقی به جزیره آبادان اعزام، زیر امر لشکر ۷۷ قرار داده شده بود.

عملیات در ساعت یک دقیقه بامداد روز پنجم مهرماه آغاز گردید. گروه رزمی ما متشکل از دو گروهان تانک، یک گروهان ام ۶۰ و یک گروهان ام ۴۷ بود،

تیپ ۳۷ زرهی در عملیات ثامن الائمه (ع) / ۸۱

فرمانده گروهان ام ۶۰ سروان ناصر قدرت و گروهان ام ۴۷ سروان محمدعلی آرمانفر و گروهان پیاده عزیز تعصب بود. کل گروه رزمی زیر امر تیپ ۱ بجنورد قرار داشت. عملیات در نهایت غافلگیری توسط رزمندگان پیاده آغاز گردید. به طوری که توانستند به صورت غافلگیرانه وارد سنگرهای دشمن در خط یکم شده و اکثر آنها را به اسارت درآورند. پس از کشف تک و مرحله دوم عملیات، تیپ ۱ دستور داد که گروه رزمی ما که تاکنون احتیاط تیپ بود حرکت کرده، خط دوم دشمن را به تصرف درآورد.

به هنگام شروع حرکت به میدان مین برخورد کردیم، درخواست اعزام کمک جهت پاکسازی میدان مین نمودیم. ساعتی بعد ۸ نفر سرباز و ۲ نفر درجه دار مهندسی جهت کمک به باز نمودن مسیر حرکت تانکها آمدند.

ساعت حدود ۴/۵ صبح بود که معابر باز شد. تانک باید با لودر همراه باشد که هم راه را باز کند و هم به محض اینکه به خط پدافند رسید بتواند خاکریز ایجاد نماید. متأسفانه لودر از شکاف ایجاد شده انحراف پیدا نمود روی مین رفت و لاستیکش ترکید و در نتیجه راه بند آمد. حدود نیم ساعت طول کشید تا به کمک تانک توانستیم لودر را عقب کشیده و راه را مجدداً باز نماییم.

در ساعت ۶ بامداد در حالی که هوا روشن بود با کمک نیروهای پیاده از معبر عبور نموده خاکریز دوم را اشغال نمودیم.

در ساعت ۱۱ روز ۱۳۶۰/۷/۵ کلیه هدفهای از پیش تعیین شده تیپ ۱ به تصرف در آمد و بدین ترتیب مأموریت ما نیز خاتمه یافت.



عکس در سال ۸۴ در دفتر فرماندهی قرارگاه شمالشرق گرفته شده است.

سرتیپ ۲ مهدی تکلو

در سال ۱۳۳۶ در شهرستان مشهد متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهرستان مشهد گذراند. به دلیل علاقه به نظامی گری و ارتش در سال ۱۳۵۴ وارد دانشگاه افسری شد و در سال ۱۳۵۷ با درجه ستواندومی توپخانه فارغ التحصیل گردید. دوره‌های مقدماتی و عالی توپخانه را هریک به مدت یکسال در مرکز آموزش توپخانه و موشکهای اصفهان با موفقیت به پایان رسانید. سپس با ورود به دانشکده فرماندهی ستاد و طی دوره آموزشی فرماندهی و ستاد به دریافت فوق لیسانس نظامی نایل آمد. مشاغلی که در طول جنگ تحمیلی به عهده گرفت عبارت است از: معاون آتشبار^۱، فرماندهی آتشبار، رئیس رکن سوم گردان، فرماندهی گردان توپخانه، استاد تاکتیک دانشکده توپخانه، جانشین فرماندهی گروه توپخانه، فرمانده گروه توپخانه، فرمانده مرکز توپخانه و موشکها و در حال حاضر (مهر ۱۳۸۴) به عنوان فرماندهی قرارگاه شمالشرق انجام وظیفه می نماید. در طی دوران جنگ تحمیلی به دلیل رشادت و دلآوری و کاربرد صحیح یگان در پشتیبانی از یگان های رزمی به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

۱ - واژه آتشبار عنوانی همطراز با گروهان است که در توپخانه به یک یگان آتش اطلاق می شود..

آتشی که نسوزاند!

خاطره ای از:

سرتیپ ۲ محمد تکلو معاون آتشبار یکم گردان ۳۱۵ توپخانه لشکر ۷۷ پیاده در
عملیات ثامن الائمه(ع)

در آغازین طلایه روز پنجم مهر ماه سال ۱۳۶۰ حادثه عظیمی در جنگ یکساله ایران و عراق به وقوع پیوست که سر آغازی بود برای حرکت توفنده رزمندگان در طول ۸ سال دفاع مقدس. شب سرنوشت سازی بود، دقایق به کندی پیش می رفت، سربازان سلحشور ایران اسلامی بیقرار لحظه شماری می کردند تا حماسه ساز عملیاتی سترگ گردند و نام آنان در تاریخ جنگ ثبت شود.

قطره کوچکی از این اقیانوس بی کران در هم کوبنده طومار متجاوزان به میهن اسلامی، جوانان غیور آتشباریکم گردان ۳۱۵ توپخانه لشکر ۷۷ بودند که در شروع جنگ آهنگ غرب کشور کرده و جنگ را در پهن دشت ذهاب ارتفاعات سر به فلک کشیده و سربلند بازی دراز قصر شیرین چم امام حسن دانه خشک تجربه کرده و به دنبال فتح بزرگتری بودند. به اصفهان رفتند تا بیشتر تجهیز شوند. برای آنها شرکت با یک آتشبار ۱۰۵ م.م در عملیات آتی کم بود، یک آتشبار ۱۵۵ م.م هم در آنجا تشکیل دادند، آموزش دیدند و در مدت یکماه به سمت منطقه جنوب حرکت کردند تا در خلق حماسه دیگری شرکت نمایند. باز هم احساس کردند که با ظرفیت بیشتری آمادگی حضور در این حماسه را دارند. لذا ۲ قبضه هویتزر ۲۰۳ م.م هم به آن افزودند و آتشبار مختلطی تشکیل شد با ترکیب پیش گفته که هدایت آنرا افسری غیور و با ایمان بنام سروان حسین مهرآرا به عهده گرفت و من هم افتخار جانشینی او را داشتم، کمک مستقیم تیپ ۳ در منطقه دارخوین شدیم. با توجه به تنوع کالیبر پس از توجیه طرح عملیات و شناسایی های دقیق در سطح منطقه در سه موضع مستقر شدیم. سمت چپ جاده اهواز - آبادان بین دارخوین و سلمانیه آتشبار ۱۵۵ م.م در

مقابل آن سمت راست جاده، آتشبار ۲۰۳م.م و توپهای ۱۰۵م.م که مسئولیت آنرا من به عهده داشتم در نخلستانی که به خط مقدم خیلی نزدیک بود و دارای استتار خوبی هم بود در یک آبادی بنام محمدیه چسبیده به رودخانه کارون استقرار یافت. قرارگاه تاکتیکی تیپ ۳ به فرماندهی جناب سرهنگ فرمنش در جوار ما مستقر بود.

از آنجائی که به خط مقدم نزدیک بوده و در برد خمپاره سبک دشمن بودیم تلاش نمودیم از زمین حداکثر استفاده را جهت پوشش و اختفاء تجهیزات و مهمات و پرسنل به کار ببریم. حتی انبوه مهمات را در سنگرهای مستحکم انبار نمودیم تا آسیب پذیری به حداقل برسد، چرا که موفقیت در این عملیات برای فرماندهان جنگ سرنوشت ساز بود و مبنایی بود برای عملیات های بزرگ آتی و لذا همه کمر همت بسته بودند که با ایثار و فداکاری و جانفشانی به ندای رهبر فرزانه انقلاب که فرموده بودند: ((حصر آبادان باید شکسته شود)) جامه عمل بپوشانند.

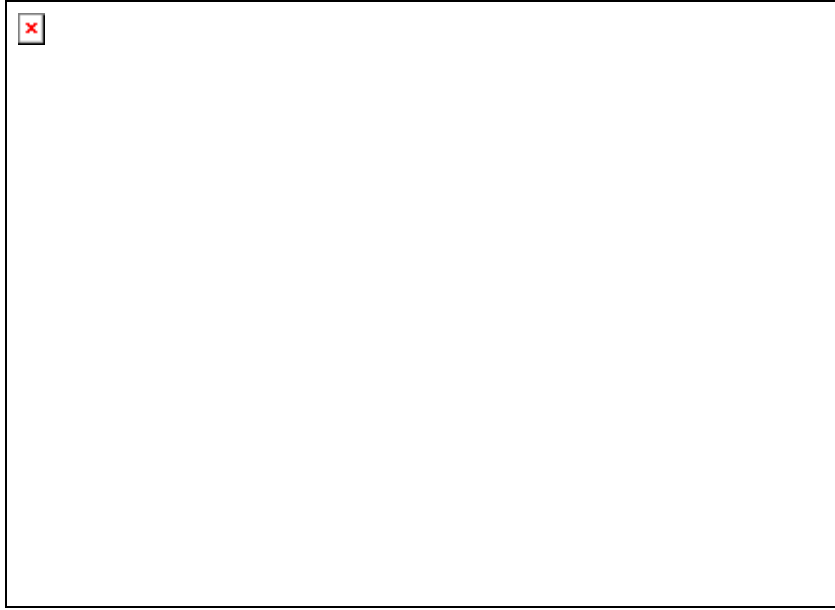
انتظار به پایان و لحظه وصل فرا رسید و در ساعت یک دقیقه روز پنجم مهر ماه ۶۰ عملیات غرور آفرین ثامن الائمه(ع) آغاز شد. از آنجائی که هدف اجرای عملیات توأم با غافلگیری بود، در ابتدا مبادله آتش به صورت پراکنده شروع شد. در نهایت پس از کشف تک و درگیر شدن رزمندگان اجرای تیراندازی ما به شدت ادامه یافت و آتش کینه و خشم سربازان به صورت گلوله‌های آتشین بر سر خصم زبون فرو می ریخت. آنچنان در این درگیری غرق شده بودیم که از حوادثی که در اطراف ما اتفاق می افتاد بی اطلاع بودیم. ارتباط با سیم ما با مرکز آتشبار قطع شده بود، نفس کشیدن برای ما سخت شده بود، همه سرفه می کردند، دود غلیظی همه جا را فراگرفته بود، اما هیچکدام از اینها مانع اجرای مأموریت ما نشد تا اینکه به یکباره آتش عظیمی قسمت راست منطقه ما را که چسبیده به کارون بود فرا گرفت و این اتفاق آنچنان برق آسا بود که به یکباره قدرت تفکر را از ما گرفت. فرمانده تیپ و

ارکان ستاد را دیدم که بیسیم به دست از سنگر عملیات بیرون آمده و ضمن هدایت عملیات به دنبال جای امنی می گشتند.

حتی فکر عدم اجرای مأموریت برای همه ما آزار دهنده بود. به سرعت توپ یکم را از موضع خارج نموده و به محل امنی منتقل نمودیم. خوشبختانه مهمات در مواضع سرپوشیده بود که درب آنرا با کیسه شنی و خاک پوشانیدیم. چون امکان حمل و جابجائی وجود نداشت، غم بزرگی بر قلبم سنگینی می کرد. آتش دشمن را فراموش کرده بودیم. آتشی که از سمت راست خودی می آمد در حال سوزاندن ما بود (بعداً در جریان قرار گرفتیم برادران سپاه توسط لوله، نفت منطقه را به رودخانه پمپاژ کرده تا با آتش زدن آن، ضمن حفظ جناح سد دفاعی در مقابل دشمن که در غرب رودخانه مستقر بود باشند).

آتش در حال گسترش به سایر قسمت ها بود. پرسنل یگان با ایثار و رشادت در زیر آتش دشمن و شعله های آتشی که از سوی رودخانه به سمت آبادان بود در حال تیراندازی مداوم بودند. آنان که رو در رو با دشمن درگیر بودند نمی دانستند که در موضع آتشبار توپخانه و قرارگاه تاکتیکی تیپ چه خبر است. علیرغم تمام مشکلات هدایت و کنترل و پشتیبانی آتش به نحو احسن انجام می شد.

تصمیم گرفتیم سایر توپ ها را هم جابجا نمائیم، زیرا اثر نامطلوبی در روند حرکت نیروهای تک ور می گذاشت که به یکباره اتفاقی دور از ذهن افتاد که عقل مادی انسان آنرا درک نمی کرد. این اتفاق تغییر ناگهانی سمت باد و تغییر سریع سمت آتش بود، و تمام این اتفاقات در عرض چند دقیقه به وقوع پیوست. من به آن چیزی که اعتقاد داشتم با چشم دل دیدم و به آن رسیدم و در نهایت عملیات ثامن الائمه(ع) با موفقیت انجام شد و راهگشای عملیاتهایی بزرگ دیگر شد.



عکس در اردیبهشت ۸۱ در منطقه عملیاتی جنوب گرفته شده است.

سرتیپ ۲ ابولقاسم جاودانی عرفانی

در اردیبهشت ماه ۱۳۲۰ در شهرستان مشهد متولد شد و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهرستان مشهد طی کرد. در سال ۱۳۴۰ وارد دانشکده افسری شد و در سال ۱۳۴۳ با درجه ستواندومی توپخانه فارغ التحصیل گردید. دوره های مقدماتی و عالی توپخانه را هریک به مدت یکسال در مرکز آموزش توپخانه و موشکهای اصفهان با موفقیت به پایان رسانید. نامبرده در دوران دفاع مقدس با طی موفقیت آمیز دوره فرماندهی و ستاد به دریافت فوق لیسانس نظامی نایل آمد.

وی در طی دوران جنگ در مشاغل معاون توپخانه، فرمانده توپخانه لشکر، فرمانده قرارگاه عملیاتی غرب، فرمانده قرارگاه شمالشرق، جانشین فرمانده قرارگاه عملیاتی شمالغرب انجام وظیفه نمود. سرانجام در اردیبهشت ماه ۱۳۶۹ به افتخار بازنشستگی نایل آمد. در طول جنگ به دلیل ابراز رشادت و هدایت خوب یگان تحت امر، مفتخر به دریافت ارشدیت نظامی و نشان درجه ۳ فتح گردید.

لانه های دشمن به آتش کشیده شد.

خاطره ای از:

سرتیپ ۲ بازنشسته ابوالقاسم جاودانی عرفانی معاون توپخانه لشکر ۷۷
پیاده در عملیات ثامن الائمه (ع)

اطلاعات واصله از طریق سپاه حاکی از حضور تعدادی از نفرات جیش الشعبی عراق در منطقه فاو بود که شبها در داخل مسجد شهر استراحت می کردند. همچنین خبری داشتیم که مخابرات شهر فاو فعال بوده و به عنوان مرکزی برای برقراری ارتباط منطقه، بویژه در ارتباط نیروهای عراقی شبانه روز در حال سرویس دهی بوده است. از طرفی متوجه شدیم که تانک فارمهای مواد سوختی شهر فاو مملو از مواد بوده و می تواند هدف بسیار مناسبی باشد که تا آن زمان به دلیل بعد مسافت تا آبادان (مرکز حساس عملیات) کمتر مورد توجه قرار گرفته بود.

جلسه‌ای با حضور همکاران تشکیل و در مورد اطلاعات واصله صحبت کردیم. من به اتفاق سروان نورالله قطره سامانی، سروان علی اکبر هاشمی، سروان قاسم خیری (فرمانده آتشبار دوم گردان ۳۷۰ توپخانه مستقر در پشت بیمارستان طالقانی آبادان) صبح زود به منظور شناسایی به منطقه جنوب جزیره آبادان رفتیم. دهکده اروندکنار (مقابل فاو) خالی از سکنه بود و سکوت مرگبار همه جا را فرا گرفته بود. من و سروان قطره سامانی و ستوان هاشمی وارد مسجد اروندکنار شدیم و از پلکان مناره بالا رفتیم و درنهایت آرامش با دوربین مشغول بررسی منطقه شدیم، مسجد فاو در جلوی ما جلوه خاصی داشت، دکل های مخابرات شهر فاو نشانه خوبی برای محل شرکت مخابرات شهر بود و تانک فارمها که به وضوح

لانه های دشمن به آتش کشیده شد. / ۸۹

هدفی مشخص را نشان می دادند. بعد از هماهنگی های لازم با سروان قطره سامانی که دیده بان تیم ما بود از مناره پایین آمدیم. با توجه به موقعیت هدفها، محل قبضه مورد نظر را پشت جاده خسرو آباد به اروندکنار به فاصله چند کیلومتر در زمین مسطح انتخاب و به آبادان مراجعه کردیم.

فردای آن روز بعد از هماهنگی با ستاد امنیت شهر و دریافت کلمه عبور، در ساعت ۱ بامداد با یک عراده توپ ۱۵۵ م.م همراه خدمه، به اضافه عناصر مرکز هدایت آتش و یک قبضه تیربار ۱۲/۷ م.م و وسایل ارتباطی و تجهیزات لازم همراه با ۱۰۰ گلوله توپ در تاریکی شب حرکت نمودیم. بعد از حدود ۲ ساعت و نیم راهپیمایی در شب، با اختفای کامل و در سکوت محض، توپ در موضع مربوطه مستقر، مهمات آماده و سروان نورالله قطره سامانی به عنوان دیده بان در مناره مسجد جای گرفت و ارتباط برقرار شد و سکوت مطلق رادیویی کاملاً رعایت گردید. سروان قاسم خیری مسئولیت کنترل و نظارت بر نحوه اجرای مأموریت رئیس توپ و خدمه توپ را عهده دار بود و سروان علی اکبر هاشمی پرسنل هدایت آتش را کنترل و نظارت می کرد. برابر هماهنگی های انجام شده سه هدف یاد شده به ترتیب محل استقرار نیروهای جیش الشعبی، مخابرات شهر و تانک فارمها باید مورد اصابت قرار می گرفت. هوا تاریک و روشن بود که دستور آمادگی داده شد و اولین گلوله شلیک گردید. خیلی سریع گلوله تنظیم و محل مورد استقرار نیروهای دشمن زیر آتش قرار گرفت. توپخانه با نواخت زیاد اجرای مأموریت می کرد و دشمن در حالی که در خواب بود کاملاً غافلگیر شده بود. حدود ۳۰ گلوله مؤثر روی هدف اولیه تیراندازی شد و در مرحله دوم آتش بر روی شرکت مخابرات شهر فاو انتقال داده شده و حدود ۲۵ گلوله مؤثر نیز روی هدف سوم یعنی تانک فارمها اجرا شده بود. آتش و دود غلیظ ناشی از آتش گرفتن تانک فارمها همه منطقه را فرا گرفته بود که ناگهان متوجه اصابت خمپاره دشمن شدیم که حدود ۵۰۰ متر جلوی ما به طرف اروند کنار و کوتاه به

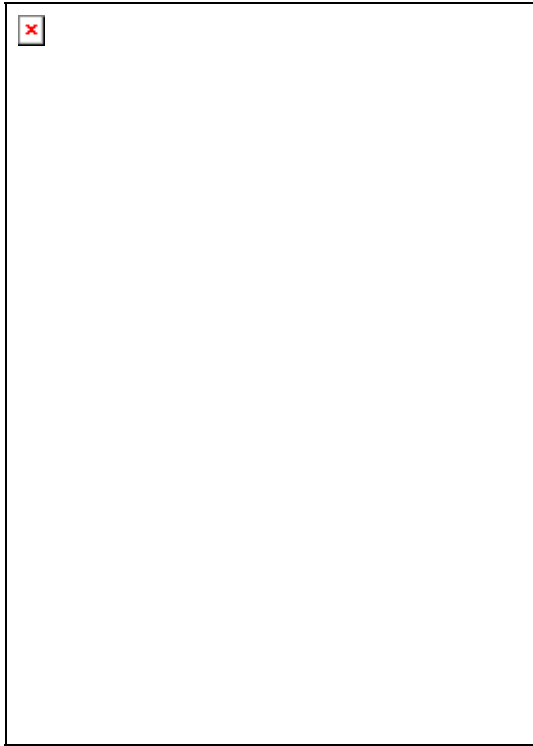
زمین اصابت کرد. با فاصله زمانی کمی دومین خمپاره حدود ۲۰۰ متری ما اصابت کرد. در این زمان اشتعال گسترده منطقه تانک فارمها همه جا را روشن کرده بود و حرارت ناشی از گرمای آن کاملاً محسوس بود.

با توجه به اختفای عملیات از حفر هرگونه سنگر و ایجاد خاکریز امتناع کرده بودیم، لذا خطر جدی با توجه به دیده بانی دشمن همه ما را تهدید می کرد. لذا همزمان با مشاهده گلوله دشمن دستور حاضر به راه و حرکت را صادر کردم که به محض تخلیه موضع آن محل مورد اصابت گلوله خمپاره دشمن قرار گرفت. در حالیکه سروان سامانی به وجد آمده بود و درخواست ادامه آتش را داشت، دستور داده شد سریعاً محل را ترک و به ستون ما بپیوندند. همین طور در حال حرکت بودیم که به جاده آسفالته رسیدیم. تا مسافتی روی جاده آسفالته دو طرف ما گلوله های دشمن اصابت می کرد که به لطف خدا به کسی آسیب نرسید. به خسروآباد که رسیدیم تعدادی از هواپیماهای دشمن در آسمان منطقه ظاهر شدند، دستور داده شد خودروها داخل نخلستان شوند. یک فروند از هواپیماهایی که در حال نزدیک شدن به آبادان بودند مورد اصابت ضد هوایی قرار گرفت و سرنگون شد. موقعیت طوری بود که توپ را داخل نخلستان تا تاریکی هوا نگه داشتیم و خود به ستاد عملیات آبادان عزیمت نمودیم. در بدو ورود مورد سؤال فرمانده عملیات آبادان (زنده یاد سرهنگ امینیان) قرار گرفتیم که مأموریت را تشریح کردم. ایشان گفتند: از ستاد مشترک مرتباً پیگیری می کنند که در منطقه چه خبر است؟ گفتیم وضع عادی است، در مقابل پیگیری ستاد مشترک که در جنوب جزیره وضع غیر عادی است، ایشان می گویند: دیشب سرهنگ جاودانی به اتفاق تعدادی از پرسنل برای اجرای مأموریت رفته اند که ما بی خبریم. در نهایت متوجه این موضوع شدیم که گزارش هواپیمای F ۱۴ (تاپکاور) در منطقه، ستاد مشترک را وادار به پیگیری نموده بود. در این زمان شعله ها و دود ناشی از سوختن تانک فارمها، از داخل جزیره آبادان مشاهده می شد و تا روزها بعد از

لانه های دشمن به آتش کشیده شد. / ۹۱

این مأموریت آتش و دود همچنان از شهر فاو بلند بود. این مأموریت علاوه بر انهدام نیروها و تأسیسات دشمن اثر مطلوبی در ارتقای روحیه رزمندگان در منطقه آبادان گذاشته بود. با کسب اطلاعات بعدی متوجه تلفات سنگین نیروهای عراقی به خصوص در داخل مسجد فاو که آنجا را مکان امنی برای خود می دانستند، شدیم. ستاد مشترک بدون درخواست یا پیگیری ما اسامی کسانی را که در این عملیات شرکت داشتند خواستار شد که با اعلام اسامی پرسنل کادر، (افسران و درجه داران) از ۶ ماه تا یکسال و نیم ارشدیت مورد تشویق قرار گرفتند.

یاد و خاطره همزمان در منطقه حساس آبادان گرامی باد.



عکس در اردیبهشت سال ۶۰ در منطقه عملیاتی آبادان گرفته شده است.

سرهنگ شهاب الدین جوادی

در مهر ماه ۱۳۱۳ در شهرستان ملایر پا به عرصه وجود نهاد. تحصیلات غیرنظامی را تا اخذ مدرک دیپلم در همان شهرستان به پایان رسانید. با توجه به علاقه مندی به نظامی‌گری در تاریخ ۱۳۳۳/۷/۱ وارد دانشکده افسری شد و در سال ۱۳۳۶ با درجه ستواندومی پیاده فارغ‌التحصیل گردید. دوره‌های مقدماتی و عالی رسته پیاده را در مرکز آموزش پیاده شیراز با موفقیت طی نمود و دوره فرماندهی و ستاد را در کشور مصر به مدت یکسال با موفقیت به پایان رسانیده به دریافت فوق‌لیسانس نظامی مفتخر گردید. در اوایل مهرماه سال ۱۳۵۸ به فرماندهی لشکر ۷۷ پیاده منصوب گردید. از اواخر مهرماه ۱۳۶۰ تا زمان بازنشستگی در ستاد مشترک ارتش انجام وظیفه نمود. از بدو انتصاب به فرماندهی لشکر ۷۷ با مدیریت عالی نظامی و درایت فوق‌العاده تا پایان عملیات غرورآفرین ثامن الائمه(ع) یگان تحت امر را اداره و فرماندهی نمود. سرانجام در تاریخ ۱۳۶۴/۲/۱ پس از انجام ۳۰ سال و ۷ ماه خدمت پرتلاش و صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمد. در طول جنگ به دلیل ابراز لیاقت و کاردانی مفتخر به دریافت ارشدیت نظامی گردید.

یادی از دوست و فرمانده گرانقدرم شهید سرلشکر فلاحی

خاطره ای از:

سرهنگ شهاب الدین جوادی فرمانده لشکر ۷۷ پیاده در عملیات ثامن الائمه (ع)

آشنایی من با شهید سرلشکر فلاحی از زمانی شروع شد که ایشان با درجه سرگردی در سمت فرماندهی گردان دانشجویان دانشگاه نظامی و من به عنوان فرمانده گروهان همان گردان در خدمت ایشان انجام وظیفه می نمودم. ایشان در همان زمان افسری بود فعال و دارای اطلاعات نظامی بسیار بالا، به طوری که برای من مایه افتخار بود در گردانی انجام وظیفه نمایم که شخص فرمانده گردان از درایت و کارایی ارزنده ای برخوردار بوده و به طور قطع می توانست الگویی برای من و سایرین باشد.

چند سالی این همکاری به درازا کشید تا اینکه نقل و انتقال و چرخش مشاغل که لازمه یک نیروی رزمی کارآمد است بین ما جدایی ایجاد نمود.

شهید فلاحی، بر حسب ویژگیهای علمی و اخلاقی که داشت چندی بعد به ستاد نیروی زمینی و پس از آن به منظور بهره برداری بیشتر از این افسر با دانش، به عنوان استاد، به دانشگاه جنگ منتقل گردید.

در همین زمان به منظور طی دوره فرماندهی و ستاد به دافوس^۱ و سپس جهت ادامه دوره به کشور مصر اعزام شدم.

این مأموریت علمی باعث شد که به دفعات خدمت ایشان رسیده از اطلاعات وی استفاده و از راهنمایی های سودمند ایشان بهره مند گردم.

۱ - مختصر شده "دانشگاه فرماندهی و ستاد"

یادی از دوست و فرمانده گرانقدرم شهید سرلشکر فلاحی / ۹۵

پس از اینکه انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، من نیز از کشور مصر پس از طی دوره فرماندهی و ستاد به ایران مراجعت نمودم و در ستاد نیروی زمینی مشغول خدمت شدم. مدتی گذشت، یک روز طی تماس تلفنی مرا به دفتر خود دعوت نمود. در حین ملاقات به من گفت: سرتیپ قبادی فرمانده لشکر ۷۷ پیاده تعویض گردیده اند. با توجه به شرایط و اوضاع و احوال کنونی کشور لازم است به مشهد بروید و فرماندهی لشکر ۷۷ را به عهده بگیرید. با کمال میل پذیرفتم و در تاریخ سی ام شهریور ۱۳۵۹ به محل مأموریت اعزام شدم.

این انتصاب در شرایطی بود که ارتش متجاوز عراق تجاوز خود را در سرتاسر مرز جمهوری اسلامی ایران آغاز کرده بود. کار پیگیری ستاد لشکر آغاز گردید. سرانجام در نیمه دوم اسفند ماه همان سال لشکر ۷۷ در پی اوامر صادره از نیروی زمینی جهت دفع تجاوز دشمن به سمت جنوب حرکت نمود.

شهید سرلشکر فلاحی در تمام مدتی که فرماندهی و ستاد لشکر مشغول شناسایی و طرح ریزی عملیات آتی لشکر برای اجرای مأموریت بود، نظارت و همکاری صمیمانه خود را دریغ ننمود. حتی دو یا سه روز قبل از شروع عملیات ثامن الائمه (ع) ساعت ۴ صبح به دفتر من مراجعه نمود و ضمن احضار افسران رکن سوم، رئیس رکن و افسر عملیات (سرهنگ ۲ ستاد علی صدیق زاده و سرگرد ستاد روح الله سروری) تجارب به دست آورده خود را در عملیاتی که لشکر ۹۲ چند روز قبل انجام داده بود و به موفقیت مناسبی دست نیافته بود ارائه نمود. تمام نکات مورد بررسی ایشان به عنوان یادداشت آموزشی جهت مد نظر قرار دادن فرماندهان و افسران تیپها و گردانها به یگانها ابلاغ گردید. سرانجام عملیات با پیروزی کامل پایان یافت.

آخر وقت روز ششم مهرماه که تمام مواضع متصرفی از چنگ دشمن متجاوز بازپس گرفته شده بود، در حالی که لبخند شادی بر لبان تیمسار فلاحی نقش بسته

بود نفسی به راحتی کشید و گفت: من دو شب است که خوابم نبرده است، شب قبل از عملیات به دلیل دل نگرانی از نتیجه عملیات و دیشب که نتیجه قطعی پیروزی تقریباً مشخص گردید از شادی و شمع، فردا قرار است به حضور امام شرفیاب شده و این پیروزی عظیم را شخصاً از طرف همه شما به ایشان تبریک بگوییم.

اواخر روز ۷ مهرماه بود که تلفن زنگ زد، از آن سوی خط یکی از افسران از تهران گفت که بر اثر سانحه سقوط هواپیمای C۱۳۰ حامل فرماندهان و پرسنل لشکر، سرتیپ فلاحی و سایر هم‌زمان وی به درجه رفیع شهادت نائل آمدند و این پایانی بود بر ارادت حضوری سی ساله ام به آن بزرگمرد.

روانشان شاد باد.



عکس در سال ۸۱ در منطقه عملیاتی جنوب تهیه شده است.

سرهنگ مخابرات قاسم خادم نعمت الهی

در دی ماه ۱۳۱۷ در شهرستان کرمان متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان گذراند. به دلیل عشق وافری که به پاسداری از سرزمین مقدس ایران داشت در سال ۱۳۳۹ از طریق دبیرستان نظام وارد دانشگاه نظامی شد و در سال ۱۳۴۰ با درجه ستوانسومی مخابرات فارغ التحصیل گردید. علاوه بر دوره های کوتاه مدتی که در ایران و خارج از کشور طی نمود دوره های آموزشی یکساله مقدماتی و عالی مخابرات را در مرکز آموزشی مخابرات تهران گذراند. مشاغلی که در طول جنگ به عهده داشت عبارتند از: فرمانده گردان مخابرات، افسر مخابرات توپخانه لشکر، افسر مخابرات قرارگاه عملیاتی شمالشرق. سرانجام پس از طی سی سال خدمت پرتلاش به افتخار بازنشستگی نایل آمد. در طول جنگ به دلیل شایستگی در انجام مأموریت های واگذاری مفتخر به دریافت ارشدیت نظامی گردید.

نگاهی گذرا بر وقایع اتفاقیه

خاطره ای از:

سرهنگ مخابرات بازنشسته قاسم خادم نعمت الهی فرمانده گردان مخابرات لشکر ۷۷ در عملیات ثامن الائمه (ع)

سال ۵۷ به سِمَت فرمانده گردان مخابرات لشکر ۷۷ منصوب و تا اواخر سال ۱۳۶۰ فرماندهی گردان را به عهده داشتم و اینک خلاصه ای از وقایعی که در این مدت اتفاق افتاد را به صورت مختصر به عنوان یادمان بیان می نمایم.

بعد از ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ که ارتش عراق مناطق وسیعی از غرب و جنوب کشور عزیزمان ایران را مورد تاخت و تاز وحشیانه خود قرار داد، تعدادی از یگانهای لشکر ۷۷ تا دهم آذر ماه به منظور کمک به سایر یگان های نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران به غرب و جنوب اعزام گردیدند.

فرماندهی لشکر به منظور بازدید از وضعیت کلی یگان های اعزامی و در عین حال شناسائی دشمن و منطقه اشغالی، به اتفاق ارکان ستاد تخصصی لشکر در آغاز دهه دوم آذر ماه به منطقه غرب و جنوب حرکت نمود.

من به عنوان فرمانده گردان مخابرات و افسر ستاد تخصصی، ایشان را همراهی نمودم. اولین منطقه مورد بازدید، منطقه عمومی کرمانشاه بود. پس از ورود و توجیه توسط قرارگاه غرب در روز ۱۵ آذر ماه از گردان ۱۱۰ تیپ ۳ لشکر، به فرماندهی سرگرد پرویز حبرانی که در گیلانغرب مستقر بود بازدید لازم به عمل آمد.

در تاریخ ۱۷ آذر ماه گردان ۱۶۳ پیاده به فرماندهی سرگرد پیاده منوچهر حق شناس که در منطقه سومار استقرار داشت، مورد بازدید فرماندهی و ستاد لشکر قرار گرفت.

در تاریخ ۲۰ آذر ماه از یگان توپخانه مستقر در کامیاران نیز بازدید شد. وضعیت یگانهای فوق با توجه به شرایط آن زمان خوب بود، البته نواقص موجود هم با پیگیری لازم از طریق ستاد لشکر به حداقل رسید. ضمناً فرمانده گردانهای یاد شده که هر دو از افسران شجاع لشکر ۷۷ و از افتخارات همدوره های من بودند، اولی سرگرد پرویز حبرانی در عملیات ثامن الائمه (ع) به درجه رفیع شهادت نائل آمد، دومی سرگرد منوچهر حق شناس پس از سال ها خدمت در مناطق جنگی و ابراز رشادت، در خاتمه جنگ بازنشسته گردید و پس از اندک مدتی به علت سکنه قلبی به دیار باقی شتافت. روانشان شاد باد.

در تاریخ ۱۳۵۹/۹/۲۳ تیم بازدید کننده در معیت فرماندهی لشکر به سوی منطقه جنوب حرکت نمود. در دزفول گردان ۲۹۱ تانک به فرماندهی سرگرد کاشفی مورد بازدید واقع و اشکالات موجود در حد مقدر مرتفع گردید. افسر مزبور که تصادفاً یکی از همدوره های رشید من می باشد، پس از مدت ها حضور در منطقه و شرکت در عملیات افتخار آفرین ثامن الائمه (ع) با بیماری رنج آور سرطان جان به جان آفرین تسلیم نمود.

در تاریخ ۲۵ آذر ماه به ماهشهر وارد شدیم. پس از توجیه در ستاد قرارگاه ارون، روز بعد گردان توپخانه به فرماندهی سرهنگ عوض پور و یک گروهان از گردان ۲۴۶ تانک که در منطقه شادگان استقرار داشت مورد بازدید قرار گرفت.

در روز ۱۳۵۹/۹/۲۷ با توجه به قطع بودن جاده ماهشهر آبادان با هلی کوپتر از ماهشهر به آبادان (چوئیده) پرواز نموده، در آبادان پس از توجیه توسط ستاد عملیات آبادان خرمشهر، از یگان های لشکر که در منطقه استقرار داشتند بازدید آغاز گردید.

در همان روز سرهنگ پیاده محمود منظم تولائی فرمانده گردان ۱۲۹ پیاده در حالی که پس از بازدید فرماندهی و ستاد لشکر از یگانش مشغول بازدید از گسترش

یگان بود، در اثر ترکش گلوله دشمن به درجه رفیع شهادت نائل آمد. طبیعی است که همگان در گلزار شهدا حضور یافته به روح پاکش درود فرستادیم.

در تاریخ های ۲۸ و ۲۹ آذر ماه از بقیه یگان های لشکر مانند گردان ۱۳۶ پیاده و ۱۵۳ پیاده که در مقابل دشمن چون سدی پولادین قامت بر افراشته بودند و همچنین از آتشبارهای توپخانه که در پشتیبانی از آنها قرار داشتند، بازدید به عمل آمد. از پرسنل مجروح لشکر که در بیمارستان طالقانی آبادان بستری بودند نیز بازدید به عمل آمد.

بعد از انجام بازدید، فرماندهی و ارکان بازدید کننده به مرکز استقرار لشکر، یعنی مشهد مقدس مراجعت نموده و مقدمات اعزام لشکر به منطقه را فراهم نمودند. در تاریخ ۱۳۵۹/۱۲/۱۶، در اجرای اوامر لشکر، گردان مخابرات به اتفاق کلیه پرسنل و تجهیزات به وسیله قطار از مشهد به طرف ماهشهر حرکت و در تاریخ ۱۳۵۹/۱۲/۱۹ به آن شهر وارد و در پادگان نوا (نیروی هوایی) مستقر گردید. از همان روز به اتفاق افسران گردان نسبت به نصب دستگاه های مختلف مخابراتی سازمانی اقدام نمودیم.

بدیهی است در روزهای اول مشکلاتی بود که با جدیت و تلاش پرسنل گردان حدوداً با ۱۸ ساعت کار شبانه روزی بر طرف و نسبت به برقراری یک ارتباط سریع، مطمئن به نحوی که تا بعد از پایان عملیات ثامن الائمه (ع)، هیچگونه خطای مخابراتی از یگان های لشکر دیده نشد، اقدام گردید.

در بازدیدی که از شهرهای آبادان، ماهشهر داشتیم صف های پرسنل در جلوی اداره مخابرات و کیوسک های تلفن به چشم می خورد. ترتیبی داده شد که کلیه پرسنل در خط قادر باشند در هفته حداقل یک دفعه با خانواده خود در اقصی نقاط ایران ارتباط داشته باشند و این عمل از نظر ارتقاء روحیه رزمندگان بسیار حائز اهمیت بود.



سرهنك پیاده عباسعلی خانی فر

در مرداد ماه ۱۳۲۴ در شهرستان حصار تربت حیدریه متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در همان شهرستان به اتمام رسانید. سپس با توجه به علاقه‌ای که به نظامی‌گری داشت با ورود به آموزشگاه درجه داری در سال ۱۳۴۴ به جرگه ارتش پیوست و در سال ۱۳۵۳ پس از اخذ دیپلم وارد دانشگاه نظامی گردید و در سال ۱۳۵۴ با درجه ستوانسومی پیاده فارغ التحصیل شد. دوره های آموزشی مقدماتی و عالی پیاده را در مرکز پیاده شیراز طی نمود. مشاغلی که در طول جنگ به عهده داشت عبارتند از: فرمانده گروهان پیاده، رئیس رکن سوم گردان، معاون گردان، فرمانده گردان، رئیس رکن چهارم تیپ. در دی ماه ۱۳۷۴ پس از سی سال خدمت صادقانه (مدت ۱۱ سال سابقه درجه داری) به افتخار بازنشستگی نایل آمد. به دلیل ابراز رشادت در عملیات رزمی مدت مفتخر به دریافت ارشدیت نظامی گردید. وی قبل از عملیات ثامن الائمه(ع) در منطقه ذوالفقاریه در اثر ترکش گلوله های دشمن مجروح گردید.

یادی از شهدای فیاضیه

خاطره ای از:

سرهنگ پیاده عباسعلی خانی فر فرمانده گروهان دوم گردان ۱۰۴ لشکر ۷۷ در عملیات ثامن الائمه (ع)

پس از یک ماه که از آغاز تهاجم عراق به خاک مقدس ما می گذشت، گردان ۱۰۴ پیاده به فرماندهی شادروان سرگرد امیر شقاقی که من نیز فرمانده گروهان دوم آن بودم به منطقه جنوب حرکت نموده و در ماهشهر کنار رودخانه جراحی مستقر شدیم. چون راه زمینی به آبادان در تصرف دشمن بود، به وسیله هلی کوپتر به آبادان منتقل شدیم. منطقه واگذاری به یگان ما فیاضیه در کنار بهمنشیر بود. مقرر گردیده بود که گروهان دوم گردان ۱۰۴ یگان مشابه خود را از گردان ۱۵۳ پیاده تعویض نماید.

تعدادی از سربازان جدیداً به گروهان واگذار شده بودند، تقریباً یک دسته از سربازان گروهان فاقد سلاح، مهمات و آموزش بودند. ناچار پس از تعویض دو دسته را در جلو، یک دسته را به عنوان احتیاط در عقب جبهه مستقر نمودیم. منطقه بسیار ناامنی بود. لحظه‌ای باران گلوله به ویژه خمپاره اندازه‌های دشمن قطع نمی‌شد. اطراف یکی از خاکریزها چاله‌ای بزرگ بود که گویا قبلاً سنگر خودرو بوده است. آنجا را به عنوان کلاس آموزش انتخاب کرده و در آن سنگر آموزش انواع سلاح سبک را به سربازان جدید می‌دادم.

این سربازان در ابتدا خیلی ترس داشتند، تعداد تلفات ما در روزهای اول روزانه بین ۵ تا ۶ نفر شهید و مجروح بود که این خود اثر منفی در روحیه افراد داشت.

یادی از شهدای فیاضیه/ ۱۰۳

وضعیت و شدت آتش دشمن طوری بود که جسارت خارج شدن از جان پناه و سنگر را از سربازان گرفته بود.

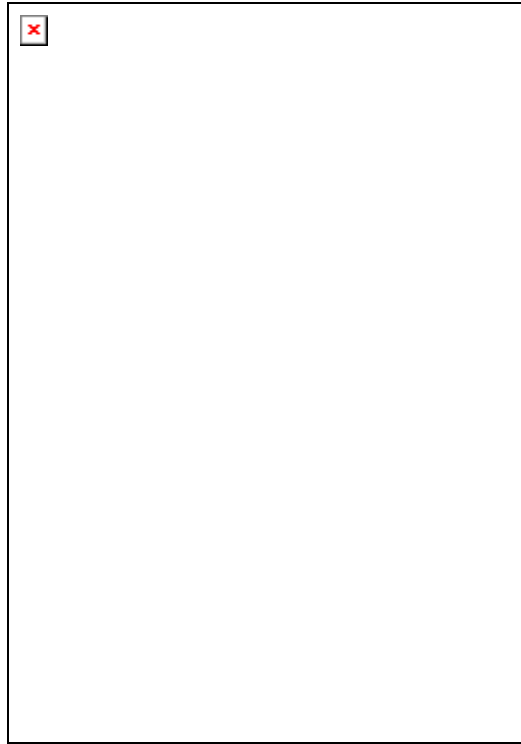
مجبور شدم چاره ای برای این کار بیندیشم، شبها خود همراه سربازان به گشتی می رفتم. مدتی طول کشید تا آنها به صدای انفجار عادت کردند و تقریباً ترسشان ریخت. به مرور روحیه سلحشوری در بین سربازان پدید آمد. به طوری که عموماً داوطلب رفتن به گشتی رزمی و شناسایی می شدند.

در این مدت و قبل از اجرای عملیات ثامن الائمه (ع) یگان ما توانست علاوه بر وارد کردن تلفات و ضایعات به دشمن، خاکریزهای جدیدی را احداث و خود را به دشمن نزدیکتر کند.

در یکی از همین روزها بود که مواضع یگان ما مورد بازدید معاون گردان سرگرد شهید فرامرز عباسی و فرماندهان گروهان قرار گرفت. دشمن که گویا بویی از حرکات در داخل مواضع ما برده بود منطقه را زیر آتش خمپاره گرفت.

در این آتشبازی سرگرد فرامرز عباسی و استوار دوم غلامرضا اشرفی از پرسنل گردان ۲۴۶ تانک که مأمور به گردان ما بود به درجه رفیع شهادت نائل آمدند. من و ستواندوم گلیمکانی فرمانده گروهان یکم، ستوانیکم سلیمانی فرمانده دسته شناسایی مجروح شدیم و به بیمارستان اعزام شدیم.

روان همه شهدای ارتش جمهوری اسلامی ایران شاد باد.



عکس در سال ۸۵ در منطقه عملیاتی آبدان گرفته شده است.

سرهنگ توپخانه محسن خبیر

در اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ در مشهد متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان به اتمام رسانید. در سال ۱۳۳۷ وارد دانشگاه نظامی گردید. در سال ۱۳۳۸ با درجه ستوانسومی توپخانه فارغ التحصیل گردید. دوره های آموزشی یکساله مقدماتی و عالی توپخانه را در مرکز توپخانه و موشک ها مستقر در اصفهان طی نمود. مشاغلی که در طول جنگ به عهده داشت عبارتند از: فرمانده گردان توپخانه پدافند هوایی، رئیس رکن دوم لشکر ۷۷، معاون پشتیبانی لشکر ۷۷، رئیس رکن دوم قرارگاه عملیاتی شرق، رئیس ستاد لشکر ۷۷. سرانجام در مهر ماه ۱۳۶۸ پس از سی سال خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمد. در طول خدمت در جبهه به دلیل شایستگی در اداره یگان تحت فرماندهی مفتخر به دریافت ارشدیت نظامی گردید.

خاطراتی از سرهنگ محسن خبیر

فرمانده گردان ۳۹۸ پدافند هوایی لشکر ۷۷ در عملیات ثامن الائمه (ع)

در اواخر اسفند ماه ۱۳۵۹ گردان پدافند هوایی به همراه توپخانه لشکر به جنوب اعزام و در پادگان نوا، یکی از پادگان های نیروی هوایی نزدیک سربندر استقرار یافت. از این زمان حساس ترین دوران خدمت مقدس سربازی من آغاز گردید.

خاطرات این روزها پیرامون ایثارگری‌ها، دلاوری‌ها، حماسه‌ها و از همه مهمتر عشق به میهن اسلامی همه رزمندگان که پایه همه فداکاری های آنهاست همواره در آرشپو ذهنم خودنمایی می کند.

لازم است قبل از شروع بیان خاطره یادی از تعدادی پرسنل بسیار فداکار گردان نموده که هم اکنون جمعی از آنها در بین ما نبوده و جمعی دیگر در بارگاه کبریائی به تنعم مشغولند.

شهید سرتیپ ۲ جمشید رأفتی جاویدان، شهید ستونیار معمارزاده، شهید محمد کیوان، جانباز ستوانیکم فاطمی، جانباز استوار قصابی، شادروان سروان جوان، شادروان سرهنگ قربانی. یاد همه آنها بخیر.

اشک شوق کارگران خستگی را از تنم بیرون آورد

تلمبه خانه باغ ملک در نزدیکی رامهرمز قرار دارد. می دانید که وظیفه آن پمپاژ نفت در مسیر لوله هاست، مدتی بود که در لیست اهداف هوایی نیروی هوایی عراق قرار گرفته بود و کارگران از این حیث بسیار نگران بودند. در اواخر خرداد ماه به

خاطراتی از سرهنگ محسن خبیر/ ۱۰۷

اینجانب به عنوان فرماندهی گردان پدافند هوائی ابلاغ گردید که با توجه به مقدمات نسبت به برقراری پدافند این تلمبه خانه در سطح پائین اقدام نمایم. در حداقل زمان ممکن تعداد دو قبضه جنگ افزار پدافند (توپ ۲۳م.م) را با خدمه مربوطه پیش بینی و شخصاً از طریق ماهشهر، امیدیه باغ ملک، در منطقه مستقر نمودم. هنوز استقرار توپ ها کامل نشده بود که صدای غرش هواپیماهای جنگی دشمن در فضا طنین انداز شد. کارکنان بلافاصله منطقه را ترک و به اطراف پراکنده شدند. خدمه پدافند با جنگنده ها درگیر شدند. مانور خلبانان از یکسو و رهگیری جسورانه خدمه پدافند هوائی از سوی دیگر صحنه تماشایی را خلق کرده بود.

کارگران در حالی که در منطقه پراکنده شده بودند نظاره گر این صحنه بودند. این درگیری در دو یا سه نوبت و هر دفعه در دقایقی طولانی ادامه داشت. لیکن دقت و سرعت و عکس العمل توپها، اجازه نزدیک شدن هواپیماها را به تلمبه خانه نداد، سرانجام هواپیماها بمب های خود را به ناچار در فواصلی نسبتاً دور از تأسیسات رها و مجبور به فرار شدند.

لحظاتی بعد کارگران که در روزهای قبل نیز شاهد هجوم هواپیماها بوده و تلفاتی هم داده بودند، در حالی که اشک شوق بر صورتشان جاری بود به استقبال خدمه آمدند و آنان را غرق بوسه کردند و البته این انجام وظیفه خوب مورد قدردانی مسئولین شرکت نفت نیز قرار گرفت.

اینجا بود که اشک شوق کارگران خستگی را از تنم بیرون آورد.

چگونه می شود انسان تا این حد حقیر باشد!

پس از پیروزی شگرف عملیات ثامن الائمه(ع)، نیروی هوایی دشمن دیوانه وار به هر کجا که توان داشت چه با بمب و چه با موشک حمله می کرد.

در یکی از این روزها شادروان سرهنگ قربانی که مأموریت نظارت بر جنگ افزارهای استقرار یافته را داشت، در سه راهی دارخوین پس از بازدید از یک قبضه توپ ۲۳ م م به سمت ستاد گردان در حال حرکت بود، مشاهده هواپیماهای دشمن در فضای منطقه او را متوقف ساخت. پرنده مهاجم به هر منطقه حفاظت شده ای که وارد می شد مورد شلیک قرار گرفت. سرانجام در نزدیکی روستایی در همان حوالی بمب خود را به طرف کورسو آتشی که دید رها کرد و سپس اقدام به فرار نمود. بمب در محل اصابت نموده، اما صدای انفجارش شنیده نشد.

قربانی گفت: به طرف نقطه اصابت حرکت کردم، صحنه جالبی را مشاهده نمودم. محل اصابت بمب نزدیک کلبه ای بود که در کنار آن زن جوانی در حالی که حامله بود و بچه دیگری بر پشت بسته بود مشغول طبخ نان در تنور محلی بود.

خوشبختانه بمب عمل نکرده بود، ولی اندکی از مواد منفجره خمیری شکل آن پیرمردی را در همان حوالی مضروب ساخته بود، پست امداد شهر پیرمرد را که صدمه چندانی هم ندیده بود به درمانگاه اعزام کرد. لحظاتی در این مورد به فکر فرو رفتم، نگاهی به صحنه کرده، نگاهی به افق دور که پرنده مهاجم در حال فرار بود. ناخودآگاه این جمله به ذهنم خطور کرد که:

چگونه می شود یک خلبان تا این حد حقیر باشد!؟

آنجایی که اشک در چشمانم جاری شد و خستگی بر جسم و جانم چمبره زد!

ساعت ۷ بامداد را نشان می داد، ۲۱ روز از انهدام نیروهای دشمن در شرق کارون یعنی اجرای موفقیت آمیز عملیات ثامن الائمه (ع) گذشته بود.

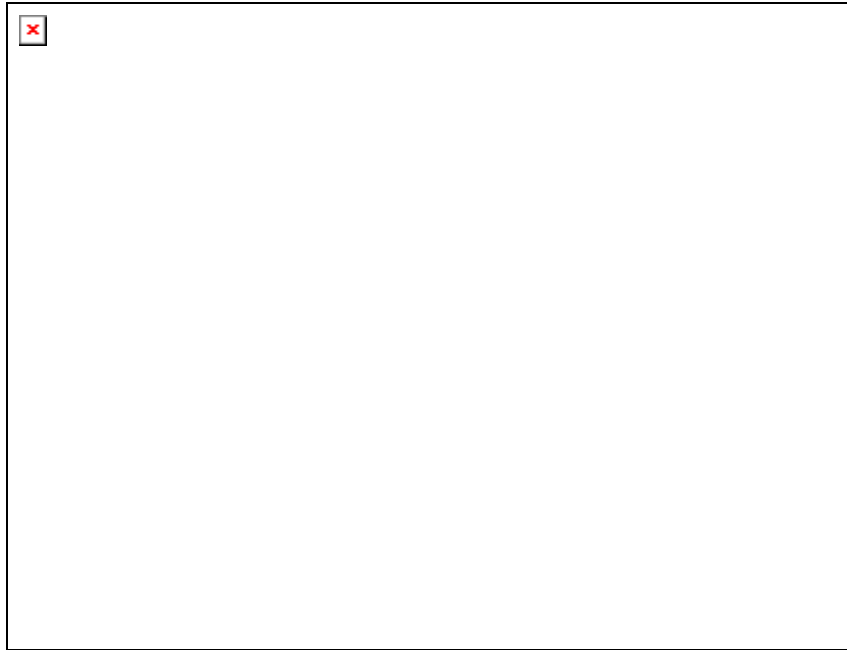
در این مدت هواپیماها و موشک های دور برد دشمن به شیوه های مختلف شهرها، منابع اقتصادی و هر نقطه ای را که می توانستند مورد حمله قرار داده بودند. به طرف بندر امام جهت بازدید از توپ های مستقر در نقاط حساس حرکت می کردم. صدای نفیر دو هواپیما در اوج آسمان توجهم را جلب کرد. آنها در حال پرواز به سمت بندر امام بودند. ارتفاع پرواز آنها در سطحی نبود که جنگ افزارهای سطحی قادر به هدف گرفتن آنها باشند، ولی به مجرد حضور آنها در آسمان ایران و منطقه، جنگ افزارهای پدافند هوایی به غرش درآمدند و این نشانه هوشیاری و آمادگی خدمه بود و در عین حال باعث خوشحالی من. هواپیماها در آسمان به مانور پرداختند، در حالی که هیچگونه بمب و موشکی رها ننمودند.

لحظاتی چند بدین حالت گذشت که هواپیمای کپ^۱ (هواپیمای خودی که در همان ارتفاع بالا از منطقه محافظت می نمود) را مشاهده کردم که با سرعت به سوی هواپیماهای مهاجم در حرکت بود. با رها نمودن اولین موشک هواپیمای خودی به طرف مهاجم، گرچه آثاری از برخوردش به هواپیماهای دشمن مشاهده ننمودم، لیکن پرنده های مهاجم فرار را بر قرار ترجیح دادند. از این دفاع جانانه و هماهنگی هواپیمای گشتی و توپهای پدافند در راندن متجاوزین در آن شرایط که اصولاً برتری هوایی با دشمن بود، غرق شادی و شمع بودم که ناگهان متوجه پرواز سه فروند هواپیمای متجاوز در سطحی بسیار پایین و از طریق خورموسی به سمت منطقه سوم دریایی شدم، متعاقب آن صدای رگبار مداوم ضد هوایی و لحظاتی بعد صدای چندین انفجار پی در پی شنیده شد، آن سوی بیسیم فرمانده یگان

^۱cap

پدافند مستقر در پتروشیمی گزارش بمباران تأسیسات و مجروح شدن تعدادی از پرسنل را به من داد، سریعاً خود را به محل حادثه رساندم، با کمال تأسف ناظر صدمات زیاد وارده گردیدم، از سوی دیگر ناله و شیون مردم عزیزی که بستگان خود را در اثر این تجاوز هوایی از دست داده بودند!

اذعان می‌کنم که اشک از چشمانم سرازیر شد و خستگی بر جسم و جانم چمبره زد.



عکس با درجه سرگردی سال ۱۳۶۱ در اتاق عملیات در منطقه عملیاتی جنوب گفته شده است.

سرتیپ ۲ غلامحسین ذوالقدر

در دی ماه ۱۳۲۳ در شهرستان شیراز دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهرستان تهران طی نمود. در سال ۱۳۴۳ وارد دبیرستان نظام و در سال ۱۳۴۴ وارد دانشگاه افسری گردید. دوران سه ساله دانشکده افسری را با موفقیت پشت سر گذاشت و در سال ۱۳۴۷ از آن دانشکده فارغ التحصیل شد. دوره نظامی مقدماتی و عالی رسته مخابرات را در ادوار مختلف خدمتی در مرکز آموزش مخابرات و الکترونیک تهران طی نمود. دوره فرماندهی و ستاد را در دانشکده فرماندهی و ستاد ارتش جمهوری اسلامی ایران با موفقیت به پایان رسانید و به دریافت فوق لیسانس نظامی نایل گردید. وی در دوران جنگ در مشاغل رئیس رکن سوم گردان مخابرات، معاون عملیات گردان، فرمانده گردان، رئیس رکن سوم لشکر، معاون رئیس ستاد لشکر، فرمانده گروه ۰۱ و ۰۴ مخابرات، و سرانجام مدیر ارتباطات و الکترونیک معاونت اطلاعات و عملیات نیروی زمینی انجام وظیفه نمود. با توجه به مدیریت و کاردانی وی در اداره یگان به هنگام جنگ به اخذ ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

نداند به جز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار

خاطره ای از:

سرتیپ ۲ غلامحسین ذوالقدر رئیس رکن سوم گردان ۴۶۸ در عملیات
ثامن الائمه (ع)

عملیات ثامن الائمه (ع) یک عملیات کلاسیک نظامی بود که در طراحی آن از تمام اصول شناخته شده نظامی بهره گیری شده بود. گرچه در اوایل انقلاب اسلامی ارزش تحصیلات نظامی خیلی کم رنگ بود و به دوره های آموزشی نظامی مانند دوره عالی رسته ای، فرماندهی و ستاد و پدافند اهمیتی داده نمی شد، اما با شروع جنگ تحمیلی و دفاع مقدس ارزش این قبیل آموزشها به سرعت آشکار شد و جایگاه خود را بازیافت.

عملیات ثامن الائمه (ع) با استفاده از تاکتیک و تکنیک نظامی و تلفیق علم و ایثار و استفاده بجا و به موقع از تجهیزات نظامی موجود توانست با دادن حداقل تلفات و خسارات به تمام اهداف مندرج در طرح نائل آید.

در این عملیات طرح ریزی سیستمهای ارتباطی عملیات به نحوی پیش بینی شده بود که به هیچ عنوان قطع ارتباط با یگانهای زیر مجموعه متصور نبود. از سیستمهای متنوع ارتباطی به بهترین نحو استفاده شده بود. یگانها تا پائین ترین رده از ارتباط تلفنی مستقیم و از ارتباط چند چانلی بهره برداری نمودند و...

روز چهارم مهرماه، ساعت از ۲۱ گذشته بود، سرتیپ ولی الله فلاحی، سرهنگ نامجو و یوسف کلاهدوز که یکی از همدوره های دانشکده افسریم بود با ورود به اتاق عملیات لشکر، در جریان طرح عملیات در پیش رو قرار گرفتند.

نداند به جز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار/ ۱۱۳

سالها بود پس از فارغ التحصیلی از دانشکده افسری کلاهدوز را ندیده بودم. دیدارش در آن شب برای من زنده کننده خاطرات سه سال دانشکده افسری بود. یکدیگر را در آغوش کشیدیم و از حال و هوای هم جويا شدیم و با امید دیدار مجدد و پیروزی عملیات جدا شدیم.

ولی که می داند که بازی روزگار چگونه است؟ روز هفتم مهر ماه در حالیکه از باده پیروزی سرمست و با نشاط بودم، ناگهان باخبر شدم که هواپیمای C-۱۳۰، حامل او و فرماندهان ارجمند دیگر، در دشت کهریزک سقوط نموده و همگی از مگاک خاک به عالم افلاک پرکشیده اند.

یادشان گرامی و خاطرشان همواره به یادماندنی باد.



عکس با درجه سرهنگی و در سال ۱۳۸۱ گرفته شده است.

سرتیپ ۲ امیر رستگارمنش

در فروردین ماه ۱۳۳۶ در مشهد متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان به اتمام رسانید. با توجه به علاقه‌ای که به حرفه نظامی‌گری داشت در سال ۱۳۵۳ وارد دبیرستان نظام و سپس دانشکده نظامی شد. سرانجام در سال ۱۳۵۹ با اخذ درجه ستواندومی پیاده فارغ‌التحصیل گردید. دوره‌های آموزشی مقدماتی و عالی رسته‌ای را در ادوار مختلف خدمتی در مرکز پیاده شیراز طی نمود. در خاتمه جنگ با ورود به دانشکده فرماندهی و ستاد در تهران و اتمام موفقیت آمیز آن به دریافت فوق لیسانس نظامی مفتخر گردید مشاغلی که در طول جنگ به عهده داشت عبارتند از: فرمانده دسته پدافند هوایی گردان پیاده، فرمانده دسته شناسایی، فرمانده گروهان پیاده، فرمانده گروهان آموزشی مرکز آموزش، رئیس رکن دوم و سوم مرکز آموزش، رئیس بازرسی مرکز آموزش، فرمانده گردان پیاده، جانشین فرماندهی تیپ، فرمانده تیپ، فرمانده مرکز آموزشی ۰۴ بیرجند و هم اکنون (آبان ماه ۱۳۸۶) به افتخار بازنشستگی نایل آمده است. به دلیل ابراز لیاقت در عملیات رزمی به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

مجروحی که در عملیات شرکت کرد و افتخار آفرید.

خاطره ای از:

سرتیپ ۲ پیاده ستاد امیر رستگار منش فرمانده گروهان یکم گردان ۱۰۴ پیاده
در عملیات ثامن الائمه (ع)

در زمان اجرای عملیات ثامن الائمه (ع) من فرمانده گروهان دوم گردان
۱۰۴ پیاده بودم. گردان ۱۰۴ مأموریت احتیاط لشکر را در منطقه جنوب شرقی
به عهده داشت.

در اواسط عملیات بود که با توجه به نیاز تیپ ۲، لشکر مقرر نمود این گروهان از
گردان منتزع و جهت کمک تیپ ۲ در اختیار آن تیپ قرار گیرد.

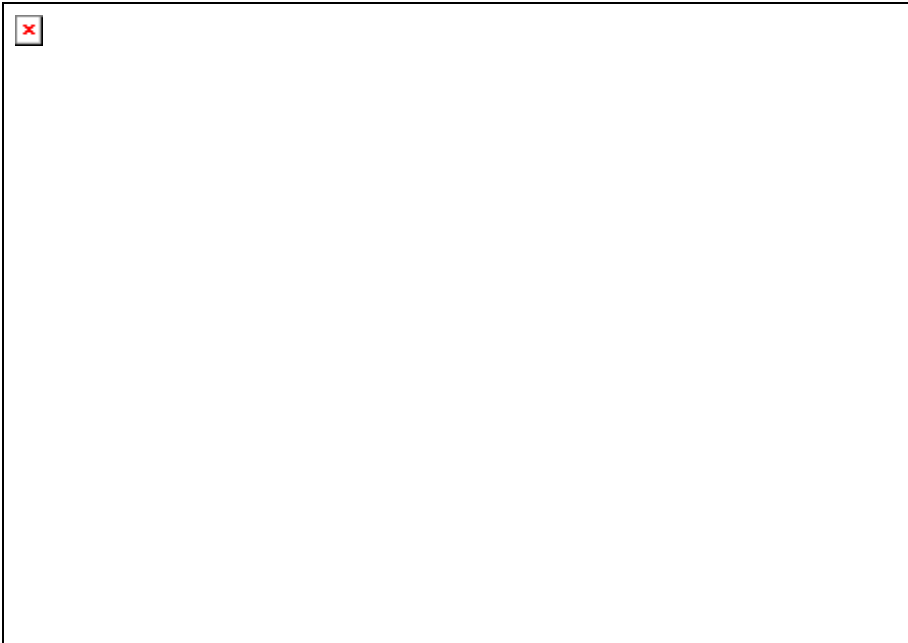
ساعت حدود ۲ بامداد روز ششم مهرماه بود که به دستور فرماندهی تیپ ۲ از
سه راهی آبادان - ماهشهر - اهواز وارد عمل شدیم. در آن شرایط و لزوم شرکت در
عملیات، یکی از خودروهای ذیل^۱ گروهان که تعداد حدود ۳۰ نفر سرباز داشت و
جهت حضور در خط با شتاب حرکت می کرد واژگون گردید که خوشبختانه سربازان
آسیبی ندیدند. با کمک خود آنها و با یاری جستن از مولا علی (ع) خودرو واژگون
شده را به حالت اولیه در آوردیم. در حین این اقدام، پای یکی از سربازان زیر چرخ
ماشین رفت و مصدوم شد، به طوری که نیاز به گچ گیری و اعزام به بیمارستان
داشت. دستور دادم سریعاً سرباز یاد شده که متأسفانه اسمش دقیقاً در خاطر من نیست
و تصور می کنم سرباز غلامی بود توسط آمبولانس به بیمارستان طالقانی واقع در
آبادان اعزام گردد. با کمال تعجب با اصرار سرباز جهت عدم اعزام به بیمارستان مواجه

۱ - یکی از انواع کامیون های روسی مورد استفاده یگان های ارتش.

مجروحی که در عملیات شرکت کرد و افتخار آفرید. / ۱۱۷

شدم. او می‌گفت: آرزو دارم در این عملیات شرکت کنم، ضمن اینکه پای من چیزی نیست، بعداً معالجه خواهد شد. البته پس از مشاوره با پزشک گردان و انجام پانسمان و بستن با آتل^۱ به صورت موقت، با حضورش در عملیات موافقت نمودم. قابل ذکر است که نامبرده خدمه آرپی جی ۷ بود و در همان شب موفق شد خودرو حامل تعداد زیادی از نیروهای بعثی را مورد هدف قرار داده و بدین ترتیب در بالا بردن روحیه پرسنل هم گروهانی خودش مؤثر واقع گردد.

یاد این سرباز گمنام و همه رزمندگان گمنام نیروهای مسلح همواره گرامی باد.



همایش عملیات ثامن الائمه در مهمانسرای لشکر ۷۷ در مهر ماه ۱۳۷۸
نشسته از راست شادروان سرتیپ ۲ مسعود زنده‌روح کرمانی فرمانده گروهان دوم گردان ۱۶۳ پیاده لشکر ۷۷ در
عملیات ثامن‌الائمه(ع)، نفر وسط سرتیپ ۲ بازنشسته کیومرث میرشکرایبی، سمت چپ شادروان سرتیپ ۲ منوچهر امینیان

شادروان سرتیپ ۲ مسعود زنده روح کرمانی

در بهمن ماه سال ۱۳۳۴ در شهرستان کرمان متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در همان شهرستان به پایان رسانید. در سال ۱۳۵۴ پس از عبور از سد کنکور ورودی دانشکده افسری، به جرگه نظامیان پیوست و در سال ۱۳۵۷ با درجه ستواندومی پیاده فارغ التحصیل شد. دوره‌های مقدماتی و عالی رسته پیاده را در ادوار مختلف خدمت در مرکز پیاده شیراز طی نمود. پس از پایان جنگ و در سال ۱۳۷۴ پس از طی موفقیت آمیز دوره فرماندهی و ستاد به دریافت مدرک فوق لیسانس نظامی نایل آمد. در طول جنگ تحمیلی در مشاغل فرمانده دسته، گروهان و گردان پیاده و تیپ انجام وظیفه نمود. در تاریخ ۱۳۸۰/۴/۱۶ هنگامی که در تیپ ۴۰ سراب مشغول انجام وظیفه بود در حین مراجعت از مأموریت به علت واژگون شدن خودرو فرماندهی وی دارفانی را وداع گفت. روانش شاد باد.

تخلیه مجروحین بوسیله اسرا

خاطره ای از:

شادروان سرتیپ ۲ مسعود زنده روح کرمانی فرمانده گروهان ۲ گردان ۱۶۳ پیاده در عملیات ثامن الائمه (ع)

هنگامی که لشکر ۷۷ جهت اجرای عملیات پاکسازی شرق کارون به منطقه جنوب اعزام شده بود گردان ۱۶۳ پیاده به فرماندهی شادروان سرهنگ منوچهر حق شناس در غرب کشور در منطقه سومار با نیروهای متجاوز درگیر بود. بنا به دستور نیروی زمینی به جنوب فراخوانده شدیم تا به لشکر ۷۷ بپیوندیم. پس از حضور در منطقه به طور موقت در پادگان جراحی حوالی ماهشهر مستقر شدیم. شناسایی منطقه را با توجه به طرح عملیات ثامن الائمه (ع) تحت نظارت فرماندهی گردان و ستاد تیپ ۱ انجام دادیم. قرار بود تیپ ۱ لشکر ۷۷ در ایستگاه ۷، منطقه بین جاده آبادان-ماهشهر و آبادان-اهواز اجرای عملیات نماید. سمت چپ، تیپ ۲ و سمت راست، تیپ ۳ عمل خواهد نمود. از آنجایی که قرار بود تیپ ۱ در آغاز عملیات از خط تیپ ۲ عبور نماید، یک هفته قبل از شروع عملیات مواضع پراکنده ای در داخل نخلستانهای بهمنشیر انتخاب و به آنجا تغییر مکان دادیم. در نهایت استتار و غافلگیری، شناسایی از نیروهای دشمن، مستقر در منطقه ذوالفقاریه را به عمل می آوردیم به طوری که دشمن اصلاً متوجه حضور ما در منطقه نمی شد. این غافلگیری در حدی موفقیت آمیز بود که وقتی پس از عملیات تعدادی اسیر از دشمن گرفته شد، متفق القول می گفتند: ما تا همین امشب که شما حمله کردید در آماده باش بودیم و امشب آماده باش ما را لغو کرده بودند.

عملیات در ساعت یک دقیقه بعد از نیمه شب روز پنجم مه‌ماه آغاز شد. مقرر بود در گردان ۱۶۳ پیاده ابتدا گروهان یکم تک کند و خاکریز دشمن را تصرف نماید، سپس گروهان دوم از گروهان یکم عبور نموده خاکریز دوم و سوم را به تصرف درآورد. سمت تک ما هم در امتداد لوله های نفتی بود که در سمت راست جاده اهواز - آبادان کشیده شده بود.

سمت چپ ما تیپ ۲ پیاده بود که به دلیل اینکه اولاً منطقه آنها ذوعارضه تر از منطقه ما بود، ثانیاً مسئولیت دفاع از آبادان را هم به عهده داشت، محتاط تر بوده و پیشروی آنها مقداری کندتر از ما شد، در نتیجه بچه های ما زودتر به خاکریز دشمن رسیدند و چون تک کشف شد، فشار دشمن از روبرو و از پهلو (جناح چپ) روی گروهان یکم زیاد شد به طوری که قسمتی از یگان زمین گیر شد. فرمانده گردان شادروان سرهنگ منوچهر حق شناس به من دستور داد یک دسته جهت کمک به گروهان یکم به فرماندهی ستوان ضیاء محمودی اعزام نماید. دسته اعزام شد اما چون مسیر حرکت این دسته نیز مسیر حرکت همان گروهان بود، این دسته هم نتوانست کاری انجام دهد و در نتیجه پشت سر آنها زمین گیر شد.

ساعتی بعد فرمانده گردان مرا احضار کرد و با اضطراب به من گفت: کرمانی! خاکریز یکم سقوط نکرده، ستوان محمودی نیز مجروح شده و احتیاج به کمک بیشتری است. گفتم چشم، من با بقیه گروهان حرکت می کنم ولی نه از آن مسیر، لازم است یادآوری کنم ما قبلاً در شناسایی خود از منطقه دقت زیادی کرده بودیم.

به هر حال بقیه گروهان را از ۲۰۰ الی ۳۰۰ متری در سمت راست گروهان یکم حرکت دادیم، دشمن متوجه نشد، به معبر نزدیک شدیم. هنگام ورود به معبر متوجه تیراندازی یک قبضه تیربار که پیوسته و بدون هدف اجرای آتش می نمود و متأسفانه به صورت تصادفی در مسیر ما مانع ایجاد می کرد شدیم. یکی از سربازان خدمه آرپی جی را احضار کردم و به او دستور دادم به هر نحو ممکن این تیربار را منهدم نماید.

با انهدام تیربار، سربازان روی خاکریز دشمن رخنه کرده و در نتیجه سمت راست سقوط نمود. حرکت در امتداد خاکریز به طرف چپ را ادامه داده و تعداد زیادی از نیروهای دشمن را به اسارت گرفتیم و در نتیجه گروهان یکم نیز آزاد گردید و مقرر شد در همان خاکریز به عنوان احتیاط برابر طرح بماند، ولی گروهان ما به طرف خاکریز دوم و سوم دشمن هجوم برد و ضمن تصرف خاکریزهای مورد نظر تعداد زیادی از نیروهای دشمن به اسارت گرفته شد، در عین حال تعداد زیادی هم پرسنل ما زخمی شدند.

در این شرایط که هنوز در چپ منطقه عمل ما شکافی در میادین جهت حرکت خودرو یا آمبولانس ایجاد نشده بود، بچه‌های زخمی روی دست ما مانده بودند. در فکر چگونگی تخلیه آنها بودیم که ناگهان ابتکاری به ذهنمان رسید. بدین معنی که ضمن کنترل شدید اسرا با کمک آنان نسبت به تخلیه مجروحین اقدام و در نتیجه هر ۲ گروه اسرا و مجروحین را تخلیه کردیم. چون خطوط دوم و سوم سریعاً سقوط نمود از فرط خوشحالی همچنان به پیشروی ادامه دادیم. دشمن نیز فرار را بر قرار ترجیح داده بود. قدری که به جلو رفتیم با تماس با فرمانده گردان شادروان حق شناس گفتم: من نمی دانم کجا باید برویم، می ترسم با یگانی از خودی که در مقابل عمل می کند برخورد کنیم. دستور چیست؟

فرمانده گردان پرسیدند: کجا هستید؟ قاعدتاً باید حوالی جاده شنی باشید. گفتم از جاده شنی عبور کرده ایم. یک خاکریز هم بعد از جاده شنی هست. گفت: دیگر حرکت نکن تا من بیایم. سربازان را پشت همان خاکریز آرایش داده منتظر فرمانده گردان شدم. اندک زمانی بعد فرماندهی گردان با یکی از برادران سپاه که مسئول بسیجی‌های ادغام شده با ما بود به نام برادر اسدی رسیدند. از فرط خوشحالی از پیروزی‌های به دست آمده دست به گردن ما انداخته و از چشمانشان اشک شوق جاری شد.



عکس در سال ۱۳۸۱ در آموزش میدانی دانشجویان دانشگاه افسری، پل رفائیه منطقه عملیاتی فتح‌المبین گرفته شده است

سرهنگ پیاده فریدون رضائی

در فروردین ماه ۱۳۳۱ در شهرستان تربت جام متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهرستان مشهد به اتمام رسانید. در سال ۱۳۵۰ به دلیل علاقه به امور نظامی‌گری و عشق به وطن پس از گذشتن از سد کنکور وارد دانشکده افسری گردید و در سال ۱۳۵۳ از این مؤسسه علمی فارغ‌التحصیل شد. دوره‌های آموزشی مقدماتی و عالی رسته پیاده را در ادوار مختلف خدمتی در مرکز پیاده شیراز طی نمود. با ورود به دانشکده فرماندهی و ستاد در تهران و اتمام موفقیت آمیز آن به دریافت فوق لیسانس نظامی مفتخر گردید. مشاغلی که در طول جنگ به عهده داشت عبارتند از: فرمانده گروهان پیاده، رئیس رکن سوم گردان پیاده، معاون و فرمانده گردان و بالاخره رئیس رکن سوم تیپ که به نحو مطلوب در این مشاغل انجام وظیفه نمود. در مرداد ماه ۱۳۸۰ پس از سی سال خدمت شایسته به افتخار بازنشستگی نایل آمد. در طول جنگ به دلیل ابراز لیاقت در عملیات رزمی در مجموع به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

گل‌وله‌ها همیشه قاتل نیستند!

خاطره ای از:

سرهنگ پیاده فریدون رضانی فرمانده گروهان سوم گردان ۱۳۴
پیاده در عملیات ثامن الائمه (ع)

آغاز می‌کنم به یاد خدا، او که هستی بخش عالم هستی است. هشت سال دفاع مقدس و مقابله با دشمن در جنگ تحمیلی خاطرات و یادمانهای فراوانی در ذهن هر رزمنده باقی می‌گذارد.

من نیز از این قاعده مستثنی نیستم، از آنجایی که اولین خاطره بهتر در ذهن باقی می‌ماند بر آنم تا پس از سالها یاد آنروز گرم و طاقت فرسای آغاز نبرد ۸ ساله را با خاطره ای شاید کوچک لیکن سرنوشت ساز آغاز کنم.

فرمانده گروهان سوم گردان ۱۳۴ پیاده از تیپ ۳ لشکر ۷۷ بودم. پس از ورود به آبادان در اردیبهشت ۶۰ مقرر گردید با انجام شناسایی کامل در منطقه عملیاتی آبادان، تپه شهید مؤذنی (تپه های مدن) مستقر شویم.

درست یادم هست. آن روز هوا بسیار گرم و سوزان بود، یک روز تلاش فراوان و شناسایی منجر به انتخاب منطقه ای جهت استقرار گردید. پس از صرف ناهار از فرط خستگی برای چند لحظه استراحت به پناهگاهی موقت که از یک پلیت^۱ و چند کیسه گونی شنی تشکیل شده بود پناه بردیم.

همراه من ستوان محمدیان معاون گروهان و سرباز بیسیم چی ام بودند. به مجرد اینکه در آن سایه ناپایدار دراز کشیدیم، از فرط خستگی، گرما فراموش شد و به خوابی عمیق فرو رفتیم!

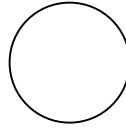
۱ - صفحاتی از آهن سفید که برای پوشش سقف سنگر مورد استفاده قرار می‌گرفت.

گلوله ها همیشه قاتل نیستند! / ۱۲۵

نمی دانم چه زمانی گذشته بود که ناگهان با صدائی مهیب از خواب پریدم. لحظاتی به اطراف نگریستم، به یکباره همه با صدایی بلند فریاد زدیم «سبحان الله» ، چرا که یک عدد گلوله ۱۶۰ م.م نسبتاً سنگین بر روی سنگر فرود آمده، سقف را شکافته و در کنار ما جاخوش کرده بود، جالب اینکه تصمیم به انفجار نیز نداشت. بدیهی است در صورتیکه منفجر شده بود، اثری از هیچکدام از ما سه نفر باقی نمی ماند.

از فرط شادی سجده شکر بجای آوردیم، گرچه بدین موضوع واقف بودیم، لیکن ایمان و اعتقادمان به اینکه زندگی و مرگ دست خداست دوچندان شد. لذا از آن روز، تلاش ما در راه آزاد کردن مناطق اشغالی سرزمین عزیزمان بیشتر شد و خدا را شکر می گوئیم که زنده مانده ایم و شکست متجاوزین به سرزمین عزیزمان را شاهد بودیم ، در عین حال دانستیم که:

گلوله ها همیشه قاتل نیستند!



ع
کس با
درجه
سرولی در

مواضع گردان ۳۶۸ توپخانه در سال ۱۳۶۰ گرفته شده است.
وی که یکی از قهرمانان ورزشهای رزمی است در حین ارائه آموزش می باشد.

سرتیپ ۲ محمد حسین زیان

در آبان ماه ۱۳۲۹ در شهرستان مشهد متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان به اتمام رسانید و در سال ۱۳۴۸ وارد دانشکده افسری گردید. سرانجام در سال ۱۳۵۱ با اخذ درجه ستواندومی توپخانه فارغ التحصیل گردید و سپس جهت طی دوره مقدماتی توپخانه به مرکز توپخانه و موشک ها در اصفهان اعزام شد. دوره عالی رسته ای توپخانه را در ادوار مختلف طی نمود و با اعزام به دانشکده فرماندهی و ستاد (دافوس) و اتمام موفقیت آمیز آن به دریافت فوق لیسانس نظامی مفتخر گردید. مشاغلی که در طول جنگ به عهده داشت عبارتند از: فرمانده آتشبار، رئیس رکن سوم گردان، معاون گردان، فرمانده گردان، رئیس ستاد لشکر.
به دلیل ابراز لیاقت در منطقه عملیاتی به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

به یاد برادر عزیزم شهید ستوان ریحانی

خاطره ای از:

سرتیپ ۲ محمد حسن ژیان فرمانده آتشبار ارکان گردان ۳۶۸
توپخانه در عملیات ثامن الائمه (ع)

در اوایل سال ۱۳۶۰ هنگامی که ستاد لشکر ۷۷ پیاده به منطقه عمومی آبادان - خرمشهر وارد گردید. زمزمه هایی بین پرسنل و یگانها بود که گویا قرار است یک عملیات منظم و قاطع علیه دشمن در منطقه انجام پذیرد. این آرزوی همه ما به ویژه مردم ستمدیده منطقه بود. رؤیا به حقیقت پیوست، توجیهات فرماندهان و ستاد رده بالا مؤید آن بود. طرح ریزی اواخر شهریورماه به پایان رسید، پس از ابلاغ و روشن نمودن تکالیف همه یگانها همگان آماده اجرای عملیات بودند.

روز سوم یا چهارم مهرماه بود، یکی از افسران دیده بان که مقرر بود به منظور پشتیبانی آتش از یگانهای در خط به دیدگاه اعزام و تا آخر عملیات در آنجا حضور داشته باشد با مراجعه به اینجانب، درخواست نمود قبل از رفتن به دیدگاه، تماسی تلفنی با خانواده اش داشته باشد. گفتم به اتفاق یکدیگر به مرکز شهر آبادان برویم، شما می توانید این مهم را انجام دهید.^۱ به اتفاق به مدرسه ای رفتیم که امکانات ارتباطی در آنجا برقرار بود، آتش سنگین توپخانه دشمن در اطراف مدرسه وحشتناک بود، داخل ساختمان شدیم، به دلیل محدود بودن مکان من به ناچار ناظر مکالماتشان بودم. نامبرده چنان صحبت می کرد که گوئی وداع آخر است. یک لحظه گفت: صمد آنجاست؟ مادرش صمد را که فقط شش ماه داشت بیدار کرد، می شنیدم که از

۱ - در آن زمان از تلفن همراه خبری نبود، برقراری ارتباط هم با خانواده از داخل یگان به سختی صورت می گرفت.

به یاد برادر عزیزم شهید ستوان ریحانی/ ۱۲۹

این سوی خط دائم صمد را صدا می زد، به من گفت: بیائید گوش کنید، پسرم دارد صحبت می کند. خلاصه آنقدر صمد صمد کرد که اشک من و دیگران حاضر در آنجا را درآورد. سرانجام با خانواده اش خداحافظی کرد و به موضع آتشبار برگشتیم. پس از ورود به موضع، دیده بان اعزام دیدگاه شد، به علت کسر سازمان، بیسیم چی همراه دیده بان وجود نداشت، لذا از پرسنل مخابراتی، داوطلب خواستیم تا یک نفر به عنوان بیسیم چی به همراه دیده بان اعزام گردد. بدون اغراق بیشتر از ده نفر حاضر شدند، لیکن من بی سیم چی خود را انتخاب نموده، در معیت ریحانی به دیدگاه اعزام نمودم. هنوز چند ساعتی به شروع عملیات باقی مانده بود که موضع دیدبان ما مورد اصابت خمپاره انداز دشمن قرار گرفت و هر دو نفر چون کبوتران سبکبال به ملکوت اعلی پیوستند

بهشت برین جایگاهشان باد.



عکس در سال ۱۳۸۱ در آموزش میدانی در منطقه عملیاتی جنوب گرفته شده است

سرتیپ ۲ روح الله سروری

در مرداد ماه ۱۳۲۲ در شهرستان بیرجند متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان به اتمام رسانید. در شهریور ماه ۱۳۴۱ به دلیل داشتن روحیه حماسی و عشق به وطن وارد دانشکده افسری شد و در سال ۱۳۴۴ با اخذ درجه ستواندومی توپخانه فارغ التحصیل گردید. تحصیلات نظامی وی پس از طی دوره عمومی دانشکده افسری، دوره های یکساله مقدماتی و عالی رسته ای بود که در مرکز توپخانه و موشک ها در اصفهان به پایان رسانید. در سال ۱۳۵۶ وارد دانشکده فرماندهی و ستاد (دافوس) شد و با اتمام موفقیت آمیز آن به دریافت فوق لیسانس نظامی مفتخر گردید. پس از آغاز جنگ تحمیلی در مشاغل: افسر عملیات لشکر، رئیس رکن سوم لشکر، مدیر عملیات نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران و بالاخره معاون طرح و برنامه نیروی زمینی انجام وظیفه نمود و سرانجام در مهر ماه ۱۳۷۱ پس از سی سال خدمت، به افتخار بازنشستگی نایل آمد. به دلیل ابراز لیاقت، علاوه بر لوح های تقدیر دریافتی از فرماندهان به دریافت ارشدیت نظامی و نشان درجه ۳ فتح مفتخر گردید.

خاطراتی از سرتیپ ۲ روح الله سروری

افسر عملیات رکن سوم لشکر ۷۷ پیاده در عملیات ثامن الائمه (ع)

!

اوایل سال ۱۳۶۰ بود که لشکر ۷۷ پیاده از آستان مقدس حضرت ثامن الائمه (ع) با هدف رفع تجاوز عراق به منطقه زجر کشیده و صدمه دیده آبادان و خرمشهر اعزام گردید.

در آن زمان ستاد لشکر ۷۷ به ویژه رکن سوم که اصولاً بیشترین بار ستادی عملیات باید بر دوش پرسنل آن باشد، از نظر پرسنلی ظاهراً از استعداد نسبتاً خوبی برخوردار بود، اما عملاً این پرسنل به دلیل ضعف در استعداد پرسنلی سایر یگان‌ها پراکنده بوده و هر یک از افسران در یگانی مشغول انجام وظیفه بودند.

مثلاً با توجه به استعداد سازمانی، تعداد ۶ نفر افسر در رکن سوم موجود بود که به دلیل کمبود پرسنل کارا در سطح لشکر، سه نفر از آنان به یگان‌های مختلف مأمور گردیده بودند.

پس از مدتی که از حضور لشکر در منطقه عملیات می‌گذشت و رکن سوم نهایت فعالیت خود را در شناسایی و سازماندهی عملیات یگان‌ها آغاز نموده بود، برای فرماندهی گردان ۱۰۴ پیاده شادروان سرگرد امیر شقاقی مشکلی عارض و نامبرده جهت رفع آن به مرخصی اعزام گردید.

برای اداره و سرپرستی گردان مزبور که در منطقه فیاضیه در مقابل نیروهای متجاوز دفاع می‌نمود، فرماندهی لشکر تصمیم گرفت یکی دیگر از افسران زبده ستاد را به آن منطقه اعزام نماید. بدیهی است افسری که برای چنان مأموریت خطیری

خاطراتی از سرتیپ ۲ روح الله سروری / ۱۳۳

اعزام می گردید باید افسری توانا باشد تا بتواند با نبوغ و کارایی خود گردان را در چنان شرایط حساس اداره نماید.

این افسر نیز از رکن سوم انتخاب گردید، جناب سرگرد فرامرز عباسی. قصد ندارم اغراق گویی کنم و از کاه کوه بسازم، اما لازمه انسان بودن آن است که حقایق و واقعیت ها همچنان که هست بیان شود. شهید فرامرز عباسی افسری بود، به صفات عالیہ متصف، فرماندهی بود بسیار هوشیار و دانا، جوانی بود ورزشکار و یک نظامی قاطع و موقع شناس.

او در ادوار گذشته به دلیل لیاقت و شایستگی ها، بارها در مسابقات نظامی از قبیل تیراندازی بین ارتش های جهان شرکت کرده، مقامی شامخ کسب کرده بود. در بسیاری از عملیات و مانورها شرکت نموده بود و به همین دلیل حضور او در رکن سوم لشکر اعتماد را در یگان های تابعه از نقطه نظر ستادی تا حد زیادی ایجاد نموده بود. ضمن اینکه قبل از ورود لشکر به منطقه آبادان - خرمشهر به همراه گردان ۱۴۸ پیاده در منطقه جنوب در عملیات موفقیت آمیز لشکر ۹۲ زرهی شرکت کرده بود. گرچه غیبت او در رکن سوم در آن شرایط اثرات منفی بر جای می گذاشت، لیکن اهمیت اداره گردان مستقر در خط مطمئناً از چنان ویژگی برخوردار بود که می توانست این کمبود را جبران نماید.

سرگرد فرامرز عباسی به گردان ۱۰۴ پیاده مستقر در منطقه فیاضیه اعزام گردید و توانست اداره گردان را در نبود فرماندهی گردان به عهده گرفته و در مدت کوتاهی خطوط دفاعی را استحکام بخشیده و یگان مزبور را بدون هیچ مشکلی برابر طرح ابلاغی اداره نماید.

حدود دو ماه از اعزام لشکر به منطقه گذشت، من که خود افسر رکن سوم بودم چند روزی برای سرکشی به خانواده ام اعزام مشهد مقدس شدم.

قبل از اعزام به دیدنش رفتم و هنگام خداحافظی نامه ای برای تقدیم به خانواده اش به من داد. من نیز پس از ورود به مشهد بلافاصله به اتفاق همسرم به دیدار خانواده اش رفتم. در بدو ورود چهره معصوم دخترک ۷ الی ۸ ساله ای که از شادی گل انداخته بود، توجه من و به ویژه همسرم را جلب نمود. پس از ارائه خاطرات پدرش و گفتگو و تقدیم نامه به آنها آهنگ خداحافظی نمودیم.

دخترک در حالی که پشت مادرش مخفی شد، واژه های نامفهومی را زمزمه می کرد، وقتی که به دقت از او سؤال نمودم که چه می خواهی به پدرت بگویم، گفت: بابام کی میاد؟!!

من که به شدت از احساس دلتنگی دختر کوچولو دلم گرفته بود، در حالی که سعی می کردم بر احساسات خودم غلبه کنم، نا خود آگاه به او گفتم: به مجردی که من برگردم او خواهد آمد، حداکثر تا یک هفته دیگر! او در حالی که از شنیدن این مژده در پوست خود نمی گنجید تشکر کرد، ما نیز خداحافظی کردیم .

چهار روز بعد در منطقه عملیاتی و در دفتر فرماندهی حضور یافته و صادقانه ماجرای دیدار خود را با خانواده سرگرد عباسی مطرح نموده، قولی که به دختر کوچولویش داده بودم بازگو کردم. فرماندهی در حالی که لبخند بر لب داشت گفت: از حسن تصادف قرار است فردا جهت تعویض نامبرده به آبادان برویم، بهترین موقعیت است که چند روزی از خانواده اش دیدار کند. ضمناً در پایان، فرماندهی لشکر به من دستور داد که ضمن تماس با ایشان اعلام کنم که برای عزیمت به مرخصی آمادگی داشته باشد. با گردان ۱۰۴ تماس گرفتم. جناب سرگرد عباسی حضور نداشت، مسئول دفترش گفت که جهت بازدید به خط رفته است. به ذهنم رسید که با جناب سرگرد ایپکچی افسر دیگر رکن سوم که در قرارگاه آبادان مأموریت داشت تماس گرفته، از او بخواهم مأموریت محوله را انجام دهد. ضمناً از ایشان (سرگرد ایپکچی) خواسته شد

خاطراتی از سرتیپ ۲ روح الله سروری / ۱۳۵

که فردا ساعت ۸ صبح در محل آبادی ابوشانک^۱ انتهای جاده وحدت حضور داشته باشد تا ما را به محل ستاد گردان راهنمایی نماید. طبق برنامه ساعت ۸ صبح در معیت فرماندهی لشکر در محل آبادی ابوشانک سرکار سرگرد ایپکچی را ملاقات کردیم و به اتفاق به طرف گردان حرکت نمودیم.

در حین حرکت از سرکار سرگرد ایپکچی پرسیده شد که آیا دستور را به سرگرد عباسی ابلاغ نموده است؟ گفت: «ساعتی قبل با نامبرده تماس گرفتم اظهار آمادگی کرده، لیکن گفته است که چون نیاز به هماهنگی بین رزمندگان مردمی و عناصری از گردان در منطقه فیاضیه دارم، ابتدا سری به خط زده سپس ساعت ۹ در محل ستاد گردان حاضر خواهم شد.»

خودرو فرماندهی روی پل ایستگاه ۱۲، جلو ستاد گردان ۱۲۲ پیاده توقف نمود. فرماندهی و سرنشینان از خودرو پیاده شدند. سرکار سرهنگ ۲ فیروزی فرمانده گردان ۱۲۲ پیاده به گارد احترام فرمان داد، سپس جهت ارائه گزارش با گام های محکم به حرکت در آمد و گزارش خود را اینگونه به عرض فرماندهی لشکر رسانید.

«سرهنگ ۲ فیروزی فرمانده گردان ۱۲۲ پیاده به استحضار فرماندهی لشکر ۷۷ می رساند که در منطقه گردان ۱۲۲ پیاده اتفاق قابل عرضی رخ نداده است، لحظاتی قبل گزارش رسید که سرکار سرگرد فرامرز عباسی در حالی که در خط مقدم مشغول هماهنگی بین پرسنل بسیج و گردان ۱۰۴ بوده است، در اثر اصابت ترکش خمپاره ۶۰م.م دشمن به درجه رفیع شهادت نائل گردید!»...

و شما خود چهره دخترک معصوم را در آئینه خیال من مجسم کنید و ... تأسف من را ...

یادش گرامی باد.

۱ - آبادی است در حاشیه شمالی بهمنشیر.

درجه داری که توانست اشتباه مرا جبران کند!

پس از پیروزی عملیات ثامن الائمه(ع) و متعاقب آن طریق القدس و آزادسازی شرق کارون و بستان، نوبت به اجرای عملیات وسیع فتح المبین رسید. در آن زمان مسئولیت رکن سوم (عملیات) لشکر ۷۷ پیاده که عمدتاً عبارت از طرح ریزی و نظارت بر اجرای عملیات می باشد به عهده اینجانب بود. از این رو نیاز اولیه و مهم این سازمان (رکن سوم)، علاوه بر داشتن اطلاعات کافی از نیروهای خودی، اطلاع از چگونگی استعداد، مقدمات و محل استقرار نیروهای دشمن نیز مورد توجه بود. که البته این اطلاعات را سایر ارکان ستاد لشکر عمدتاً رکن دوم در اختیار می گذاشت. لیکن برای تطبیق این اطلاعات با واقعیت های موجود، لازم بود شناسایی های پیگیر و مداوم از منطقه گسترش دشمن و استعداد او نیز به عمل آید. به دنبال اجرای این برنامه، روزی از همین روزها یکی از عناصر گروه پشتیبانی اطلاعات رزمی که به اختصار آنرا «گپار» می نامیم و یکی از یگان های بسیار ارزشمند اطلاعاتی^۱ نیروی زمینی است، به نام کارمند علی بیک جعفری که اهل خرم آباد بوده و اطلاعات بسیار جامعی از منطقه و دشمن حاضر در آن داشت را احضار کردم و از او خواستم که با توجه به شناختی که از منطقه دارد مرا همراهی نموده تا از مواضع یکی از یگان های عمده عراق که در آن حوالی استقرار داشت شناسایی کاملی به عمل آوریم.

نامبرده گفت: آیا آمادگی دارید از مسیری نفوذی شما را به پشت مواضع دشمن برده تا به صورت کامل بتوانید عیناً مواضع و گسترش آن یگان را رؤیت نمایید؟

۱ - منظور از اطلاعاتی، اطلاعاتی صرفاً پیرامون جو، زمین و دشمن می باشد. نه چیز دیگری!

بدیهی است با حزم و احتیاط فراوان با توجه به شناختی که از نامبرده داشتم پیشنهاد او را پذیرفتم. روز بعد با در نظر گرفتن همه جوانب امر و با احتیاط فراوان اقدام به اجرای مأموریت نمودیم، چرا که در صورتی که در این برنامه به دام دشمن می‌افتادیم، شرایط برای یگان ما بسیار مخاطره آمیز می‌گردید.

از این رو با کسب تکلیف و همه پیش بینی های لازم صبح روز بعد بوسیله یک خودروی تاکتیکی از محور چنانه، سیبور حرکت کرده، در آبادی شمکلی که در مسیر چنانه - فکه قرار دارد به سمت راست منحرف شده، پس از گذشتن از آبادی شیخ قندی در آبادی حمه ئید مجدداً به چپ پیچیده و به طرف مواضع دشمن از کوره‌راهی که تقریباً با ذوعارضه بودن اختفای ما را فراهم می‌کرد به حرکت ادامه دادیم. پس از طی مسافتی با پیچش به سمت راست داخل تنگه ای شدیم. آنجا نیز پس از طی حدود یک کیلومتر جعفری دستور توقف خودرو را داد. به آهستگی و با نهایت سکوت از خودرو پیاده شدیم و از شیار باریکی که در سمت راست بود از دامنه تپه بالا رفتیم و در قسمتی از خط الرأس نظامی^۱ متوقف شدیم. سپس از لابلای تپه های خاکی، خود را در پشت سر یک یگان تانک مشاهده کردیم. در آغاز من تصور کردم که یکی از یگانهای خود ماست، لیکن با دقت بیشتر به اشتباهم پی بردم، گسترش یگان بسیار مناسب، تانک ها در داخل سنگر، استتار کامل حرکت پرسنل مطلقاً مشاهده نمی شد. عبور و مرور آنها از داخل خطوط رابطی^۲ که در موضع حفر کرده بودند انجام می گرفت.

تنها ایرادی که من در شبکه تأمین این یگان در محل استقرار مشاهده کردم، بی توجهی مسئول تأمین یگان به همان مسیری بود که من و جعفری توانستیم بدون هیچ مانعی از مقابل دشمن سر در آوریم.

۱ - خط الرأس نظامی از خط الرأس جغرافیایی که بالاترین نقطه کوه می باشد اندکی پایین تر است.

۲ - خطوط رابط عبارتست از کانال هایی با ارتفاع قد یک انسان معمولی و عرض آن معادل عرض شانه یک سرباز.

به هر حالت منظرگاه جالبی در مقابل ما قرار داشت، استقرار یک یگان دشمن با تمام وسایل و تجهیزاتش با حضور بیش از ۲۰ دقیقه، که بدون اغراق هر دقیقه اش برآیم ساعتی بود. برداشتها و یادداشت‌های لازم را انجام و با احتیاط بسیار با آهستگی مسیر طی شده را به عقب برگشتیم.

ساعت ۳ بعدازظهر جلسه تجزیه و تحلیل در سنگر رکن سوم با حضور عناصر حساس ستاد لشکر برگزار شد. قسمتی از این تحلیل مربوط به شناسایی صبح من بود که بسیار مورد توجه قرار گرفت.

پس از خاتمه جلسه دوست عزیزم جناب سرهنگ صدیق زاده که در آن زمان رئیس ستاد لشکر و یکی از معتمدترین اعضای شورهای ستادی بود، اظهار علاقه نمود که در یکی از همین روزها شناسایی انجام شده مجدداً به اتفاق ایشان تجدید شود.

درست یادم نیست که چند روز پس از این جلسه بود که همان مسیر را به اتفاق ایشان و البته بدون حضور علی بیک جعفری مورد شناسایی قرار دادیم، زیرا در اینگونه شناسایی‌ها حداقل پرسنل مورد نیاز باید اعزام شوند. و اما . . . !

مسیر حرکت ما مانند روز گذشته از چنانه، سیبور، شمکلی، شیخ قندی، حمه‌ئید و به طرف مواضع صورت گرفت. در شناسایی قبل، زمان حرکت از حمه‌ئید را تا محل پیچش به راست اندازه نگرفته بودم و زمین هم بسیار ذوعارضه و مشابه بود، لذا پس از طی مسافتی حدود یک کیلومتر به داخل یک معبر تنگه مانندی که در سمت راست ما قرار داشت وارد شده انتظار داشتیم پس از طی مسافتی به نقطه ای که دفعه قبل از خودرو پیاده شده و به طرف دیدگاه رفته بودیم برسیم. راننده ای هم که خودروی ما را هدایت می کرد یکی از درجه داران بسیار ورزیده به نام جماجم بود. سرعت خودرو بسیار کم و من به دقت ارتفاعات معبر را به ویژه ارتفاعات سمت راست را بازدید می کردم، تا در محلی که به هنگام شناسایی قبلی متوقف شده، رسیده و پیاده شویم. زمین منطقه با تشابهات زیادی که به هم داشت، اندکی به نظرم

خاطراتی از سرتیپ ۲ روح الله سروری / ۱۳۹

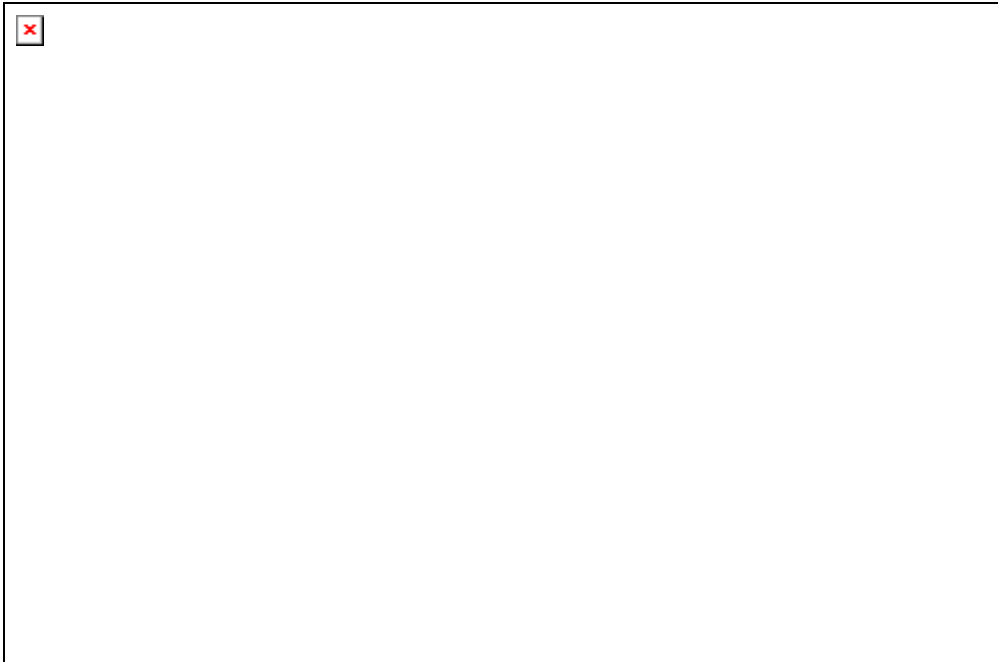
ناشناخته می آمد. در همان آغاز پیچش به داخل تنگه احساس کردم که این تنگه با تنگه ای که قبلاً رفته بودم اندکی تفاوت دارد. اما نه فرصتی برای توقف و نه اعتمادی به شک ایجاد شده وجود داشت.

همین طور که در حال حرکت بوده و به فکر منطقه توقف بودم، ناگهان سایه سنگینی از جلو و بالا سر ما به سرعت عبور کرد و متعاقب آن، قسمتی از تپه سمت راست ما پودر شده و به هوا رفت و به همراه آن صدای انفجار مهیبی به گوش رسید. به مجرد اینکه به چپ نگاه کردم ناگهان خود را در جلوی لوله توپ تانک های دشمن مشاهده نمودم، تنها عکس العملی که توانستم انجام دهم فریادی بود که خطاب به راننده استوار جماجم کشیده، گفتم: اشتباه آمدیم برگرد.

این درجه دار با شهامت در حالی که دومین و سومین گلوله تانک از پهلو و جلوی خودرو ما رد شده و به تپه های مجاور اصابت می کرد، با یک گردش سریع ۱۸۰ درجه ای که خود ما هم نفهمیدیم چگونه انجام شد خودرو را برگشت داده و در زوایای تپه ماهورها از دید مستقیم تانک های عراقی مخفی و در سمت برگشت با سرعت عقب نشینی نمود.

در حوالی آبادی حمه ئید که از خطر گلوله های مستقیم دشمن رهایی پیدا کردیم، لحظاتی توقف نموده و سپس به مواضع اولیه مراجعت نمودیم. این حادثه آموزش مجددی برای من به عنوان یک افسر ستاد در صحنه عملیات بود، لیکن گویا شانس نیز همراه ما بود و:

درجه داری که توانست اشتباه مرا جبران کند.



عکس در سال ۱۳۸۱ کنار رودخانه کارون (پل مارد) گرفته شده است.

شادروان سرهنگ مهندسی سیروس سعید

در آبان ماه ۱۳۱۵ در شهرستان بهجد کرمان متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان به اتمام رسانید. در سال ۱۳۳۶ به دلیل علاقه ای که به حرفه نظامی گری داشت وارد دانشگاه نظامی شد و در شهریور ماه سال ۱۳۳۷ با درجه ستوانسومی مهندسی فارغ التحصیل گردید. دوره های نظامی یکساله مقدماتی و عالی رسته ای را در مرکز آموزشی مهندسی بروجرد طی کرد. مشاغلی که در طول جنگ عهده دار بود عبارتند از: افسر آموزش و تأمین رکن سوم لشکر ۷۷، فرمانده خدمات پادگانی و سرپرست باقیمانده لشکر ۷۷ در دوران دفاع مقدس. وی افسری توانا در مدیریت و همکاری ارزنده، در رکن سوم لشکر به هنگام عملیات ثامن الائمه(ع) بود. در طول جنگ به علت ابراز لیاقت و کاردانی به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید. سرانجام در سال ۱۳۸۳ پس از ابتلاء به بیماری صعب العلاج سرطان دارفانی را وداع گفت. روانش شاد باد.

پیروز، واژه ای در خورا!

خاطره ای از:

شادروان سرهنگ سیروس سعید افسر آموزش و تأمین رکن سوم لشکر
۷۷ پیاده در عملیات ثامن الائمه (ع)

به هنگام طرح ریزی عملیات، خلبانان قهرمان هوانیروز، ضمن انجام شناسایی با رزم در منطقه گاهی اسرائی از دشمن را در منطقه شکار و جهت بهره برداری اطلاعاتی، آنان را به رکن دوم لشکر تحویل می دادند.

در یکی از این برنامه ها روزی ستوان ناصر نژاد تقی یکی از قهرمانان هوانیروز دو نفر از سربازان دشمن را در عمق منطقه دستگیر و به قرارگاه لشکر آورده بود. آنان حالتی سراسر وحشت زده داشتند و به دفتر فرماندهی هدایت شدند.

از فرط ترس می لرزیدند و قادر به کنترل خود نبودند، ناظر بودم که فرمانده لشکر در عین رفتار و برخورد قاطع گفتمانی انسانی با آنها داشت.

دست بر قضا همان روز از مشهد برای من شیرینی رسیده بود، با ملاحظه رفتار پسندیده فرمانده لشکر نسبت به اسرا، از فرمانده تقاضا کردم اجازه دهند مقداری شیرینی برای آنها ببرم. سرکار سرگرد سروری افسر عملیات که در آنجا حضور داشت دستور داد از شربت‌های اهدایی به جبهه برای اسرا بیاورند. رفتار مجموعه پرسنل ستاد با اسرا روحیه آنان را دگرگون ساخت، به طوری که احساس کردم آنها از اینکه با ما در جنگ بوده اند شرمند هستند.

در پایان روز پنجم مهرماه گزارشات، اعلامیه ها و تیریکات متقابل از سازمانها و نهادهای مختلف به ویژه دفتر فرماندهی کل قوا، روحیه پرسنل لشکر را ارتقاء داد.

پیروز، واژه ای درخور! / ۱۴۳

ستاد نیروی زمینی نیز با اظهار خرسندی از این پیروزی و قدردانی از ستاد عملیات لشکر و رزمندگان واژه پیروز را به لشکر ۷۷ پیاده اضافه نمود و از آن پس لشکر ۷۷ به لشکر ۷۷ پیاده پیروز ملقب گردید.

هنگام اجرای عملیات ثامن الائمه (ع) من به عنوان افسر تأمین رکن سوم همواره در مجاورت ریاست رکن سوم و افسر عملیات حضور داشتم. هرگز یادم نمی‌رود یک روز قبل از شروع عملیات که در واقع آخرین هماهنگی در رکن سوم صورت می‌گرفت، ریاست رکن سوم و افسر عملیات ضمن نوید پیروزی، معتقد بودند اگر عملیات برابر طرح اجرا گردد، تعداد اسرای عراقی در منطقه سرپل بین ۱۸۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر خواهد بود.

در کمال شگفتی روز هفتم مهرماه هنگامی که سرکار سرهنگ ناصری گزارش اسرا را به حضور شهید سرلشکر فلاحی ریاست ستاد مشترک ارتش می‌داد، آمار آنان را بالای ۱۶۰۰ نفر اعلام نمود، که این استعداد در همان منطقه قبل از اجرای عملیات پیش بینی شده بود.

آری برای لشکر ۷۷، واژه پیروز پسوندی در خور بود!



عکس با درجه ستوانیکمی در سال ۱۳۶۱ در منطقه عمومی جنوب ساحل رودخانه کرخه گرفته شده است.

سرهنگ توپخانه محمد صابری

در مرداد ماه ۱۳۲۳ در شهرستان مشهد متولد گردید. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان گذراند و سپس وارد دانشکده افسری گردید. در مهر ماه سال ۱۳۴۲ با درجه ستواندومی توپخانه فارغ التحصیل گردید. دوره های نظامی یکساله مقدماتی و عالی رسته ای توپخانه را در مرکز توپخانه و موشک ها واقع در اصفهان طی کرد. مشاغلی که در طول جنگ به عهده وی واگذار شده بود عبارتند از: فرمانده آتشبار، رئیس رکن سوم توپخانه، افسر تطبیق دهنده آتش ها، معاون توپخانه لشکر. پس از سی سال خدمت صادقانه در شهریور ماه ۱۳۷۲ به افتخار بازنشستگی نایل آمد. در طول جنگ به دلیل ابراز رشادت به دریافت ارشدیت نظامی و نشان درجه ۳ فتح مفتخر گردید.

انقلاب چیز خوبی است؟

خاطره ای از:

سرهنگ بازنشسته محمد صابری فرمانده آتشبار سوم گردان ۳۶۸
توپخانه در عملیات ثامن الائمه (ع)

آتشباری که من فرمانده آن بودم پس از ۷ ماه مأموریت در غرب و یک ماه بازسازی، سرانجام در تاریخ ۵۹/۱۲/۲۴ وارد ماهشهر گردید و به یگان مادر ملحق شد. ابتدا در محوطه شرکتی به نام (نوا) استقرار یافت و سپس در تاریخ چهارم فروردین ماه شصت جهت شناسایی و تعویض آتشبار سروان حسین دارابی از گردان ۳۶۸ به منطقه استقرار آتشبار مزبور در منطقه عمومی آبادان حرکت کردیم.

شناسایی انجام شد، در حین مراجعت، خودروی من در داخل شهر آبادان و در خیابان بهار آزادی مورد اصابت ترکش توپخانه دشمن واقع و من از ناحیه سر و پا به شدت مجروح شدم. بلافاصله به بیمارستان طالقانی انتقال داده شدم.

در این موقع سروان حسین دارابی فرمانده آتشباری که قرار بود توسط من تعویض شود، پس از اطلاع به بیمارستان آمده و با نگرانی از اولین پرستاری که با او مواجه شد، سراغ مجروحی را گرفت که هم اکنون به بیمارستان تخلیه شده است. خانم پرستار به برانکاردی که من روی آن دراز کشیده و ملحفه سفیدی به صورت کامل رویم کشیده شده بود اشاره کرد.

دوست خوبم جناب دارابی با مشاهده این صحنه، منقلب شده به تصور اینکه من به افتخار شهادت نائل آمده ام، کلاه آهنی خود را به شدت به زمین کوبید و در گوشه ای از اتاق با حالتی بسیار غم زده نشست.

انقلاب چیز خوبی است؟/ ۱۴۷

من که از زیر ملحفه متوجه اوضاع بودم، ملحفه را از روی صورتم کنار زده و گفتم: جناب دارابی نگران نباش، صورت جلسه تحویل و تحول را بیاور تا امضاء کنم!؟!!

نامبرده جاخورد و شادی او از دیدن من در آن شرایط دیدنی بود.

صبح روز ۶۰/۱/۵ به علت اینکه نگران یگان بودم، بیمارستان را ترک و با یک وسیله عمومی خود را به موضع یگان رسانیدم و چون کمی راهپیمایی کرده بودم، از زخمهای من خون جاری شده بود، به محض رسیدن به موضع در سنگر هدایت آتش مستقر شدم. استوار اصغر نیکنام تکنسین بهداری نسبت به تعویض باند پاهایم به منظور جلوگیری از خونریزی بیشتر اقدام نمود.

نامبرده مشغول تعویض باند زخم بود که تلفن سنگر زنگ خورد، گوشی را برداشتم، از ستاد عملیات خبر دادند که هم اکنون جناب آقای رجائی نخست وزیر و هیئت همراه ایشان جهت بازدید به طرف مواضع شما حرکت کرده اند. دستورات لازم را به انتظامات و سایر عناصر دادم که متوجه شدم جناب نخست وزیر وارد سنگر شدند. فرصتی برای پوشیدن بلوزم پیدا نکردم.

ایشان پس از چند سؤال از استوار نیکنام پرسیدند: فرمانده شما کیست؟

درجه دار یاد شده در حالی که مرا نشان می داد گفت: ستوان صابری!

آقای نخست وزیر جلوتر آمد و در حالی که دستشان را روی شانه من نهادند، سؤال فرمودند: انقلاب چیز خوبی است؟ من گفتم: بد نیست جناب نخست وزیر! ایشان فرمودند: این از برکات انقلاب است که شما در حضور نخست وزیر مملکت خود بدون بلوز نشسته اید، بماند که پاهایتان را هم جمع نمی کنید!؟!!

در این موقع گروهبان طاهری گفت: جناب نخست وزیر شما زود قضاوت

کردید، ایشان روز گذشته هنگام ورود به آبادان مجروح شده و از ناحیه سر و هر دو پا ترکش خورده است، حدود نیم ساعت قبل بدون هماهنگی بیمارستان را ترک نموده

و به موضع وارد شده است و هم اکنون پزشک‌یار یگان در حال تعویض باند پای ایشان بود که شما تشریف آوردید. آقای نخست وزیر با توضیحات گروه‌بان طاهری دست در گردن من انداخت و در حالی که گریه می کرد گفت: برادر من را ببخش من زود قضاوت کردم. در حالی که سنگر را جهت بازدید از توپها ترک می کرد، ضمن خداحافظی گفت: دیدار بعدی در بهشت!؟

روز ۶۰/۶/۸ دفتر نخست وزیری توسط منافقین کوردل بمب گذاری شد و آقای رئیس جمهور و نخست وزیر به شهادت رسیدند.

پس از شنیدن این خبر به یاد جمله شهید رجائی افتادم که گفت:

دیدار بعدی در بهشت!

روانش شاد



عکس در اردیبهشت ماه ۱۳۸۱ هنگام آموزش میدانی در منطقه جنوب گرفته شده است.

سرتیپ ۲ (توپخانه) ستاد منوچهر صابریان

در آذر ماه ۱۳۲۰ در شهرستان مشهد متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان به پایان رسانید. در مهر ماه ۱۳۴۰ وارد دانشکده افسری گردید و در مهر ماه سال ۱۳۴۳ با درجه ستواندومی توپخانه فارغ التحصیل شد. دوره های نظامی یکساله مقدماتی و عالی رسته ای توپخانه را در مرکز توپخانه و موشک ها گذرانیده و در شهریور ماه سال ۱۳۵۶ جهت طی دوره فرماندهی و ستاد به دانشگاه جنگ واقع در تهران اعزام گردید و در شروع انقلاب اسلامی به اخذ درجه فوق لیسانس نظامی مفتخر شد.

نیزارهای بلند!

خاطره ای از:

سرتیپ ۲ بازنشسته ستاد منوچهر صابریان افسر تطبیق دهنده آتش های
پشتیبانی لشکر ۷۷

سلام و درود ما بر روان پاک شهیدان هشت سال جنگ تحمیلی به ویژه شهدای
عملیات ثامن الائمه(ع)، (شکست حصر آبادان) آنان که عاشقانه و جان بر کف گام بر
عرصه مبارزه با دشمن متجاوز نهاده و سرسختانه جنگیدند تا در نهایت با تقدیم جان
خود به معبود، ضربات مهلکی بر پیکر ارتش تا به دندان مسلح صدام وارد ساختند و
عزت و شرف ملی و دینی ما را به ثبوت رساندند و مایه مباهات و سربلندی ملت کهن
و تاریخ ساز ایران گردیدند.

در هر عملیات نظامی شناخت دشمن و شناسایی منطقه عملیات عامل اصلی
موفقیت و تفوق به شمار می رود، بر همین اساس در زمان طرح ریزی عملیات ثامن
الائمه (ع)، عمده ترین تلاشهای طرح ریزی عبارت بودند از: اعزام گشتی های
شناسایی، اعزام عناصر نفوذی به منطقه استقرار نیروهای دشمن و استفاده از آخرین
عکس های هوایی و غیره...

یکی از ویژگی های عملیات ثامن الائمه(ع) این بود که فرماندهان عمل کننده
و ستاد طراح ، ضمن بهره برداری از اخبار و اطلاعات حاصله از گزارش واصله از
گشتی های شناسایی و سایر منابع اطلاعاتی، شخصاً مبادرت به شناسایی منطقه و
معابر وصولی و موقعیت پست های استراق سمع و دیده بانی و... می نمودند. در
راستای نیل به این منظور یکی از روزها (تقریباً اواسط تیرماه سال ۱۳۶۰) یک اکیپ
شناسایی شامل فرماندهان تیپ های ۳ و ۱ (سرکار سرهنگ فرمنش و شادروان

سرهنگ امینیان) با رؤسای رکن دومشان، از تیپ ۳ و فرمانده گردان ۱۱۰ سرگرد شهید پرویز حبرانی و از تیپ یکم فرمانده گردان ۱۳۶ سرگرد ایرائی با عناصری از ستاد لشکر شامل رئیس رکن سوم سرکار سرهنگ ۲ صدیق زاده، افسر عملیات سرکار سرگرد سروری، افسر مهندس لشکر سرکار سروان محبت الله کاظمی و خود من که با درجه سرهنگ دومی در محل، افسر تطبیق دهنده آتش های پشتیبانی با ستاد لشکر همکاری داشتم به منظور شناسایی از منطقه عمومی سلمانیه محمدیه و نهر شادگان - سلمانیه که مواضع پدافندی دشمن در آن منطقه بود با دو دستگاه جیب میول^۱ روباز از سه راهی دارخوین به طرف نهر سلمانیه عزیمت نمودیم.

حدود ساعت ۱۰:۳۰ تا ۱۱ بود، پس از گذشتن از آبادی دارخوین در نزدیکی محمدیه از خودروها پیاده و به صورت انفرادی به راه افتادیم. ضمن رعایت همه جوانب و مسائل تاکتیکی، با آگاهی از اینکه دشمن در مواضع پدافندی شرق رودخانه کارون استقرار داشت به سمت جلو یعنی سه راهی نهر شادگان سلمانیه پیشروی نمودیم،(شانه راست ما به سمت دشمن بود)، ضمن اینکه زمین منطقه و اطراف خود را از جنبه های تاکتیکی زیر نظر داشته و ارزیابی می کردیم.

صدای انفجار گلوله های توپ و خمپاره حاصل از تبادل آتش نیروهای خودی و دشمن گهگاه به گوش می رسید. روزی به شدت گرم و آفتابی بود، ما همچنان از لابلای ساقه های خشک داخل نهر، در امتداد ساحل شرقی رودخانه به جلو می رفتیم. خوشبختانه باتوجه به اینکه همه عناصر شناسائی رعایت پوشش و اختفای را در حرکات می نمودند و با وجود پست های استراق سمع متعدد در مقدم ترین مواضع پدافندی دشمن و دیدگاه های بسیار عالی که با امکانات وسیع مهندسی ساخته شده و کاملاً مسلط به منطقه بود، دیده بانان عراقی متوجه حضور ما در منطقه نشدند و آتشی روی ما باز نشد.

۱ - جیب میول نوعی خودروی سبک تاکتیکی است.

دو دستگاه خودروی جیب میول با فاصله ۶۰ - ۵۰ متری از یکدیگر با موتور روشن و با سرعت قدم انسانی پشت سر ما داخل نهر خشک شده حرکت می کردند به نحوی که نه صدای موتور آنها توجه دشمن را جلب می کرد و نه گرد و خاک حاصل از حرکت آنها به هوا بلند می شد. همراهان ما هریک ضمن زیرنظر داشتن منطقه و پیشروی به سمت جنوب، نکات مورد نظر خود را از منطقه استقرار نیروهای دشمن برداشت می نمودند.

ساعت حدود ۱۲ ظهر بود که به سه راهی نهر شادگان رسیدیم. ادامه پیشروی به سمت جنوب دیگر در برنامه شناسایی ما نبود و به همین علت با منحرف شدن به سمت چپ، آرام آرام از منطقه زیر دید دشمن خارج شدیم و پس از طی مسافتی حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ متر در پناه یک دیوار عمودی خاکی در حاشیه نهر شادگان به یکدیگر نزدیک شدیم. در این هنگام که قصد داشتیم سوار خودروها شده و به طرف قرارگاه تاکتیکی لشکر در آبادی خانافره (جنوب غربی شادگان) به راه بیفتیم متأسفانه یکی از جیب ها دچار نقص فنی شد و تلاش دوستان ما برای رفع عیب و روشن کردن آن به جایی نرسید و از طرفی جا گذاشتن خودرو در آن محل به مصلحت نبود، ناچار خودرو خراب را به خودروی دیگر بگسل کردیم.

با خراب شدن یک جیب الزاماً سه نفر از گروه شناسایی می بایستی در آن محل می ماندند تا پس از رسیدن سایرین به مقصد، وسیله ای برای مراجعت آنها اعزام شود.

به همین خاطر من و جناب سرگرد سروری و جناب سروان کاظمی افسر مهندس که در مقایسه با دیگران جوان تر و از نظر جسمی مستعدتر بودیم، در محل ماندیم و سایر همراهان راهی قرارگاه شدند. منتهی دوستان ما قبل از حرکت مختصر آب باقیمانده در قمقمه های خودشان را به ما دادند و قرار شد که به محض رسیدن به مقصد، خودرویی برای بازگشت ما بفرستند.

پس از حرکت آنها ما سه نفر تصمیم گرفتیم در مسیر مراجعت به قرارگاه و از داخل نهر خشک شده شادگان پیاده راه بیفتیم و تا جایی که ممکن است ضمن اینکه خودمان را از برد آتش توپخانه دشمن خارج می کنیم به قرارگاه نیز نزدیکتر شویم. تصمیم خودمان را به مرحله اجرا گذاشتیم. در ابتدا نیرو و توان کافی در خود برای این برنامه احساس می کردیم و با تکیه بر همان نیرو و توکل بر خداوند راهپیمایی را آغاز کردیم. زمانی حدود یک ساعت از شروع راهپیمایی ما گذشت، در حالی که گهگاه برای رفع تشنگی و مرطوب کردن لب های خشکیده از آب گرم نزدیک به جوش قمقمه می نوشیدیم، گرمای هوا مرتباً رو به افزایش بود. تابش اشعه سوزان آفتاب و نور خورشید عرق ما را در آورده بود، به طوری که مجبور شدیم بلوز کارمان را از تن درآوریم. سر و صورت و همه بدن ما خیس عرق بود و تشنگی و خستگی بر ما غلبه کرده بود و توان ادامه حرکت را از ما سلب می نمود. بدون اینکه با یکدیگر صحبتی بکنیم همچنان به سختی پیش می رفتیم، چشمان ما بی اختیار به دوردست و به سمتی که انتظار آمدن خودرو را داشتیم خیره شده بود، تشنگی مفرط باعث می شد که مرتباً به آب نزدیک به جوش قمقمه پناه ببریم، حدود دو ساعت و نیم از حرکت می گذشت و از رسیدن کمک و ماشین خبری نبود، در آن حالت ترجیح می دادیم که بدون توقف راهمان را ادامه دهیم و هر چه ممکن است خود را به مقصد نزدیک تر کنیم. در این موقع دیگر توان ادامه حرکت از ما سلب شده بود و به ناچار روی زمین دراز کشیدیم تا پس از تجدید قوا دوباره بلند شویم و به راه بیفتیم.

درست یادم نیست چه مدتی به این ترتیب سپری شد، انگار از فرط خستگی خوابمان برده بود و این شدت گرما و سوزش نور آفتاب بود که ما را به خود آورده بود. آب قمقمه دیگر ته کشیده بود، فقط جرعه ای باقی بود که آن هم خورده شد. به زحمت بلند شدیم و مجدداً لنگ لنگان به راه افتادیم. باورمان نمی شد حدود سه ساعت و نیم تا چهارساعت در آن شرایط نامساعد و دشوار پیاده روی می کردیم، به

دور دست طرف قرارگاه و آبادی خنافره که نگاه می کردیم جز سراب چیزی دیگر به چشم نمی خورد. هنوز خیلی راه بود و متأسفانه هیچ خبری، گرد و خاکی که ناشی از حرکت خودرو از دور دست باشد دیده نمی شد. در این موقع امیدوار بودیم که هلی کوپترهای هوانیروز بالای سرمان پرواز کنند و ما را می بینند و نجاتمان می دهند. چشمان ما در آن روشنایی خیره کننده بعد از ظهر گرم و آفتابی، سیاه و تاریکی می کرد (جز سیاهی هیچ چیز را نمی دید) پاهایمان به سختی تحمل سنگینی بدن ما را داشت. کویر دهشتناک و نیزارهای بلند که دید ما را محدود می ساخت، هولناکتر شده بود.

فکر می کنم ساعت حدود ۵/۵ بعد از ظهر بود که ناگهان سروان کاظمی که اندکی از ما جلوتر بود فریاد زد: خاک!... و به گوشه افق اشاره کرد.

با چشمان ورم کرده گوشه افق را جستجو کردیم. لحظاتی بعد خاک ناشی از حرکت خودرویی را در کنار افق مشاهده کردیم. با بلند کردن لباسها به وسیله نی های خشک شروع به علامت دادن نمودیم. متوجه ما شدند، سرانجام با رسیدن خودرو، این تراژدی وحشتناک به پایان رسید.



سرهنك پياده جعفر صادقي زاده

در آذر ماه ۱۳۱۶ در شهرستان مشهد متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان به پایان رسانید. در سال ۱۳۴۰ وارد دانشکده افسری شد و در سال ۱۳۴۳ با درجه ستواندومی پیاده فارغ التحصیل گردید. دوره های نظامی یکساله مقدماتی و عالی رسته ای را در مرکز پیاده شیراز به اتمام رسانید. مشاغلی که در طول جنگ به عهده داشت عبارتند از: فرمانده گردان پیاده و معاون تیپ. در تاریخ ۶۲/۲/۱ با توجه به مشکلات جسمی ناشی از عملیات نظامی پس از ۲۲ سال خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمد. در طول جنگ با توجه به لیاقت و شایستگی که در اداره یگان عملیاتی از خود نشان داد به دریافت ارشدیت نظامی و نشان درجه ۳ فتح مفتخر گردید.

تلخ و شیرین بود!

خاطره ای از:

سرهنگ پیاده جعفر صادقی زاده فرمانده گردان ۱۳۴ پیاده در
عملیات ثامن الائمه (ع)

با ورود لشکر ۷۷ به منطقه جنوب و دیدن آن همه ویرانی، تجاوز، شهادت هموطنان عزیز خرمشهری و آبادانی و ظلم و ستمی که نیروهای متجاوز به میهن عزیز ما روا داشته بودند، خون پرسنل به جوش آمده، خانواده های خود را فراموش کرده بودند، برای شروع عملیات روز شماری می کردند و این روحیه آفندی فرماندهان را زیر فشار قرار داده بود. این یک نقطه برجسته غیر ملموس از نظر فاکتورهای نامحسوس توان رزمی بود که مایه خوشحالی همه فرماندهان بود. فرماندهان تیپ و لشکر از این روحیه مطلع شده بودند. پرسنل گرفتاریهای شخصی خود را فراموش کرده بودند و صمیمیت و مهربانی نسبت به یکدیگر افزایش پیدا کرده بود. بی انضباطی ها به حداقل رسیده و انضباط معنوی جایگزین زور و فشارهای فیزیکی شده بود. غیبت و فرار به ندرت دیده می شد. در چنین وضعی لشکر آماده می شد تا فرمان فرماندهی کل قوا مبنی بر شکست حصر آبادان را محقق سازد. شناسایی ها از پائین ترین تا بالاترین رده ادامه پیدا می کرد، اطلاعات روز به روز تکمیل می شد. علی رغم شهادت و مجروحیت تعداد زیادی از هم‌زمان ما در خطوط پدافندی، مع ذالک روحیه پرسنل همچنان در حد مطلوب قرار داشت و نیروها بی‌صبرانه منتظر شروع عملیات بودند.

بالاخره روز موعود فرا رسید. بعد از ظهر ۶۰/۷/۴ بود به قرارگاه لشکر احضار شدیم، فرماندهان و ارکان ستاد لشکر آخرین دستورات را صادر و هماهنگی های لازم

را به عمل آوردند، پرسنل احضار شده برای شروع عملیات از زیر قرآن عبور کردند و به سوی یگان های خود عزیمت نمودند.

گردان ۱۳۴ پیاده در احتیاط قرار داشت که در منطقه عمومی شادگان مواضع احتیاط را اشغال کرده بود، این مسئله موجب ناراحتی پرسنل شد که منتظر شروع عملیات بودند. به آنان تفهیم نمودم که یگان احتیاط مأموریت مشکل تری دارد، چون معلوم نیست در کجا و کی به کار گرفته خواهد شد. خوشبختانه شناسایی ها به طور کامل انجام شده بود و به معابر احتمالی مورد کاربرد یگان احتیاط شناخت کامل داشتیم.

ساعت یک دقیقه بعد از نیمه شب روز ۶۰/۷/۵ عملیات آغاز گردید. با توجه به اینکه همزمان ما در سایر گردان های تیپ، قبلاً معابر مورد نظر را پاک کرده و برای عبور نیروهای خود آماده کرده بودند، با تک سریع و غافلگیرانه خود توانستند نیروهای دشمن را در حالی که اکثر آنها در حال استراحت بودند غافلگیر نمایند. حدود یک ساعت پس از شروع عملیات تک نیروهای ما کشف شد. تبادل آتش سنگین آغاز گردید، که با اجرای آتش ضد آتشبار شدت آتش دشمن بسیار محدود شد و نیروهای تیپ ۳، به موفقیت های شگرفی نائل آمدند. با توجه به رعایت اصل غافلگیری و روحیه تعرضی، نیروهای تیپ ۳ تا ظهر روز پنجم هدف واگذاری از سوی لشکر را تصرف و تعداد زیادی از نیروهای دشمن را کشته، زخمی یا اسیر کردند. در این عملیات به دلیل حماسه آفرینی همزمان من در تیپ ۳ موردی که یگان احتیاط وارد عمل شود پیش نیامد.

با پیشرفت عملیات و دست یابی سایر یگان ها به اهداف تعیین شده در آبادان مردم این شهر از محاصره خلاص شدند. نیروها با آزادی کامل در محورهای حساس ماهشهر - آبادان تردد می کردند. گردان ۱۳۴ در امتداد پل قصبه خطوط پدافندی را اشغال و آماده عملیات آتی گردید. جالب اینکه در همین زمان رادیو بغداد شعار

می‌داد و می‌گفت: «نیروهای ایرانی شب گذشته در منطقه آبادان به مواضع ارتش عراقی حمله و نیروهای ظفرمند عراقی حمله ایرانیان را دفع و تعداد زیادی از نیروهای دشمن را زخمی و کشته اند». این دروغ در حالی پخش می‌شد که یک لشکر تقویت شده عراقی در شرق کارون منهدم و بیش از ۱۶۰۰ نفر از پرسنل (افسر، درجه دار و سرباز) عراقی اسیر و از مقابل ریاست ستاد مشترک و فرمانده نیروی زمینی و سایر فرماندهان ارتش رژه می‌رفتند.

خاطرات جنگ تلخ و شیرین دارد.

چه تلخ بود اولین دیدار خرابی‌ها، بیمارستان طالقانی که پر از مجروحان هموطن ما در آبادان بود.

چه تلخ بود معلولیت و شهادت بهترین جوانان میهن اسلامی که بخاطر دفاع از عزت و شرف دینی و ملی خود، گرانبهارترین متاع خود را در طبق اخلاص گذاشتند، چه تلخ بود شهادت سرگرد حبرانی فرمانده گردان ۱۱۰ که در مقابل پل قصبه به درجه رفیع شهادت نائل آمد. چه تلخ بود سانحه هوایی و شهادت ریاست ستاد مشترک و همراهانش در یک روز بعد از عملیات ثامن الائمه (ع) و چه شادی‌آفرین بود تحقق فرمان امام خمینی (ره) فرماندهی کل قوا مبنی بر شکستن حصر آبادان و رژه نیروهای شکست خورده و مغرور صدام در اولین حماسه پیروزمندانه لشکریان اسلام در حساس‌ترین منطقه عملیات.

با درود به روان پاک و مطهر شهدای دوران دفاع مقدس و به ویژه عملیات غرور آفرین ثامن الائمه (ع)



در سال ۱۳۲۰ در شهرستان مهریز یزد متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در یزد و تهران به پایان رسانید. در سال ۱۳۳۹ وارد دانشکده افسری شد و در مهر ماه سال ۱۳۴۲ با درجه ستواندومی پیاده فارغ التحصیل گردید. علاوه بر دوره های کوتاه مدت نظامی، دوره های یکساله مقدماتی و عالی رسته ای را در مرکز پیاده شیراز به اتمام رسانید و دوره فرماندهی و ستاد را در دانشکده فرماندهی و ستاد همزمان با آغاز انقلاب اسلامی با موفقیت گذرانیده و به دریافت فوق لیسانس نظامی مفتخر گردید. در طول جنگ در مشاغل فرماندهی تیپ، رئیس رکن سوم لشکر، رئیس ستاد لشکر، معاون عملیاتی لشکر و فرمانده لشکر ۲۱ حمزه انجام وظیفه نمود. سرانجام در تاریخ ۶۸/۱/۱ به افتخار بازنشستگی نایل آمد. وی از جمله افسران شاخص رسته پیاده بوده و در طول جنگ به دلیل ابراز رشادت و لیاقت به دریافت ارشدیت نظامی نایل گردید.

خاطراتی از سرتیپ ۲ بازنشسته علی صدیق زاده

رئیس رکن سوم لشکر ۷۷ پیاده در عملیات ثامن الائمه (ع)

گر نگه‌دار من آنست که...

اوایل فروردین ماه هزار و سیصد و شصت بود، لشکر ۷۷ به منطقه عمومی خرمشهر، آبادان وارد و مقدمات عملیات پدافندی را علیه دشمن در سرپل شرق کارون فراهم می‌دید.

یکی از روزها، اینجانب در سمت رئیس رکن سوم لشکر به همراه شادروان سرهنگ مهدی رستگارنژاد که ایشان نیز در رکن دوم لشکر انجام وظیفه می‌نمود، جهت شناسایی هوایی از منطقه به همراه یک تیم هوانیروز مرکب از دو هلی‌کوپتر کبری و یک فروند هلی‌کوپتر ۲۱۴ که نقش پشتیبان داشت، به منطقه غرب کارون، در ارتفاعی پائین و از منطقه‌ای غافلگیرانه به پرواز در آمدیم.

تیم تک هوانیروز قرار بر این داشت تا ضمن شناسایی روی تانکها و مراکز تجمع دشمن تیراندازی نماید. هلیکوپتر ۲۱۴ با انجام مانورهای لازم و دور و نزدیک شدن به دشمن، موجبات شناسایی ما را فراهم می‌ساخت. در یک مرحله که به دلیل تیراندازی هلی‌کوپترهای کبری به تانکهای دشمن، لازم بود با سرعتی زیاد و پرواز در سطح پائین از منطقه دور شویم، ناگاه خلبان با کابلهای فشار قوی که در منطقه وجود داشت مواجه گردید. فارغ از داشتن یا نداشتن جریان برق، برخورد به آن سرانجامی مشخص داشت.

خلبان ناچار با مانوری بسیار ماهرانه و با اجرای حرکتی شیرجه‌وار به سطح زمین نزدیک شد و در حالی که برخورد به زمین را من به عنوان یک سرنشین حتمی می‌دانستم، لیکن با تغییر در مانور پرواز به سرعت از زمین فاصله گرفتیم. من که از کلاه پرواز استفاده می‌کردم، شنیدم که لیدرتیم دستور مراجعت گروه به پایگاه را صادر نمود. وقتی به پایگاه مراجعت کردیم کلیه خلبانهای مستقر در آنجا ما را در آغوش کشیده و از اینکه از این حادثه جان سالم به در برده‌ایم شادی کردند، لیدر تیم معتقد بود که هلی‌کوپتر باید پودر می‌شد.

اما:

گر نگهدار من آنست که من می‌دانم
شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

او که روانش شاد باد

در روز ششم مهر ماه هزار و سیصد و شصت، پس از انجام موفقیت آمیز عملیات ثامن‌الائمه(ع)، گزارشی از الحاق یگانهای دو تیپ در نقطه تعیین شده برابر طرح از یگانها (تیپ ۲ و تیپ ۳) دریافت نگردید.

به ناچار لازم بود رکن سوم در محل حضور یافته و موضوع را بررسی نماید. گرچه سرگرد سروری افسر عملیات رکن سوم آماده اجرای این نظارت ستادی شد، لیکن اینجانب نیز به عنوان رئیس رکن سوم وظیفه خود می‌دانستم تا وی را همراهی نمایم.

صبح روز هفتم، به اتفاق در منطقه حضور یافتیم. در آنجا جهنمی از آتش بود، اجساد متلاشی شده کشتگان در سرتاسر منطقه پراکنده بود، انفجار گلوله‌های توپخانه و خمپاره اندازه‌ها به پراکنده ساختن بیشتر آنها کمک می‌کرد. با آرایشی تاکتیکی، با خیز و خزیده و بهره‌گیری از کوچکترین عوارض زمین، خود

را به محل الحاق یعنی بین پل قصبه و پل حفار رسانیدیم. وارد سنگرهای تخلیه شده دشمن شدیم، تعدادی از سربازان از فرط خستگی چنان در هم ریخته بودند که انگار همه به خواب ابدی رفته‌اند!

پس از دقایقی تلاش، توانسیم با تعدادی از آنان که از گردانهای ۱۲۲ و ۱۱۰ مربوط به تیپ‌های ۲ و ۳ بودند، گفتگو کنیم و سرانجام متوجه شدیم که دو یگان الحاق نموده و آرامش بعد از طوفان را می‌گذرانند.

لحظاتی پس از مراجعت از آن محل، گزارش رسید که سرهنگ پرویز حبرانی فرمانده گردان ۱۱۰ پیاده در حالی که مشغول صدور دستورات پیرامون تحکیم مواضع متصرفی بود، در اثر آتش تک تیراندازان دشمن از آنسوی رودخانه روی پل قصبه به درجه رفیع شهادت نایل گردیده است. روانش شاد.

همراه با سپهبد شهید علی صیاد شیرازی

اگر چه این خاطره مربوط به چند ماه بعد از عملیات ثامن‌الائمه(ع) است، لیکن بیان آن در اینجا خارج از لطف نیست. یاد این هم‌رزم شهید را گرامی می‌دارم و به روان پاکش درود می‌فرستم. سی‌ام دی‌ماه هزار و سیصد و شصت و دو بود. ساعت هشت شب در دارالزهد آستان قدس رضوی، فرمانده جدید لشکر ۷۷ پیاده امیر منوچهر دژکام توسط امیر صیاد شیرازی فرمانده نیروی زمینی به نماینده امام و تولیت آستان قدس رضوی، استاندار و جمعی از مسئولین آستان معرفی گردید. پس از صرف شام حرم مطهر قرق بود، همه شیفتگان حضرت رضا(ع)، به ویژه نظامیان حدود سی نفر در این مراسم پرفیض شرکت کرده و مستمع الحان خوش جوانی آراسته بودیم که اذن دخول و زیارت نامه خواند و توجه همه را جلب کرد. من بسیار تحت تأثیر این زیارت خوانی پر برکت قرار گرفتم.

فردا اول بهمن ماه، اینجانب که معاون لشکر ۷۷ بودم، از سوی فرماندهی نیرو مأموریت یافتم تا با تماس با امیر حسنی سعدی فرمانده وقت قرارگاه جنوب ابلاغ نمایم که کلیه افسران و فرماندهان لشکر ۷۷ و یگانهای مستقل برای نماز مغرب و عشاء در قرارگاه لشکر ۷۷ مستقر در کیلومتر ۲۰ جاده اهواز - خرمشهر حضور یافته تا معارفه فرمانده جدید لشکر به فرماندهان منطقه عملیات جنوب نیز در محل به عمل آید که مأموریت انجام شد.

روز یکم بهمن ماه من به عنوان معاون لشکر به اتفاق فرماندهان جدید و قدیم لشکر در معیت فرماندهی نیروی زمینی و عناصر همراه که مجموعاً یازده نفر بودیم، بوسیله یک فروند هواپیمای جت فالکن مربوط به نیروی زمینی به اهواز پرواز نمودیم. هوای اهواز بسیار ابری و مه آلود بود. حدود ساعت پنج بعد از ظهر، فرماندهی نیروی زمینی اظهار تمایل نمود تا جهت رسیدن به موقع به منطقه عملیات این مسیر را با هلی کوپتر طی کند (اهواز - خرمشهر).

در عین حال در فرودگاه از خلبان هلی کوپتر که جوانی می توان گفت بی تجربه بود پرسید: آیا هوا برای پرواز مناسب است، نامبرده پاسخ داد: از سقف پائین پرواز می کنیم.

لازم به توضیح است که سیستم ناوبری هلی کوپتر بر خلاف هواپیما به گونه ای است که قادر به پرواز در بالای ابر نیست، ضمن اینکه فاصله زمانی بین اهواز تا قرارگاه با هلی کوپتر ۲۰ دقیقه و با خودرو حدود یک ساعت بود.

کلیه پرسنلی که از مشهد آمده بودند به اضافه امیر حسنی سعدی که مجموعاً ۱۲ نفر می شدیم بوسیله هلی کوپتر، پروازی بسیار هیجان انگیز را شروع نمودیم.

خلبان مسیر جاده اهواز - خرمشهر را تعقیب و به پرواز درآمد، ناگهان توده ای ابر که نزدیک زمین بود هلی کوپتر را در بر گرفت. خلبان به منظور فرار از آن به طور غیر عادی ارتفاع را کم کرد، به طوری که هلی کوپتر مانند تخته سنگی به سرعت به

سمت زمین در حال سقوط بود که با عکس‌العمل خلبان و گاز به موتور مجدداً هلی‌کوپتر به سرعت اوج گرفت.

تا جایی که چشم کار می‌کرد زیر پایمان ابر بود و بالای سرمان در افق خورشید و آفتاب درخشان. هیچ عارضه‌ای از زمین دیده نمی‌شد. خلبان اعلام کرد سیستم ناوبری (جهت یاب) از کار افتاده، دقایقی بعد نیز پس از کلنجار رفتن با دستگاه بیسیم متوجه از کار افتادن بیسیم هم شدیم. خلبان و کمک خلبان بسیار دستپاچه و نگران شدند، چه باید کرد؟ وقتی که حال خلبان و کمک چنان باشد، حال سرنشینان معلوم است که چه خواهد بود.

هلی‌کوپتر در آغاز به سمت غرب در حال پرواز بود، فاصله زمانی تا قرارگاه ۲۰ دقیقه بود. هم‌اکنون حدود نیم‌ساعت پرواز کرده‌ایم؟ آیا از قرارگاه رد شده‌ایم؟ آیا در منطقه خودی هستیم؟ و صدها سؤال دیگر؟!

اولین اقدام منطقی تغییر مسیر بود که آن هم بصورت تخمینی صورت گرفت. گاهی شهید عزیز امیر صیاد با اعلام صلوات و درود بر رسول خدا سعی داشت ترس حاصله از شرایط را از جمع دور کند. همه در ذهن خود مشغول راز و نیاز بودند، یک لحظه روزنه کوچکی از میان ابرها مشاهده شد. تا خلبان خواست از این موقعیت استفاده کند این روزنه هم بسته شد و دو مرتبه ناامیدی و اضطراب بر همگان حاکم گردید.

ساعت ۱۸ را نشان می‌داد، هوا رو به تاریکی می‌رفت. هماهنگی شد تا هلی‌کوپتر در همان منطقه آنقدر دور بزند تا بنزین تمام شود و آنگاه با یک حرکت سریع از ابر خارج گردد. در این موقع قرارگاه لشکر در انتظار رسیدن موبک فرمانده نیرو و همراهان بود. برج مراقبت فرودگاه اهواز به شدت نگران بودند که هلی‌کوپتر فرمانده نیرو و همراهان چه سرنوشتی پیدا کرده است. مسئولین فرودگاه با تپانچه

نور افکن گلوله‌های الوان زیادی به طرف آسمان شلیک کرده تا شاید با مشاهده آن توسط خلبان هلی‌کوپتر، موقعیت را تشخیص دهد، لیکن همه اینها بی‌فایده بود.

خلبان و کمک حالت روحی خوبی نداشتند، کمک خلبان که حدوداً ۲۴ ساله بود مرتب از ازدواج و زن عقدی خود صحبت می‌کرد و سرانجام به گریه افتاد و سرنشینان نیز با توجه به وضعیت روحی سکان به دستان هلی‌کوپتر حالی بسیار بدتر داشتند. در این موقع من به امیر حسنی سعدی که در کنار من نشسته بود گفتم: شما چرا آمدید اهواز و سرنوشت خود را با ما گره زدید؟ گرچه در پاسخ حرف مرا تأیید کرد لیکن اظهار داشت: مگر جان من از شماها عزیزتر است؟

همه در حال راز و نیاز بودیم. به طور قطع در آن لحظه همه به یاد شب گذشته و زیارت دلنشین حضرت رضا(ع) فکر می‌کردند، من نیز با یاد خدا زمزمه‌ای با امام رضا(ع) داشته گفتم: دیشب در بارگاہت بودیم، اینک انتظار نجات از تو داریم.

صدای خلبان توجه همه را جلب کرد: بنزین در حال اتمام است، کمربندها را ببندید با توکل به خدا از ابر خارج می‌شویم و آماده پذیرش سرنوشتی می‌شویم که خدواند برای ما رقم زده است. نگاه به ساعت کردم، هفت بعداز ظهر را نشان می‌داد. هوا کاملاً تاریک بود، چشمها را بستم. خلبان با یک شیرجه غیر متعارف به سمت زمین در دنیایی از تاریکی و ابر فرو رفت و ناگهان به دنیایی از نور و چراغ و نورافکن وارد شدیم. فرودگاه اهواز؟ غریو شادی از همگان به هوا برخاست. خلبان هلی‌کوپتر را به چند متری جلوی سالن فرودگاه هدایت نمود. کمک خلبان از فرط شادی و یا از شرم گریه، درب هلی‌کوپتر را در دو یا سه متری زمین باز کرد و بیرون پرید و به طرف سالن رفت. به مجرد فرود، شهید سپهبد علی صیاد شیرازی توصیه نمود که اجماعاً نماز شکرگزاری به جای آورده سپس با خودرویی عازم لشکر شدیم.

در خاتمه چون شهید سرلشکر فلاحی علاوه بر فرمانده، استاد من نیز در دانشگاه جنگ بوده است، در آخر گفتار با بیان منظومه‌ای تحت عنوان "استاد"، یادش را گرامی می‌دارم.

یاد باد آنچه به من گفت استاد
آدمی نان خورد از دولت یاد
که مرا مادر من نادان زاد
پیش استاد به تعلیم نهاد
که به تعلیم من استاد استاد
غیر یک نکته که ناگفته نهاد
حیف استاد به من یاد نداد
ور بود زنده خدا یارش باد

گفت استاد مبر درس از یاد
یاد باد آنکه مرا یادآموخت
هیچ یادم نرود این معنا
پدرم نیز چو نادانم دید
پس مرا علم ز استاد بود
هرچه می دانست آموخت مرا
قدر استاد نکو دانستن
گر که مُرده است روانش پر نور



عکس در سال ۱۳۷۰ در میدان صبحگاه لشکر ۶۴ پیاده گرفته شده است.

سر تیپ ۲ محمد طبسی

در اردیبهشت سال ۱۳۱۹ در شهرستان مشهد چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهرستان مشهد به پایان رسانید. در سال ۱۳۳۹ وارد دانشکده نظامی شد و در مهر ماه سال ۱۳۴۰ با درجه ستوانسومی پیاده فارغ التحصیل گردید. دوره های یکساله مقدماتی و عالی رسته ای را در مرکز پیاده شیراز به اتمام رسانید. به دلیل ابراز رشادت و لیاقت در انجام وظایف محوله در زمان جنگ علاوه بر دریافت لوح افتخار جهت طی دوره فرماندهی و ستاد به دانشکده فرماندهی و ستاد معرفی شد و موفق به طی این دوره گردید. مشاغل که در حین جنگ به عهده داشت عبارتند از: فرمانده گردان پیاده، معاون تیپ ۲ لشکر ۷۷ پیاده، فرمانده تیپ ۲ لشکر ۲۸، معاون لشکر ۶۴ رئیس ستاد قرارگاه عملیاتی شمالشرق.

سرانجام در تاریخ ۱۳۷۱/۹/۱ به افتخار بازنشستگی نایل آمد. در طی دوران جنگ مفتخر به دریافت ارشدیت نظامی گردید.

تصویر گری که خود تصویر شد.

خاطره ای از:

سرتیپ ۲ ستاد محمد طبسی معاون گردان ۱۴۸ پیاده در عملیات ثامن الائمه(ع)

از خروج بهمنشیر تا پیکار در تپه های مدن، از تپه های مدن تا عظمت ثامن الائمه (ع)، از عملیات ثامن الائمه تا هیجده هزار اسیر در آزادی خرمشهر و از این اسارت تا شکست قادسیه صدام، راهی نه چندان طولانی بلکه به عظمت شگرف ایرانی و ایرانیت بود. همگان به عظمت عملیات ثامن الائمه(ع) معترفند و می دانند که طراحی دقیق، تمرین و اعتماد به نفس رزمندگان موجب پیروزی و سرافرازی چنین عملیاتی شد، اما شاید کمتر کسی بداند که در تپه های مدن چه گذشت!

خاطره ای از آن روزها.....

قرار بود تا حضور کامل یگانهای رزمنده لشکر ۷۷ پیاده از جبهه‌های شمالغرب و غرب به جنوب و قرارگرفتن در ساختار سازمانی لشکر ۷۷ ثامن الائمه(ع) یگانهای محدود و موجود در جنوب، موریانه وار بنیاد تنومند دشمن را که در شرق کارون جابخوش کرده و جلبک وار در حال توسعه وضعیت بودند، ناکارا ساخته، زمینه را برای هجومی همه جانبه فراهم سازند!

از این رو گردان ۱۴۸ پیاده که من افتخار معاون فرماندهی گردان را داشتم با همکاری تعدادی از بسیجیان سپاه پاسداران آماده تک به قسمتی از خط مقدم دشمن در منطقه میدان تیر آبادان یا تپه های مدن که حوالی سه راهی آبادان، اهواز، ماهشهر می باشد گردید.

فرمانده گردان به منظور تقویت گروهان یکم که باید وارد عمل می شد درخواست واگذاری یک دسته تانک سبک (اسکوربین) از لشکر نمود. پس از دریافت و

تصویر گری که خود تصویر شد. / ۱۶۹

احراز آمادگی این عملیات محدود در ساعت ۲ بامداد روز ۶۰/۲/۲۶ در منطقه عمومی ذوالفقاریه با تک به طرف مواضع دشمن آغاز شد.

تک محدود، ولی برق آسا بود. دشمن تا چشم گشود، قسمتی از مواضع خود را از دست داده و تعدادی از پرسنل خود را کشته و یا اسیر مشاهده نمود (۸۵ نفر اسیر، ۸۰ نفر کشته).

لذا بسیار خشمگینانه با انواع سلاح سنگین و سبک به ویژه با تانک و توپ منطقه را زیر آتش گرفت، ساعتها این آتش ادامه داشت و دشمن به دفعات مبادرت به پاتک نمود تا شاید منطقه از دست رفته را مجدداً به دست آورد، لیکن موفق نگردید.

صبح روز بعد عناصری از ستاد لشکر به همراه جانشین ستاد مشترک (سرتیپ خزایی) جهت بازدید به منطقه وارد شدند، گروه هایی نیز از شبکه های رادیو و تلویزیون آبادان برای ضبط و تصویربرداری به منطقه آمدند، یکی از آنها جوانی خوش منظر که لباس برادران سپاه را به تن داشت، در حالی که شادی خود را نمی توانست از دیگران مخفی کند، تلاش می نمود که حتی المقذور تصاویری از صحنه عملیات و از تانک های منهدم شده عراقی تهیه کند. لیکن دشمن با آتش سنگین و مستمر خود، امان نمی داد، برای حفظ جان باید از جان پناه ها و زمین منطقه بهره برداری می شد. بارها توصیه و تذکر در این زمینه مؤثر نبود. صدای صغیر گلوله های کالیبر کوچک و غرش رعد آسای انفجار گلوله های توپ و تانک زلزله ایجاد می کرد. ولی او، همچنان که تصویر می گرفت، آزادانه و بی مهابا، بدون دغدغه به حرکت در سرتاسر خط به هم ریخته دشمن ادامه می داد.

من با صدای صغیر گلوله ضمن تذکر به "مهمان بهشت" در استفاده از جان پناه نگران او بودم و او سرگرم مأموریت به کار خویش مشغول. ساعت حدود ۹ تا ۱۰ صبح بود. شلیک دیگری از سوی ارتش دشمن اجرا شد، سر به جان پناه فرو بردم، پس از خاتمه انفجار به جستجوی آن سروناز پرداختم، او را نیافتم، فریاد کمک

شنیدم، با یک خیز خود را به محل رساندم، او را دیدم که لبخند به لب داشت و اما آن گل ارغوانی رنگ می باخت!

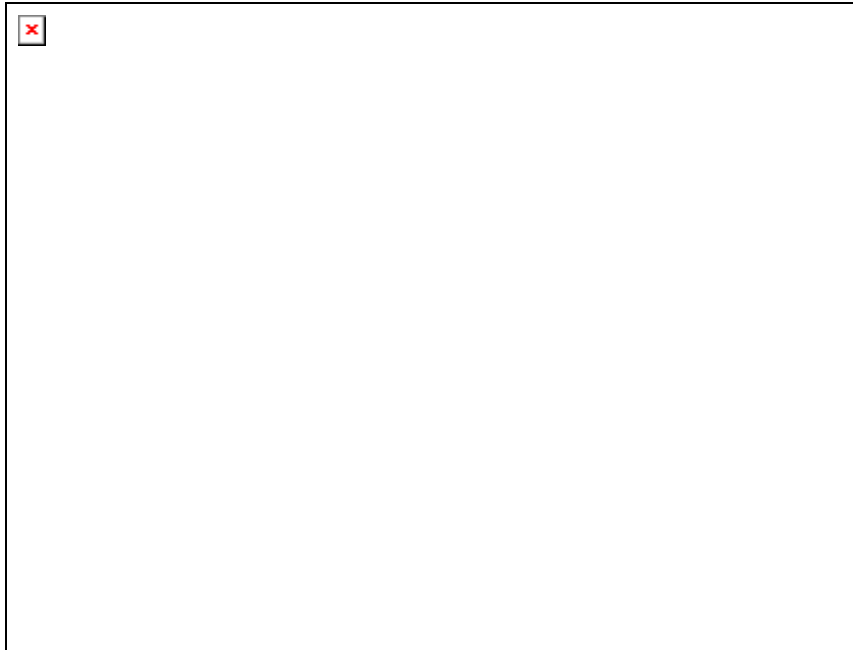
بلافاصله خود نیز بدون توجه به توصیه ها، او را سوار لندرووری که در اختیارم بود نمودم و به سوی بیمارستان طالقانی حرکت کردم!

هر لحظه به صورتش می نگریستم و به سرعت می افزودم، بدون توجه به کنترل ورودی بیمارستان با سرعت وارد شدم، برانکارد آماده بود، خدمه بیمارستان او را روی برانکارد نهاده و با سرعت به اتاق عمل بردند.

آخرین لحظات به چهره اش خیره شدم، آخرین لبخندش را دیدم که به چهره غم زده ام خیره شده بود، خواستم صورتش را ببوسم، پرده ای از اشک دیدگانم را تار نمود، چون به خود آمدم او رفته بود!

روانش شاد

آری: تصویر گر ما رفت که خود تصویر شود.



عکس در اردیبهشت ماه ۱۳۸۱ در آموزش میدانی دانشجویان دانشگاه افسری در دهکده عرایض (شرق بصره) گرفته شده است.

سرهنگ پیاده عباس طلائشان

در فروردین سال ۱۳۱۹ در شهرستان مشهد چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهرستان مشهد به پایان رسانید. در سال ۱۳۳۹ وارد دانشگاه نظامی شد و در مهر ماه سال ۱۳۴۰ با درجه ستوانسومی پیاده فارغ التحصیل شد. دوره های یکساله مقدماتی و عالی رسته ای را در مرکز پیاده شیراز به اتمام رسانید. مشاغلی را که در حین جنگ به عهده داشت عبارتند از: رئیس رکن سوم گردان پیاده، معاون گردان پیاده، فرمانده گردان، معاون تیپ . وی در اسفند ماه ۱۳۶۱ به افتخار بازنشستگی نایل آمد. به دلیل تلاش در انجام مأموریت های واگذاری در طول جنگ به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

همه جای ایران سرای من است.

خاطره ای از:

سرهنگ عباس طلاشنان، افسر گردان ۱۱۰ پیاده در عملیات ثامن الائمه(ع)

پیروزی انقلاب بود و آغاز جنگ، توازن قوا در منطقه به هم خورده بود و دشمن با سوء استفاده از شرایط با ارائه بهانه های واهی تهاجم خود را در سرتاسر مرز آغاز نمود.

گردان ۱۱۰ از تیپ ۳ لشکر همیشه پیروز ثامن الائمه (ع)، طی یک دستور از بارگاه حضرت رضا(ع)، به سوی غرب به منظور کمک به دیگر برادران سرباز خود، عاشقانه به حرکت درآمد. از بیستون، یادگار باستانیان آغاز، به پاتاق و خاطره فرهاد و سپس قره بلاغ و گیلانغرب و تنگ حاجیان، قدم به قدم با دشمن جنگیده و سپس به منظور رفع تجاوز به منظور ملحق شدن به لشکر ۷۷ عازم منطقه جنوب، منطقه عمومی آبادان خرمشهر گردید.

فرمانده گردان سرگرد پرویز حبرانی، افسری شجاع، آرام و صبور در تمام این مدت ضمن سعی در انسجام گردان، تلاشش این بود تا ضمن کسب پیروزی در تمام مأموریت‌های واگذاری، حداقل تلفات را گردان تحمل نماید. از این رو دائماً در هر منطقه که گردان مستقر می شد، قبل از هر چیز، سیستم های دفاعی و تأمینی را کنترل می کرد و دستورات لازم و مؤکد را به فرماندهان گروهان می داد.

گردان در منطقه عمومی شادگان و سپس در مواضع آفندی خود در حوالی دارخوین، البته تحت کنترل یگان عمده سازمانی یعنی تیپ ۳ قرار گرفت.

همه جای ایران سرای من است. / ۱۷۳

بارها و بارها، فرماندهی گردان، جهت شناسایی کامل از منطقه مورد عمل، فرماندهان و پرسنل حساس گردان را در نهایت استتار و اختفاء کامل به منطقه برده و تا اطمینان از شناسایی کامل از پا نمی نشست.

طی پیامی از سوی فرماندهی و ستاد لشکر، عملیات ثامن الائمه(ع)، ساعت یک دقیقه بعد روز پنجم مهر ماه ۶۰، در نهایت غافلگیری انجام شد.

ساعت ۱۱/۳۰ دقیقه روز پنجم مهر ماه، گردان ۱۱۰، هدف واگذاری از سوی تیپ ۳ را با سرعت و قاطعیت که بیانگر آشنایی و آمادگی کامل پرسنل آن به وظایف و منطقه عمل بود، به تصرف در آورد.

استحکام مواضع بعد از پیروزی آغاز شد، پرویز به اتفاق معاون و رکن سوم تیپ (به ترتیب سرگرد ملک محمدی و سروان اسماعیل کاظمی) در حالی که رانندگی خودروی فرماندهی را خود به عهده داشت، از مواضع متصرفی و چگونگی استحکام بخشیدن به مواضع سربازان و پرسنل گروهان ۱۱۰، بازدید می نمود که ناگهان روی پل قصبه مورد اصابت گلوله ای از سوی تک تیراندازان نیروهای دشمن قرار گرفت و روح بزرگش به آسمان پر کشید.

او بارها پس از اجرای عملیات در منطقه تنگ حاجیان گفته بود که من می باید در این ارتفاعات کشته می شدم.

ولی چه فرق می کند، برای یک سرباز ایرانی، چه اینجا و چه آنجا، شک ندارم که به هنگام عروج روحش به ملکوت اعلی هم آواز با فرشتگان چنین سرودی زمزمه می کرد:

همه جای ایران سرای من است



عکس در سال ۱۳۶۰ در منطقه عملیاتی آبادان گرفته شده است.

سرهنگ پیاده مهدی فرمانش

در سال ۱۳۱۵ در شهرستان مشهد چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را همان شهرستان به پایان رسانید. در سال ۱۳۳۸ وارد دانشکده افسری شد و در سال ۱۳۴۱ با درجه ستواندومی پیاده فارغ التحصیل گردید. دوره های یکساله مقدماتی و عالی رسته ای را در مرکز پیاده شیراز به اتمام رسانید. ضمناً یکی از افتخارات دوران خدمتی نامبرده شرکت در مسابقات بین المللی تیراندازی ارتش های جهان و کسب مقام ممتاز در آن می باشد. مشاغلی که در حین جنگ به عهده داشت عبارتند از: فرماندهی تیپ پیاده و مسئول امور پرسنلی در اداره یکم ستاد مشترک. در آبان ماه ۱۳۶۲ به افتخار بازنشستگی نایل آمد. به دلیل تلاش در انجام مأموریت های واگذاری در طول جنگ به دریافت ارشدیت نظامی و نشان درجه ۳ فتح مفتخر گردید.

خاطراتی از سرهنگ مهدی فرمانش

فرمانده تیپ ۳ لشکر ۷۷ پیاده در عملیات ثامن الائمه (ع)

آتشی بر فراز کارون!

اجرای عملیات ثامن الائمه (ع)، در اولین دقیقه روز پنجم مهرماه از سوی ستاد لشکر ۷۷ پیاده ابلاغ گردید، این عملیات در نهایت سکوت و غافلگیری و بدون استفاده از جنگ افزار های سنگین شروع شد، ولی به مجرد یورش به اولین خاکریز دشمن تک کشف گردیده، دشمن با پرتاب گلوله های منور از زمین و هوا منطقه را روشن نمود. از این لحظه سکوت رادیویی شکسته شد و مبادله آتش آغاز گردید.

در سنگر مشغول هدایت و نظارت بر فعالیت یگان های تک ور بودم، ناگهان از بیرون صداهایی شنیدم که می گفت: آتش، آتش! از پاسگاه فرماندهی خارج شدم، با کمال تعجب دیدم که آتشی سنگین در مجاورت پاسگاه و تقریباً در سرتاسر رودخانه با زبانه هایی بسیار بلند شعله ور است. لازم به یادآوری است که محل پاسگاه فرماندهی تقریباً در مجاورت رودخانه و در حوالی آبادی سلیمانیه، محمدیه انتخاب شده بود. وزش بادی که معمولاً در شب از شمالغرب به جنوب شرق می وزد شعله های آتش را به سوی پاسگاه فرماندهی هدایت می نمود. نخل های اطراف پاسگاه در حال سوختن بود، وضع بسیار خطرناکی پیش آمده و عملیات قسمتی از نیروهای تیپ ۳ را به چالش کشیده بود.

برابر طرح پیش بینی شده و با سرعت عمل پرسنل قرارگاه تیپ با کمک و مساعدت پرسنل گردان ۳۱۵ توپخانه که در پشتیبانی مستقیم تیپ قرار داشت،

قرارگاه اداره کننده عملیات را به پاسگاه یدکی که پاسگاه فرماندهی گردان توپخانه بود، تغییر مکان داه شد، کنترل و فرماندهی عملیات مداومت پیدا نمود.

در عین حال در تاریکی شب، انفجار گلوله‌های توپخانه و خمپاره اندازه‌های دشمن که حاکی از ترس و وحشت او بود، همراه با آتش و دودی که از روی کارون بلند بود، صحنه بسیار دیدنی را به وجود آورده بود. ولی با عنایت و توجهات خاص خداوند و کنترل و هدایت صحیح، خطر بزرگی رفع و در کمترین زمان ممکن، عناصر قرارگاه در محل جدید مستقر، با برقراری ارتباط، عملیات بدون وقفه ادامه پیدا نمود. در این موقع واقعه ای رخ داد که بیشتر به معجزه شباهت داشت و آن تغییر ناگهانی مسیر باد بود که با وزیدن از شرق به غرب، موجبات رهایی نیروهای خودی از آتش و درگیر شدن نیروهای عراقی را با آتش فراهم نمود.

شخصاً در آن شب شاهد این صحنه بودم که آتش ایجاد شده در روی کارون مانند تنوره ای پیچیده شد و ناگهان به طرف غرب که نیروهای عراقی حضور داشتند کشیده شد، به طوری که پس از چند ثانیه از پست های شنودی که داشتیم، وحشت بیش از اندازه عراقی ها را به گوش می شنیدم که فریاد می زدند: نار، نار. و چنین بود که با الطاف بیکران خداوندی خطر بسیار بزرگی که هر آن می توانست به هم ریختگی و تلفات نیروهای خودی را در بر داشته باشد رفع و برخلاف انتظار اولیه مشکلات عدیده ای برای دشمن فراهم ساخت.

لازم به یادآوری است که جوانان پرشور سپاه پاسداران گویا تصمیم گرفته بودند که در منطقه تیپ ۳ از دارخوین تا پل قصبه، نفت داخل لوله های اطراف کارون را در شب عملیات روی رودخانه پمپاژ نموده و سپس آتش بزنند تا از فرار و یا احتمالاً تقویت نیروهای دشمن ممانعت به عمل آورند.

بازدید کننده ای که شهید شد!

پس از موفقیت بزرگ ارتش ایران و شکست نیروهای عراقی در عملیات ثامن الائمه(ع)، رسانه های خبری دنیا مثل همیشه تلاش نمودند که این عملیات را کمرنگ جلوه دهند. به همین انگیزه ایران از خبرنگاران خارجی دعوت به عمل آورد که از این جبهه بازدید به عمل آورند و موفقیت بدست آمده را ملاحظه و ارزیابی نمایند. لذا چند روز بعد از پیروزی، تعدادی از خبرنگاران داخلی و خارجی به سرپرستی آقای مجید حداد عادل به منطقه و از جمله به قرارگاه تیپ ۳ آمدند.

البته من قبلاً آقای مجید حداد عادل را در سمت معاون سیاسی استانداری کرمانشاه دیده بودم، جوانی بسیار معتقد و علاقه مند به اعتلای وطن و دارای روحیه نظامی بسیار بالایی بود، گرچه نظامی نبود. در آن زمان اینجانب فرمانده تیپ ۳ در عملیات تک به ارتفاعات چغالوند بودم که پس از پیروزی، نامبرده اولین مسئولی بود که برای تبریک به پاسگاه تیپ ۳ آمده بود.

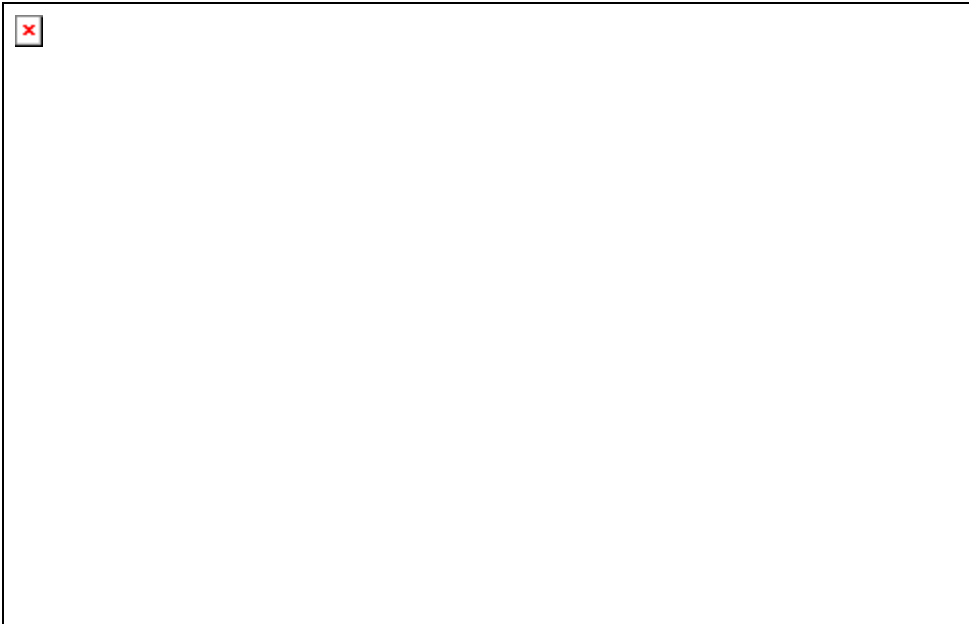
پس از حضور ایشان و خبرنگاران در پاسگاه و صرف ناهار، بعد از ظهر به منظور بازدید از مناطق آزاد شده با دو دستگاه وانت عازم شدیم. در طول مسیر چندین بار توقف نموده، توضیحات لازم داده شد. لازم به یادآوری است با توجه به استقرار نیروهای دشمن در غرب کارون و وضعیت تابش خورشید در بعدازظهر، طبیعی است که دید مناسب تری برای دشمن فراهم می نمود، از سوی دیگر در طول مسیر بازگشت از منطقه ای باید عبور می کردیم که زیر دید مستقیم دشمن قرار داشت.

من به اتفاق آقای حداد عادل و دو نفر از همراهان ایشان در وانت جلوئی بودیم، در حین حرکت به سنگری برخورد نمودیم که فرماندهی یکی از تیپهای

عراقی قبلاً در آنجا مستقر بود.^۱ روی سنگر قالی به جای نایلون پهن شده بود و با لودر خاک روی آن ریخته بودند، گفتم ملاحظه می کنید این دیو صفتان که در لباس نظامی درآمده اند چگونه از وسائل زندگی مردم خرمشهر برای استفاده در پوشش سنگر استفاده نموده اند. آقای حداد عادل علاقه مند به بازدید از سنگر شد. تذکر دادم که منطقه و توقف در آن خطرناک است، زیرا دشمن متوجه بازدید ما از خط شده است و اصولاً صلاح نیست توقف کنیم. اصرار بیش از حد ایشان موجب شد که از این سنگر بازدید نمائیم.

به محض پیاده شدن و دویدن به طرف سنگر، شلیک خمپاره و کاتیوشای دشمن شروع شد. پس از ورود به سنگر که با سرعت انجام گرفت، متوجه شدم که آقای عادل و یکی از همراهان نیامدند، برگشتم، در کمال ناباوری ملاحظه کردم که ترکش خمپاره به سر وی اصابت نموده و غرق در خون روی زمین افتاده است. با سرعت نسبت به تخلیه وی اقدام گردید، لیکن ساعتی بعد از طریق رسانه خبری دریافتم که روح نازنینش به ملکوت اعلی پرواز نموده است.

روانش شاد.



عکس در مرداد ماه ۱۳۷۵ در منطقه شرق گرفته شده است.

سرتیپ ۲ محمد فرمانش

در شهریور ماه ۱۳۳۰ در شهرستان راور متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در همان شهرستان و تحصیلات متوسطه را در شهرستان کرمان به اتمام رسانید. با توجه به علاقه ای که به نظامی گری داشت در مرداد ماه سال ۱۳۴۸ پس از گذراندن موفقیت آمیز کنکور وارد دانشکده افسری گردید و در سال ۱۳۵۱ با درجه ستواندومی زرهی فارغ التحصیل شد. دوره های مقدماتی و عالی زرهی را در مرکز آموزش زرهی شیراز طی نموده و در سال ۱۳۷۰ موفق به طی دوره فرماندهی و ستاد و دریافت فوق لیسانس نظامی گردید.

در طول جنگ در مشاغل فرماندهی گروهان ، فرماندهی گردان سوار زرهی، رئیس رکن سوم تیپ زرهی ، فرماندهی تیپ زرهی، افسر عملیات قرارگاه غرب و بالاخره افسر اطلاعات قرارگاه عملیاتی شمالشرق انجام وظیفه نموده است. سرانجام در اردیبهشت ماه ۱۳۷۶ به افتخار بازنشستگی نایل آمد. در طول جنگ تحمیلی به دلیل رشادت و فداکاری به دریافتارشدیت نظامی مفتخر گردید.

اسرائیلی که خود اسیر آوردند!

خاطره ای از:

سرتیپ ۲ محمد فرمانش فرمانده گروهان دوم گردان ۲۴۶ تانک در
عملیات ثامن الائمه (ع)

در شهریور ماه ۱۳۶۰ یگانم از منطقه عملیاتی غرب به جنوب عزیمت و زیر امر
یگان مادر یعنی لشکر ۷۷ پیاده قرار گرفت.

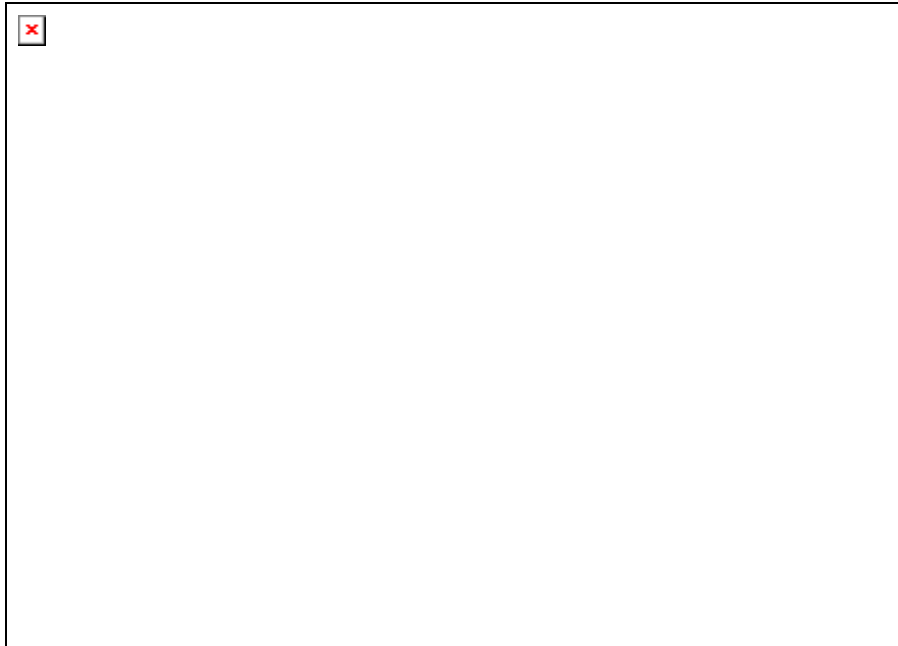
منطقه استقرار در ابتدا شهرک جراحی و پس از بازسازی به حوالی پل ایستگاه
۱۲ شهر آبادان تغییر مکان دادیم. مشغول کسب آمادگی جهت اجرای عملیات
ثامن الائمه (ع) بودیم، که در ساعت ۳/۵ بعد از ظهر روز بیست و ششم شهریور ماه ۵۹،
محل استقرار عناصر پشتیبانی یگان مورد حمله هوایی هواپیماهای دشمن قرار گرفت.

در این حمله ستوانیکم اسحاق عادلخواه که مشغول تدارک یگان بود، شهید و حدود ۳۵ نفر
از پرسنل گروهان مجروح گردیدند. به خودروهای چرخدار یگان حدود ۶۰ درصد خسارت وارد
آمد. می توان گفت که با این حادثه تقریباً تمام تلاش بازسازی انجام گرفته یگان از بین رفت.

تلاش بی وقفه پرسنل و پشتیبانی گردان در مدت زمان محدود، توانست گروهان
را آماده اجرای مأموریت نماید. همانگونه که می دانید عملیات ثامن الائمه (ع) در ساعت
یک دقیقه روز پنجم مهرماه آغاز گردید. ساعتی پس از شروع عملیات، خدمه یک
دستگاه تانک که بی مهابا به قلب دشمن زده بود، توسط نیروهای دشمن
محاصره و به اسارت درآمدند. (گروهان علی پراوهی و سرباز عظیمی). در
حالی که اسرا به عقب جبهه عراق اعزام می شدند، پیشروی نیروهای رزمنده ما
رعد آسا، مجال فکر کردن را از دشمن گرفت، به ناچار یگان دشمن، اسرا را رها
و خود برای نجات خویش، فرار را بر قرار ترجیح دادند.

و بدین گونه بود که:

اسرای ما خود نیز تعدادی میهمان عراقی به گروهان آوردند!



سرهنگ پياده بابامحمد قاسمي

در آبان ماه سال ۱۳۲۱ در شهرستان اسفراین دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدائی را در اسفراین به پایان رسانید. به دلیل علاقه وافر به حرفه نظامی در فروردین ماه سال ۱۳۳۸ به استخدام ارتش درآمد و پس از یکسال آموزش نظامی به درجه گروهان‌سومی مهندسی مفتخر گردید. ضمن خدمت با تلاش فراوان موفق به اخذ دیپلم ریاضی و سپس با پشت سر گذاشتن کنکور وارد دانشکده افسری گردید و سرانجام با درجه ستواندومی پياده از آن دانشکده فارغ التحصیل شد. دوره های مقدماتی و عالی رسته ای را نیز در ادوار مختلف خدمت در مرکز پياده شیراز طی نمود. مشاغلی که در حین جنگ عهده دار بوده است عبارتند از: فرماندهی گروهان پياده، افسر عملیات گردان، معاون گردان و رئیس رکن چهارم تیپ، رئیس ستاد تیپ پياده. سرانجام در سال ۱۳۶۸ پس از ۳۰ سال خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمد. ضمناً به دلیل ابراز رشادت در طول جنگ تحمیلی به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

تلاش مذبحخانه!

:

()

فرمانده گروهان سوم گردان ۱۲۹ پیاده بودم. در تاریخ ۱۳۵۹/۱۱/۱۱ پس از آنکه سه ماه از اشغال خرمشهر توسط دشمن می گذشت و بعد از آنکه گردان ۱۵۳ پیاده به فرماندهی سرهنگ منوچهر کهنتری متجاوز را در عبور از رودخانه بهمنشیر ناکام گذاشت، دستور داده شد گردان آسیب دیده ۱۵۱ لشکر ۹۲ زرهی که با وجود دیدن صدمات و تلفات زیاد همچنان در حاشیه رودخانه کارون و مقابل پل خرمشهر - آبادان مستقر بود، توسط گردان ۱۲۹ پیاده از تیپ ۲ لشکر ۷۷ تعویض گردد.

این مأموریت به گروهان تحت فرماندهی من ابلاغ شد. ظرف کمتر از ۱۲ ساعت با توجه به روشهای متداول تاکتیکی یگانم را در حاشیه رودخانه کارون (شعبه دوم) مقابل خرمشهر مستقر نمودم.

تمام پیش بینی های احتیاطی برای مقابله با دشمن در نظر گرفته شد. گرچه متجاوز با توجه به شکستی که در عملیات بهمنشیر از رزمندگان اسلام خورده بود و احتمال تک مجدد او پس از شکست در کوی ذوالفقاریه بسیار ضعیف به نظر می رسید، لیکن از آنجائی که «دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد» بر حسب وظیفه از استقرار انواع قبضه های خمپاره انداز ۱۲۰ م.م و ۸۱ م.م و تفنگ های ۱۰۶ م.م و سایر سلاح های سنگین پیاده نظام

گرفته تا استقرار دیده بانان ورزیده در حاشیه رودخانه برای هوشیاری و مقابله با تجاوز احتمالی کوتاهی به عمل نیامد.

استقرار یگانم در این منطقه به مدت ۱۰۷ روز به طول انجامید. در یکی از شبها که تاریخ دقیق آن یادم نیست، یکی از دیده بانان خط مقدم که به دوربین دید در شب مجهز بود، تحرکات مشکوکی از دشمن را در ساحل رودخانه گزارش کرد و احتمال تجاوز دشمن از طریق رودخانه و از جناح راست را پیش بینی نمود.

با دریافت این خبر، ستوان عباسی فرمانده دسته یکم گروهان را که افسری وظیفه و به غایت شجاع بود احضار و مأموریت بررسی دقیق خبر را به او دادم. ساعاتی بعد، افسر مزبور ضمن تأیید خبر دیده بان، اظهار داشت که دشمن با تعدادی قایق نسبتاً زیاد و تجهیزات لازم به آرامی در ساحل دور ولی از جناح راست وارد بهمنشیر گردیده، چنین به نظر می رسد که قصد دارد با دورزدن یگان ما از منطقه فیاضیه وارد آبادان شود.

تأمل جایز نبود، زیرا ((سر چشمه شاید گرفتن به بیل، چو پُر شد نشاید گرفتن به پیل!))

به قبضه های آتش آماده باش کامل اعلام شد و مراتب از طریق گردان به آتشبار کمک مستقیم تیپ نیز اطلاع داده شد. اما زمان اجرای آتش را بنا به دستور اعلام کردم.

حرکات دشمن دقیقاً و لحظه به لحظه تحت نظر بود. همین که کلیه قایقها وارد بهمنشیر شده و به فاصله مناسب رسیدند دستور اجرای آتش با تکائف زیاد به یگان های آتش داده شد.

دنیائی از گلوله و آتش روی قایق های دشمن ریخته شد.

این آتش به مدت ده دقیقه ادامه پیدا کرد، تعداد زیادی از قایق‌های دشمن به همراه نفرات و تجهیزاتش به قعر رودخانه فرو رفتند، از قضا یک کشتی کوچک که به دلیل نقص فنی بازیچه دست امواج رودخانه بود با اصابت یک گلوله به مخزن سوختش شعله ور گردید و منطقه را مثل روز روشن نمود. از موقعیت استفاده کرده برفراز پل رفتیم و تقریباً از نزدیک شاهد فرار عراقی‌هایی که زنده بودند و آمبولانس‌های حامل اجساد و مجروحین بودیم.

و این چنین بود که تلاش مذبحخانه دشمن برای ورود به آبادان برای بار دوم نیز با شکست مواجه گردید.



عکس در سال ۱۳۶۱ در منطقه عملیاتی جنوب و با درجه ستوانی گرفته شده است.

سرهنگ خلبان محمد ابراهیم قبادی

در فروردین ۱۳۳۷ در شهرستان اراک دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان طی نمود. در سال ۱۳۵۴ وارد دانشکده خلبانی هواپیمایی نیروی زمینی (هوانیروز) شد و در سال ۱۳۵۶ با درجه ستوانیاری خلبان فارغ التحصیل گردید. دوره مقدماتی توپخانه و عالی و پرواز را در مرکز توپخانه و هوانیروز به اتمام رسانید. در طول جنگ با هلی کوپتر شکاری کبری که بیشتر مجهز به موشک ماوریک^۱ بود به نبرد با ادوات زرهی دشمن در عملیات ثامن الائمه(ع)، فتح المبین، بیت المقدس و سایر عملیات می شتافت. در عملیات کربلای ۱۰ در اثر تیراندازی دشمن، هلی کوپترش دچار سانحه گردید و در ردیف جانبازان سرافراز نیروهای مسلح قرار گرفت.

در سال ۱۳۸۴ پس از سی سال خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمد. به دلیل ابراز رشادت در عملیات جنگی به دریافت ارشدیت نظامی نیز مفتخر گردید.

۱ - این موشک مخصوص هواپیماهای شکاری است که در زمان جنگ به دلیل نیاز روی هلی کوپترهای جنگی کبری سوار شدند.

در آغاز هلی کوپترها جنگیدند!

خاطره ای از:

سرهنگ خلبان محمد ابراهیم قبادی خلبان هلی کوپتر کبری در عملیات
ثامن الائمه(ع)

زمانی که نیروهای بعثی وارد خاک ایران شدند، متأسفانه به خاطر اینکه نیروی مناسبی در مقابلشان نبود توانستند پیشروی نموده، آبادان را تقریباً در محاصره قرار دهند. نیروهایی که در آن زمان در مقابل آنها بودند نیروهای مرزی ژاندارمری و یگان‌هایی از لشکر ۹۲ زرهی و تعدادی هم از نیروهای مردمی بودند.

هوانیروز با توجه به قدرت آتش و تحرک زیادی که داشت، توانست سریع وارد عمل شود. یگانی که من در آن خدمت می نمودم، هوانیروز کرمان بود. در آن زمان یگان های هوانیروز در جنوب در چهار منطقه مستقر شده بودند: مسجد سلیمان دزفول اهواز و ماهشهر. یگان کرمان در ماهشهر و در منطقه جراحی استقرار داشت، افسر عملیات ما سرهنگ آسوار بود. ایشان روزانه ما را با منطقه از روی نقشه توجیه می نمود و عموماً سپیده صبح پرواز می کردیم، حدود منطقه از دارخوین شروع می شد تا سه راه آبادان ماهشهر که حساس ترین منطقه برای ما به حساب می آمد. زیرا که در هر لحظه امکان داشت عراقی ها تهاجم خود را شروع کرده با عبور از بهمنشیر، آبادان را در محاصره کامل قرار دهند.

از این رو هر روز ما با درگیری و انهدام ادوات و تجهیزات آنها در منطقه سه راهی ماهشهر آبادان، از حرکت آنان به طرف آبادان جلوگیری می نمودیم.

در طول یک سال قبل از اجرای عملیات ثامن الائمه(ع) کار ما همین بود، ما (یگان مستقر در ماهشهر) به صورت چهار تیم سازماندهی شده بودیم. هر روز از

در آغاز هلی کوپترها جنگیدند! / ۱۸۹

سپیده صبح حرکت می کردیم به سمت منطقه، یک تیم به سمت دارخوین و سلیمانیه، بقیه به طرف سه راه اهواز - آبادان - ماهشهر.

در طول مدت قبل از عملیات ثامن الائمه(ع) با این شیوه تعداد زیادی از تانک‌های دشمن زده شد، ضمن اینکه هلی کوپترهایی هم از ما زده شد و تعدادی از خلبانان ما نیز شهید شدند.

در این مدت عملیات چندانی به جز چند عملیات محدود انجام نشد. بعداً که لشکر ۷۷ در منطقه مستقر شد احساس کردیم که منطقه جانی گرفته و خیال ما راحت تر شد. در روز چهارم مهر ماه به ما اطلاع دادند که فردا قرار است در منطقه عملیات انجام شود، صبح تاریک توجیه ما انجام گرفت. ۴ تیم آتش به منطقه شادگان که نزدیک خط مقدم بود تغییر مکان داد.

با توجه به وضعیت جبهه که ما از قبل دیده بودیم فکر می کردیم این عملیات خیلی طول می کشد، بنابراین برنامه ریزی کرده بودیم که یک یا دو هفته هر روز باید پروازهای عملیاتی اجرا کنیم تا نیروها به آهستگی به جلو بروند. صبح که به عنوان کمک خلبان جناب سروان محمدزاده با هلی کوپتر حامل موشک ماوریک پرواز کردم وارد منطقه شدیم، تمام منطقه را دود فراگرفته بود، عملیات خیلی سنگینی بود.

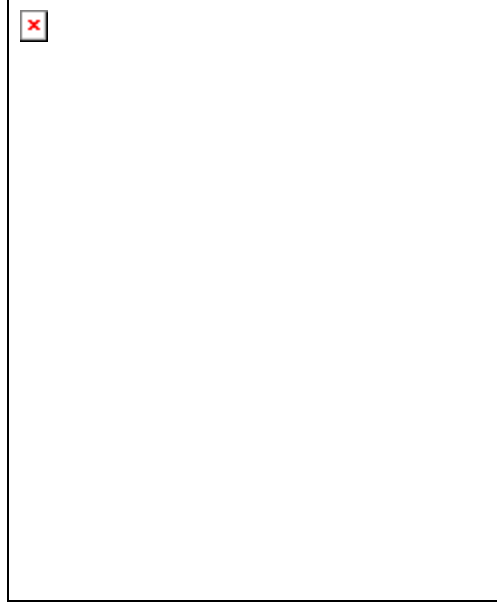
قبلاً توسط رکن سوم لشکر توجیه شده بودیم که احتمال دارد در شمالشرق منطقه به علت ویژگی هایی که وجود داشت، دشمن با تانک قصد دور زدن نیروهای ما را بکند، همین شد که گفته بودند، یعنی دشمن قصد دور زدن نیروهای تیپ ۳ ما را داشت که دستور داده شد وارد عمل شده و آنها را عقب برانیم.

تیم جناب سروان نژادتقی به آن طرف پرواز کرد و تعدادی از تانک های دشمن را زدند و آنها مجبور شدند عقب نشینی نمایند. در این عملیات

هلی‌کوپتر جناب نژاد تقی مورد اصابت تیر دشمن قرار گرفت، اگرچه هلی‌کوپتر او سوخت اما خود ایشان و کمک خلبان نجات پیدا نمودند. خوشبختانه تا آنجایی که به ما خبر دادند، فهمیدیم که عملیات خیلی خوب برنامه ریزی و هماهنگ شده، بر عکس آن چیزی که فکر می‌کردیم. پس از شروع حمله که ساعت یک دقیقه روز پنجم مهر ماه بود، تا ظهر نیروهای مانوری تقریباً به هدفشان رسیده بودند، برای ما باور کردنی نبود که واقعاً نیروها اینقدر هماهنگ عمل کنند و با کمترین شهید بهترین نتیجه و بیشترین اسیر را از دشمن بگیرند. به هر صورت عملیات را با پروازهای متوالی ادامه دادیم تا ساعت ۵ یا ۶ بعد از ظهر، روز بعد هم، آنجا (سه راه شادگان) ماندیم، نیروهای ما با چنان صلابت و قدرتی عمل کردند که جای هیچ‌گونه امیدی برای دشمن باقی نماند و از این بابت بسیار خوشحال شدیم.

تا جایی که من به خاطر دارم در این عملیات حدود ۲۰ سورتی پرواز در پشتیبانی از یگان‌های لشکر ۷۷ داشتیم. پروازهای ما علاوه بر آن که در پشتیبانی کامل از نیروها اجرا شد، باعث بالا رفتن روحیه نیروهای خودی نیز می‌شد، به طوری که بارها نیروهای پیاده این مطلب را اذعان می‌نمودند.

خداوند از همه ما این خدمت به وطن اسلامی را قبول فرماید.



عکس در سال ۱۳۸۴ گرفته شده است.

سرهنگ پیاده مسعود علی قنبری

در شهریور ماه سال ۱۳۳۶ در شهر مقدس مشهد دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را تا اخذ دیپلم (۵۵/۷/۱) در همان شهر به پایان رسانید. در تاریخ ۱۳۵۵/۷/۸ به دلیل علاقه‌مندی به حرفه نظامی‌گیری وارد دانشکده افسری شد و در تاریخ ۵۸/۷/۱ با اخذ لیسانس و درجه ستواندومی رسته پیاده فارغ‌التحصیل گردید. دوره‌های مقدماتی و عالی رسته پیاده را در ادوار مختلف خدمتی پشت سرگزارده و در تاریخ ۷۸/۱۲/۴ دوره فرماندهی و ستاد را نیز با موفقیت طی نمود و به دریافت مدرک کارشناسی ارشد در علوم نظامی نایل گردید.

در طول عملیات دفاع مقدس عهده‌دار مشاغل گوناگون در گردانها و تیپ پیاده بوده و نهایتاً در تاریخ ۸۴/۷/۱۰ پس از انجام حدود ۲۹ سال خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمده است.

گاهی صحنه درگیری هم آموزش می‌دهد!

خاطره ای از:

سرهنگ پیاده بازنشسته مسعود علی قنبری فرمانده گروهان سوم گردان ۱۱۰
پیاده لشکر ۷۷ پیاده در عملیات ثامن الائمه (ع)

در عملیات ثامن الائمه (ع) برای اولین بار و شاید هم آخرین بار ادغامی بسیار مطلوب با برادران بسیجی سپاه پاسداران داشتیم، این تجربه زمینه ای بود برای ادغام بیشتر جوانان پرشور بسیجی در عملیات بعدی!

در شب عملیات، من فرماندهی یک دسته ادغامی با استعداد تقریبی هشتاد نفر را به عهده داشتم. پس از حرکت از خاکریز خودی به صورت غافلگیرانه، یورش به سوی خاکریزها و سنگرهای دشمن را همزمان با سایر یگانها آغاز نمودیم. ساعتی بعد تک کشف گردید و دشمن مبادرت به روشن نمودن منطقه بوسیله خمپاره، توپخانه و هواپیما نمود و در پناه این روشنایی با سلاح های انفرادی به سوی نیروهای حمله ور ما آتش گشود. در آن دشت وسیع و بدون عارضه، تنها مانعی که می شد به عنوان جان پناه از آن استفاده نمود، خودروهای منهدم شده ای بود که بین خاکریزهای خودی و دشمن قرار داشت، که به شکل معجزه آسائی گلوله ها به آن اصابت و به افراد پناه گرفته در آن آسیبی وارد نمی شد.

با این وصف پس از گذشت نیم ساعت یا بیشتر، احساس کردم که حجم تیراندازی سربازان دشمن کم شده است. به سربازانی که در مقابل شدت تیر اندازی نخستین دشمن زمین گیر شده بودند، نهیب زدم: دشمن فرار کرده، باید سریعاً به پیشروی ادامه دهیم و به خاکریز دشمن برسیم. ترغیب افراد به پیشروی را با

گاهی صحنه درگیری هم آموزش میدهد! / ۱۹۳

صدای بلند چندین بار تکرار کردم، تا اینکه پرسنل به سوی خاکریز دشمن هجوم آورده و کمتر از آنچه فکر می کردم به سیم خاردارهای دشمن در جلوی سنگرهای آنان رسیدیم.

در این لحظه با توجه به احساس مسئولیتی که در قبال هدایت هشتاد نفر رزمنده داشتیم، تصمیم گرفتم که ماسک و کلاه آهنی خود را برداشته تا سبکتر و راحت تر بتوانم هدایت نیروها را به انجام برسانم. اول ماسک را از خود جدا کردم و در لحظه ای که قصد داشتم کلاه آهنی را از سر بردارم ناگهان با سر محکم به زمین خوردم و لحظاتی بعد روی صورتم گرمی احساس کردم، دستم را به صورتم کشیدم، متوجه شدم از ناحیه سر ترکش خورده و آنچه باعث شده بود که از شدت ترکش گرفته شود، همان کلاه آهنی بود که تصمیم به برداشتن آن داشتم، نزدیکی صبح بود که به بیمارستان تخلیه شدم.

بعدها متوجه شدم که تعداد زیادی از دوستانم از جمله فرمانده گروهان، ستوان کاردهی مقدم نیز مجروح شده اند، لیکن سرانجام هدف واگذاری را تصرف نموده اند و نیز متوجه شدم که صحنه واقعی جنگ هم خود بهترین آموزگار است. اما ممکن است گران تمام شود.

آری، صحنه درگیری هم به سربازان آموزش می دهد.



عکس با درجه ستوانی در خرداد ماه ۱۳۶۳ در منطقه عمومی خرمشهر گرفته شده است.

سرهنگ پیاده اسماعیل کاظمی

در آبان ماه سال ۱۳۲۴ در شهرستان مشهد چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان به پایان رسانید. در سال ۱۳۴۸ وارد دانشکده افسری گردید و در سال ۱۳۵۱ فارغ التحصیل شد. دوره های یکساله مقدماتی و عالی رسته ای را در مرکز پیاده شیراز به اتمام رسانید. با طی موفقیت آمیز یکسال دوره فرماندهی و ستاد در دوران دفاع مقدس موفق به دریافت فوق لیسانس نظامی گردید.

مشاغلی که در حین جنگ به عهده داشت عبارتند از: رئیس رکن سوم تیپ پیاده، رئیس ستاد تیپ پیاده، رئیس رکن سوم مرکز آموزش پیاده، فرمانده هنگ دانشجویان دانشکده پیاده.

در سال ۱۳۷۸ پس از سی سال خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمد. به دلیل تلاش در انجام مأموریت های واگذاری در طول جنگ به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

نا آرامی که آرام گرفت!

خاطره ای از:

سرهنگ بازنشسته اسماعیل کاظمی رئیس رکن سوم تیپ ۳ لشکر ۷۷
پیاده در عملیات ثامن الائمه (ع)

دشمن پس از یکسال جا خوش کردن در شرق کارون، سرانجام در پگاه پنجم مهر ماه با یورش حساب شده رزمندگان لشکر ۷۷ و بسیجیان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی آهنگ رحیل نمود. اما چه رحیلی؟ رحیلی که راه به نابودی بود. و بدین گونه بود که پس از ساعتها تلاش بی امان و حماسه سازی فرزندان برومند این سرزمین الهی طومار وجود دشمن در شرق کارون در هم پیچیده شد.

فرماندهان پس از انهدام دشمن، اقدام به تحکیم مواضع متصرفی نمودند. مواضع گردان ۱۱۰ پیاده به فرماندهی سرهنگ ۲ پرویز حبرانی، مواضع گردان ۱۴۸ به فرماندهی سرگرد یعقوب رنجبر و

بعثیون که به دلیل از دست دادن مواضع از یکسو و دادن تلفات بسیار زیاد از سوی دیگر، بسیار خشمگین بودند، دیوانه وار با تمامی سلاح ها به سمت نیروهای خودی تیر اندازی می نمودند.

از زمین و هوا گلوله می بارید، لیکن با همه این احوال فرماندهان با آرامشی وصف ناپذیر مشغول بازدید از مواضع متصرفی و تحکیم آن بودند. توضیح اینکه من نیز به عنوان افسر عملیات تیپ به همراه فرماندهان بوده و نظارت ستادی لازم را معمول می داشتم.

در خاتمه بازدید به همراه سرهنگ ۲ حبرانی فرمانده گردان ۱۱۰ و سرهنگ ۲ ملک محمدی معاون گردان در حالیکه در جیب فرماندهی او نشستیم

نا آرامی که آرام گرفت! / ۱۹۷

و ضمن عبور از حاشیه نزدیک رودخانه و بازدید بصری به طرف دارخوین به حرکت در آمدیم.

صدای انفجار انواع گلوله ها، صفیر رگبار مسلسل و تیراندازی های مختلف ضمن ایجاد رعب برای ما که پس از یکسال موفق شده بودیم دشمن را از قسمتی از سرزمین خود بیرون برانیم، بسیار خوشایند بود. سرهنگ ۲ پرویز حبرانی فرمانده گردان ۱۱۰ شخصاً خودرو را هدایت می کرد. پس از عبور از حاشیه رودخانه که در پناه خاکریز های ایجاد شده توسط دشمن از گلوله های مستقیم مصون بودیم به جاده عمودی واصله به پل قصبه رسیدیم.

لازم بود آنرا قطع کرده و سپس به راه خود ادامه دهیم. این جاده از زمین حدود ۱/۵ تا ۲ متر ارتفاع داشت و بدیهی است در محل وصول به پل، جانپناهی هم به صورت خاکریز در جلوی آن وجود نداشت. فرمانده گردان بدون لحظه ای درنگ به مجرد اینکه به جاده برخورد نمود با سرعت از آن بالا رفته و به قصد اینکه از سوی دیگر فرود آید به راه خود ادامه داد.

به محض اینکه بالا آمده در حال عبور از عرض جاده بودیم، متوجه شدیم که خودرو منحرف شده، در شانه راست جاده در حال سقوط است. به طرف راننده که همان فرمانده گردان بود برگشتیم و گفتیم پرویز مواظب باش، با کمال تعجب دیدیم در حالی که پهنه صورتش را خون فراگرفته بود، با لبخند همیشگی و حاکی از رضایت لحظه ای به من خیره شد و سپس سرش پائین و روی شانه من افتاد و دستانش از غربالک فرمان جدا شد. دیگر حرکتی از او مشاهده نشد. او خود را تسلیم معبودش ساخت. مردی که در برابر هیچ یک از مأموریت های سخت تسلیم نشده بود.

لحظه ای چشم‌هایم سیاهی رفت، در ورای آن، شب پرویز را در ارتفاعات
بر آفتاب، تنگ حاجیان و کوره موش و ده‌ها منطقه دیگر دیدم که با لبخند
پیروز مندانه گزارش موفقیت خود را به ستاد تیپ اعلام می‌داشت.
وقتی که به صورت پر از خون و لبخند رضایت مندانه او نگرستیم، مضمون
زیر در ذهنم مجسم گردید:

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم
موجیم که آسودگی ما عدم ماست



عکس در اردیبهشت ماه ۱۳۸۱ در بازدید میدانی دانشجویان دانشگاه افسری گرفته شده است.

سرهنگ پیاده قاسم کریمی

در تیر ماه سال ۱۳۳۵ در شهرستان گرمسار متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مشهد به پایان رسانید. در سال ۱۳۵۴ وارد دانشکده افسری شد و در سال ۱۳۵۷ با درجه ستواندومی پیاده فارغ التحصیل گردید. دوره های یکساله مقدماتی و عالی رسته ای را در مرکز پیاده شیراز به اتمام رسانید. مشاغلی که در حین جنگ به عهده داشت عبارتند از: فرمانده دسته ادوات گروهان، فرمانده گروهان پیاده، رئیس رکن دوم گردان پیاده، رئیس رکن سوم گردان پیاده، رئیس رکن چهارم تیپ پیاده، فرمانده گردان پیاده، افسر آموزش رکن سوم لشکر، رئیس ستاد تیپ، جانشین فرماندهی پشتیبانی لشکر، فرمانده پشتیبانی لشکر. در سال ۱۳۸۵ پس از سی و یکسال خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمد. به دلیل تلاش در انجام مأموریت های واگذاری در طول جنگ به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید. وی در عملیاتهای مختلف بارها مجروح و در نتیجه ۲۰٪ جانبازی در پرونده وی موجود است. ایشان خاطرات خود را در کتابی با عنوان ((گردان ۱۱۰ در نبرد ۸ ساله)) تدوین و در سال ۱۳۸۵ منتشر نموده است. چه خوب است دیگر همکاران نیز برای ماندگاری تاریخ و استفاده نسلهای آینده، چنین زحمتی را با ایثاری مجدد متحمل شوند.

دوست و دشمن در آغوش هم!

خاطره ای از:

سرهنگ پیاده قاسم کریمی فرمانده گروهان یکم گردان ۱۱۰
پیاده در عملیات ثامن الائمه (ع)

اواخر مرداد ماه ۱۳۶۰ بود که مقرر شد گردان ۱۱۰ پیاده از طریق راه آهن از مشهد به ماهشهر حرکت و در آنجا به یگان اصلی یعنی تیپ ۳ و لشکر ۷۷ ملحق گردد. فرمانده گردان سرگرد پیاده پرویز حبرانی بود که الحق از فرماندهان بسیار زحمتکش و خستگی ناپذیر جبهه های جنگ بود و نقشی سترگ در حفظ شهر سرپل ذهاب در مقابل یورش نیروهای بعثی داشت و سرانجام نیز پس از پیروزی عملیات ثامن الائمه (ع) روی پل قصبه به شهادت رسید. روانش شاد.

در تاریخ ۱۳۶۰/۶/۳۱ از طریق گردان به گروهان ابلاغ شد که ظرف روز جاری از منطقه جدید یعنی منطقه عمومی روستای سلمانیه و محمدیه بازدید و پس از انتخاب موضع، گروهان را با یک حرکت تاکتیکی به آنجا تغییر مکان دهیم. همراه سرگروهان یگان، استوار رخشانی، گروهان گمنام و دو نفر سرباز با یک دستگاه خودروی گاز ۱۶۹ از منطقه شادگان به طرف هدف مورد نظر حرکت کردیم. پس از آنکه مسافتی پیموده شد، احساس کردم که سرباز راننده در امر رانندگی اندکی ضعیف می باشد، لذا رانندگی خودرو را خود به عهده گرفتم. این در حالی بود که از وضعیت خودرو اطلاع چندانی نداشتیم. در حین رانندگی به صورت ناگهانی چند رأس گاو میش در مقابل خودرو و در جاده ظاهر شدند، برای جلوگیری از برخورد با گاوها ترمز کردم، گرچه سرعت خودرو بیش از ۶۰ کیلومتر نبود، لیکن به دلیل نقص فنی

دوست و دشمن در آغوش هم! / ۲۰۱

که در ترمز وجود داشت، خودرو با یک گردش تقریباً ۹۰ درجه ای به پهلو چرخیده و چون شانه جاده مرتفع بود، خودرو معلق زنان به داخل نیزارها سقوط نمود.

نتیجه اعزام به بیمارستان بود و شکستن دست و پا و عدم شرکت در عملیات!، عملیاتی که مدتها برای به پای کار آوردن مقدمات آن تلاش بسیار کرده بودم.

در بیمارستان بستری بودم. پرسنل گروهان پس از پیروزی در عملیات به دیدارم می آمدند، در آن میان سرباز علی اکبر آهنگران که شغلش در عملیات تیربارچی بود، از شب عملیات برایم صحبت می کرد، او گفت: در تاریکی شب دوپایه تیربارم گم شد، خیلی نگران بودم، در تاریکی شب دنبالش می گشتم، یکی از برادران ادغامی بسیج که همراهم بود، تصور کرد که من از یگان عقب مانده و تمایل به رفتن به جلو ندارم، گفتم: چنین نیست، برادر بسیجی گفت: بیا تفنگم را بگیر و مواظب من باش تا تعدادی از سنگرها را پاکسازی کنم. در حالی که از او مراقبت می کردم، او ضامن نارنجک دستی ها را می کشید و داخل سنگرهای عراقی می انداخت، ناگهان یک سرباز نسبتاً تنومند عراقی از یکی از سنگرها بیرون پریده و با این برادر روبرو شد، بلافاصله متوجه نارنجک شد، آن دو با هم گلاویز شدند، عراقی از ترس اینکه نارنجک بطرف او پرتاب نشود، کمر برادر بسیجی را محکم گرفته بود، من به عنوان پشتیبان هیچ کاری نمی توانستم بکنم. چون آن دو به هم چسبیده بودند و وضعیت ثابت و مشخصی نداشتند. ناگهان و در یک لحظه نارنجک منفجر شد و آن دو نفر در آغوش هم جان باختند!

و بدینگونه بود که:

دوست و دشمن در آغوش هم به دیار باقی شتافتند!..!



عکس با درجه سروانی در سال ۱۳۶۱ در منطقه عمومی جنوب، شمال رودخانه کرخه گرفته شده است.

سرهنگ زرهی غلامحسین لرزائی

در اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۵ در شهرستان سرخس پا به عرصه وجود نهاد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان به پایان رسانید. در مهر ماه سال ۱۳۴۳ به دلیل علاقه به نظامی گری وارد آموزشگاه درجه داری گردید. پس از یکسال به درجه گروه بانسومی مفتخر، همراه با انجام وظیفه سربازی به تحصیل ادامه داده پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۵۲ وارد دانشکده افسری گردید و در سال ۱۳۵۳ با درجه ستوانسومی زرهی فارغ التحصیل شد. علاوه بر دوره های کوتاه مدت نظامی، دوره های یکساله مقدماتی و عالی رسته ای را در مرکز آموزش زرهی شیراز به اتمام رسانید.

مشاغلی که در حین جنگ به عهده داشت عبارتند از: فرمانده گروهان تانک، معاون گردان و فرمانده گردان، رئیس ستاد تیپ زرهی. در سال ۱۳۷۳ پس از سی سال خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمد. به دلیل لیاقت و شایستگی که در عملیات رزمی از خود نشان داد به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

گلوله ای که قصد کشتنم را نداشت!

خاطره ای از:

سرهنگ غلامحسین لُرزائی فرمانده گروهان یکم گردان ۲۱۴ سوار زرهی
در عملیات ثامن الائمه(ع)

من فرمانده گروهان یکم گردان ۲۱۴ سوار زرهی در یکی از روزهای قبل از عملیات ثامن الائمه(ع) در حالی که به همراه سرباز بیسیم چی از مواضع یگان‌ها بازدید می‌کردم. در یک لحظه متوجه صدای صفیر گلوله ای شبیه خمپاره شدم. بلافاصله خود را به زمین پرتاب نمودم، در همین لحظه در فاصله یک متری من و سرباز همراهم، اندکی خاک به هوا بلند شد، متوجه اصابت گلوله به زمین شدم. هر لحظه منتظر انفجار و آثار بعدی آن بودم، زمانی بسیار طولانی گذشت و خبری نشد.

با احتیاط از جا بلند شدم، به محل اصابت گلوله نگاه کردم، ملاحظه نمودم که خمپاره در حالی که در زمین فرو رفته، عمل ننموده است. در اینجا بود که الطاف خفیه الهی را شامل حال خود دیدم.

و خمپاره‌ای که قصد کشتن من و سرباز بیسیم‌چی مرا نداشت.



عکس با درجه ستوانیکمی در سال ۱۳۶۰ در منطقه عملیاتی جنوب گرفته شده است.

سرتیپ ۲ خلبان ابراهیم محمدزاده

در شهریور ماه ۱۳۳۲ در شهر تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهر طی نمود. با توجه به علاقه‌ای که به حرفه نظامی‌گری و به ویژه خلبانی جنگنده‌های هوانیروز داشت در سال ۱۳۵۲ پس از آزمایشات ورودی وارد آموزشگاه نظامی گردید. دوره مقدماتی و عالی رسته زرهی را در مرکز زرهی شیراز به اتمام رسانید. دوره عمومی پرواز با هلی کوپتر و دوره تخصصی هلیکوپتر تهاجمی کبری و دوره استاد خلبانی را در دانشکده پرواز مرکز آموزش هوانیروز در اصفهان طی نمود و سرانجام به جمع خلبانان هوانیروز پیوست. مشاغلی که در طول جنگ به عهده داشته است عبارتند از: فرمانده گروهان گردان تک در یگان‌های مختلف هوانیروز، فرمانده گردان تک، فرمانده گروهان هلی کوپتر، فرمانده پایگاه دوم رزمی مسجد سلیمان، فرمانده پایگاه پنجم هوانیروز در مشهد و در حال حاضر جانشین فرماندهی هوانیروز. در طول جنگ در بسیاری از عملیاتها شرکت داشته و در عملیات بیت المقدس (امیرالمؤمنین) در منطقه عمومی فکه، هلی کوپتر وی مورد اصابت دشمن واقع گردید که با جسارتی که از خود نشان داد توانست هم خود و هم هلیکوپترش را از انهدام کامل نجات دهد. در طول جنگ به دلیل رشادت در عملیات به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

خاطراتی از سرتیپ ۲ خلبان ابراهیم محمدزاده

خلبان جنگنده کبری در عملیات ثامن الائمه (ع)
فرمانده گروهان یکم تک پایگاه هوانیروز کرمان (با درجه ستوانیکمی در
زمان شروع جنگ در سال ۱۳۵۹)

همکاری رزمندگان و پیروزی برق آسا

با شروع جنگ تحمیلی، هوانیروز (هواپیمایی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران) نیز در پشتیبانی از یگان های نیروی زمینی ارتش که در مناطق غرب و جنوب کشور با دشمن درگیر شده بودند، وارد عمل گردید. پایگاه کرمان و پایگاه های پشتیبانی عمومی اصفهان و مسجد سلیمان به صورت مشترک در پایگاه نیروی هوایی دزفول و لشکر ۹۲ زرهی اهواز و فرودگاه اهواز مستقر گردیدند و پایگاه کرمانشاه نیز به منطقه سرپل ذهاب و گیلانغرب و ایلام اعزام شد و از هوانیروز مستقر در جنوب، دسته ای در نخلستان های آبادان استقرار یافتند تا از نیروهای مستقر در خرمشهر پشتیبانی نمایند. همچنین نسبت به تخلیه مردم خرمشهر به مناطق ماهشهر و شادگان با بالگردهای سنگین شنوک اقدام کنند.

یگان های هوانیروز با هدف قرار دادن ادوات زرهی و یگان های مکانیزه دشمن که در حال پیشروی به خاک میهن اسلامی ما بودند، توانستند در حد قابل توجهی در کند کردن حرکات آنان مؤثر واقع شوند. در آن شرایط سخت و دشوار بالگردهای هوانیروز با ترابری سریع نیروها از مناطق اطراف به جبهه

خاطراتی از سرتیپ ۲ خلبان ابراهیم محمدزاده / ۲۰۷

آبادان و خرمشهر و تخلیه مجروحین و مصدومین و زنان و کودکان بی پناه به مناطق امن ماهشهر و شهرهای اطراف توانستند نقش به سزایی ایفاء نمایند.

با کند شدن حرکات دشمن و تداوم جنگ و تعیین حدود برای هریک از واحدهای نظامی، پایگاه کرمان نیز در منطقه عمومی ماهشهر و در کنار رودخانه جراحی مستقر گردید و ابتدا در کنترل عملیاتی قرارگاه اروند قرار گرفت و مأموریت های عملیاتی خود را که سد نمودن پیشروی دشمن به مناطق شمالی آبادان و مناطق اطراف بود به انجام می رسانید.

با واگذاری مسئولیت پدافند از منطقه عمومی آبادان و شرق کارون به لشکر ۷۷ خراسان، به پایگاه هوانیروز کرمان مأموریت داده شد تا در پشتیبانی هوایی منطقه شمال خرمشهر و آبادان در کنترل عملیاتی لشکر ۷۷ قرار گیرد و در پایان سال ۱۳۵۹ پایگاه کرمان مستقر در جنوب به طور کامل در کنترل عملیاتی لشکر ۷۷ قرار گرفت و در درخت زارهای کنار رودخانه جراحی تشکیل قرارگاه داد و قبل از عملیات ثامن الائمه(ع) در اکثریت تک های محدود و یا شناسایی های لازم و یا جابجایی های تاکتیکی لشکر، پشتیبانی هوایی لازم را به عمل می آورد.

با دریافت فرمان شکستن حصر آبادان از سوی رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران و واگذاری این مسئولیت از سوی ارتش به لشکر ۷۷، پایگاه کرمان با آمادگی کامل و با انجام پروازهای شناسایی و جابجایی مسئولین در منطقه غرب و شرق کارون ضمن درگیر شدن با دشمن و وارد نمودن تلفات به آنان در حد توان پشتیبانی لازم از این فرمان را به عمل آورد. همکاری تنگاتنگ خلبانان و مسئولین پایگاه کرمان با لشکر ۷۷ باعث شد تا اخوت و برادری نزدیکتری بین مسئولین دو یگان به وجود بیاید و در این رهگذر با جناب سرگرد روح الله سروری افسر عملیات لشکر ۷۷ و سرهنگ ۲ منوچهر صابریان

افسر تطبیق آتش و سرهنگ علی صدیق زاده رئیس رکن سوم لشکر آشنا شدیم.

سرگرد روح الله سروری افسری بودند بسیار خوش مشرب، با نزاکت، با وقار و با صلابت خاص نظامی گری و با دانش و آگاهی بسیار بالا که به سرعت مورد توجه خلبانان قرار گرفت و همین اخلاق و روحیات ایشان سبب گردیده بود تا خلبانان همکاری بسیار خوبی در مأموریت های پروازی با وی داشته باشند.

شکست حصر آبادان

با توجه به سرّی بودن طرح عملیات شکست حصر آبادان صرفاً تعداد محدودی از طراحان و مجریان طراز اول از آن اطلاع داشتند و ما که به عنوان خلبان انجام وظیفه می نمودیم، هیچگونه اطلاعی از کلیات و جزئیات طرح نداشتیم. با نزدیکتر شدن به شهر یور بر شدت شناسایی های هوایی و زمینی ما افزوده شد و در یکی از روزهای گرم تابستانی در نزدیکی انرژی اتمی دارخوین از جناب سرگرد سروری افسر عملیات لشکر سؤال کردیم که با دشمن چه کار می خواهید بکنید و این همه شناسایی برای چیست؟ ایشان با خنده و آرامش فرمودند: می خواهیم چنان درسی به دشمن بدهیم که هرگز هوس تجاوز به میهن اسلامی ایران را در سرش نپروراند، مطمئناً دشمن را به داخل کارون می ریزیم. با نزدیکتر شدن به زمان اجرای عملیات ثامن الائمه (ع) بر تعداد بالگردها و پرسنل و تجهیزات ما افزوده می شد و لازم به ذکر است در طول این مدت با انجام پروازهای عملیاتی که به عنوان شناسایی و ایدائی انجام می دادیم با از بین بردن گشتی های دشمن و وارد نمودن تلفات بر یگان های تدارکاتی و مهندسی و انهدام یگان های کوچکتر و پراکنده، عرصه را تا حدی بر دشمن تنگ نموده

بودیم تا در طی روز اکثر آنان در لاک دفاعی فرو بروند و کمتر فعالیتی از خود نشان بدهند، خصوصاً در منطقه غرب کارون که فاصله نسبتاً زیادی با یگان های ما داشتند. در یکی از این عملیات ها موشک جدیدی (ماوریک)^۱ که کاربرد هوا به زمین داشت و بر روی بالگرد شکاری کبری نصب کرده بودند به منطقه آوردند تا در میدان نبرد آزمایش شود و برای این منظور خلبان آن، بنده و کمک خلبان آن ستوان محمد صحرایی که دوره آنرا قبلاً در نیروی هوایی دیده بودیم، تعیین شدیم. پیشنهادات گوناگونی بر سر نقطه بکارگیری آن بر علیه دشمن داده شد. سرانجام از سوی فرماندهی وقت پایگاه سرهنگ محمدحسین جلالی و سرگرد روح الله سروری افسر عملیات لشکر ۷۷ پیشنهاد داده شد در تقدم یک در منطقه پل مارد به کار گرفته شود. صبح روز عملیات با لیدری ستوانیکم ناصر نژادتقی که از خلبانان ورزیده و نام آور بالگرد کبری بودند و فرزند سوم بالگرد کبری به خلبانی ستوانیکم علی آهنگرانی و یک فرزند بالگرد ۲۱۴ که هم نقش رسکیو (تجسس و نجات) را داشت و هم سرهنگ جلالی فرمانده پایگاه و تعدادی از مهندسين طراح نصب موشک را به همراه داشت از منطقه ماهشهر به طرف دارخوین به پرواز درآمدیم و پس از طی مسافتی از کارون عبور کردیم و به غرب رودخانه رسیدیم، سپس به سمت جنوب تغییر مسیر دادیم و رفته رفته به آب‌گرفتگی های پشت نیروهای دشمن در حوالی پل مارد رسیدیم. در این نقطه با شلیک بی امان پدافند هوایی دشمن که از توپ های ۲۳م.م مستقر بر روی خاکریزی که به منظور ایجاد سد آبگرفتگی منطقه ایجاد شده بود برخورد کردیم. این آبگرفتگی را نیروهای خودی برای جلوگیری از گسترش و پیشروی نیروهای دشمن ایجاد کرده بودند و چون بخش جنوبی آن جاده منتهی به پل مارد بود، عراقی ها با پدافند بسیار قوی از آن محافظت می کردند. شدت آتش

۱ - نوعی موشک هوا به زمین که عمدتاً بر علیه ادوات زرهی دشمن بکار می رود.

پدافندی به حدی بود که ما قادر به نزدیک شدن به خاکریزها و پل مارد نبودیم و با اعلام لیدر تیم به عقب و غرب کارون ادامه مسیر دادیم و پس از ادمه مسیر و خروج از آبگرفتگی‌ها به ایستگاه راه آهن حسینیّه (حدفاصل خرمشهر - اهواز) رسیدیم. در ابتدا با آتشبارهای پدافند هوایی یکی از یگان‌های عراقی مواجه شدیم. پس از تیراندازی مقابل بالگردهای شکاری کبری به سوی آنها و بررسی و گشت در اطراف یگان متوجه شدیم در حد یک گردان مختلط تقویت شده می‌باشد و مسئولیت پدافند از محور خرمشهر - اهواز و حسینیّه پاسگاه زید را در آن نقطه به عهده دارند و با فاصله از سایر یگان‌های عراقی استقرار یافته‌اند و به شدت و با انواع سلاح‌ها به سوی ما تیراندازی می‌کردند و بالگردهای ما نیز با راکت و موشک و توپ ۲۰م آنها را زیر آتش گرفته بودند که تلفات زیادی بر آنها وارد آوردند. به طوری که آتش شعله‌ور شده ناشی از انهدام تانک‌ها و خودروها و مهمات منطقه را پوشانیده بود و در این معرکه من در کنار خرابه‌های ایستگاه حسینیّه و در کنار ریل راه آهن قرار گرفته و با دقت یک فروند موشک را به سوی تانکی که از موضع خود بیرون آمده بود و به سوی من شلیک می‌کرد رها کردم. موشک دقیقاً به تانک اصابت نمود و مانند آنکه دهها کیلو مواد منفجره داخل آن تعبیه کرده باشند کاملاً منفجر شد و در یک لحظه شعله آتش منطقه وسیعی را پوشاند و سپس به دشمن نزدیکتر شدم و موشک دوم را نیز به تانکی دیگر در داخل خاکریزها رها کردم. با انفجار تانک و شلیک‌های بی‌امان بالگردهای همراه ما، نیروهای عراقی کاملاً خنثی شده و به داخل حفره‌ها و سنگرهای خود رفتند و هیچگونه حرکت و آتشی از سوی آنها دیده نشد و ما به خاکریز آنها رسیدیم و با توجه به اتمام مهمات تصمیم گرفتیم به پایگاه خود برگردیم.

پس از سوختگیری و مهمات گیری مجدداً به سمت یگان های عراقی آمدیم، این بار با تعداد ۴ فروند بالگرد کبری و ۲ فروند بالگرد ۲۱۴ درگیری و تیراندازی متقابل آغاز شد و من با موضع گیری مناسب یک موشک به سوی خودروی زرهی داخل خاکریز شلیک نمودم و با انفجار شدید نفربر و شعله های آتش شدید و تیراندازی پیوسته بالگردها، دشمن عکس العملی نشان نداد و با دستور ستوانیکم ناصر نژادتقی لیدر تیم یکی از بالگردهای ۲۱۴ جهت اسیر نمودن تعدادی از عراقی ها داخل خاکریز دشمن فرود آمد و پس از به اسارت درآوردن ۶ نفر ، در حال ترک کردن خاکریز بود که دو فروند هواپیمای میگ ۲۳ عراقی در آسمان ظاهر شدند و به سوی ما حمله نمودند و ما هم که دیگر نیازی نمی دیدیم در منطقه بمانیم با انجام پروازهای پراکنده بسوی نیروهای خودی حرکت کردیم و هواپیمای دشمن نیز پیوسته ما را زیر آتش شدید خود قرار داده بودند. با رسیدن ما به رودخانه کارون و در حین عبور از آن یکی از بالگردهای ۲۱۴ ما مورد اصابت توپ های ۲۳م.م هواپیمای عراقی قرار گرفت و مقداری آسیب دید و توانست در منطقه خودی فرود آید. با مشاهده هواپیماها در آسمان، پدافند لشکر ۷۷ به سوی آنها شلیک نمودند که به ناچار منطقه را ترک و بسوی خاک عراق تغییر مسیر دادند و ما همگی سالم در منطقه لشکر ۷۷ فرود آمدیم و اسرا را تحویل اطلاعات لشکر دادیم و به سوی پایگاه خود پرواز کردیم.

سرانجام شب عملیات پیروزمندانه ثامن الائمه(ع) فرا رسید. شب هنگام سرهنگ محمدحسین جلالی به عنوان فرمانده پایگاه هوانیروز کرمان و سرگرد ایرج آسوار فرمانده هوانیروز مستقر در منطقه و ستوانیکم ناصر نژاد تقی افسر عملیات، کلیه خلبانان و مسئولین را به اتاق توجیه فراخواندند و پس از تلاوت آیاتی از قرآن کریم آغاز عملیات ثامن الائمه(ع) را اعلام نمودند.

همگی خوشحال بودیم و از جهتی هم اندکی نگران و مضطرب که چنانچه خدای ناکرده با شکست مواجه شویم چه خواهد شد و از سوئی به پشتیبانی پروردگار امیدوار بودیم و از اینکه از حمایت رهبری امام بزرگوارمان برخوردار هستیم و از نظر توان رزمی هم در حد بسیار مطلوبی قرار داریم و از تجربه یکسال دست و پنجه نرم کردن با دشمن درس‌های خوبی آموخته ایم، آسوده خاطر بودیم.

در توجیه عملیاتی، تیم‌های پروازی تعیین گردیدند و مسئولیت هر یک از خلبانان مشخص شده و با طرح و نقشه توجیه گردیدند و با توجه به شناسایی‌هایی که خلبانان توسط عملیات لشکر ۷۷ از منطقه انجام داده بودند و پروازهای انجام شده، تسلط به مناطق و مسیرهای پروازی در ذهن خلبانان کاملاً روشن و روان به نظر می‌رسید. از این بابت نگرانی نداشتیم. به منظور کوتاه نمودن مدت زمان فاصله پروازی از محل مهمات‌گیری و سوخت‌گیری تا منطقه عملیات، تصمیم بر این شد که مهمات و سوخت و تیم‌های تعمیر و نگهداری و تجهیزات پشتیبانی زمینی و ارتباطات و قرارگاه فرماندهی هوانیروز را به نخلستان‌های شهرستان شادگان که در شمال شرقی آبادان بود ببریم و از آن نقطه فعالیت‌های پروازی را انجام دهیم. (توضیح اینکه قبلاً هم از این محل برای سایر عملیات‌های محدود استفاده می‌کردیم که مکانی بسیار مناسب بود).

صبح روز ۱۳۶۰/۷/۵ قبل از سپیده صبح از خواب بیدار شدیم و جهت حرکت به منطقه شادگان آماده شدیم. خلبانان و پرسنل فنی، بالگردها را آماده می‌نمودند و سایر پرسنل کامیون مهمات و تانکرهای سوخت رسان و وسایل و تجهیزات پشتیبانی زمینی را آماده می‌نمودند. پس از اذان صبح همگی به نمازخانه رفتیم و پس از ادای نماز صبح و دعا و نیایش به پروردگار و با روشنایی آسمان به سوی شادگان حرکت کردیم و در آنجا مستقر شدیم. قبل از طلوع آفتاب آمادگی رزمی خود را در پشتیبانی از عملیات اعلام نمودیم.

در آن روز که لیدری یک تیم از آتش هوانیروز به عهده من سپرده شده بود، چهار سورتی در پشتیبانی تیپ ۱ و تیپ ۳ پرواز کردم و به سوی نیروهای دشمن که در حال مقاومت بودند آتش گشودیم. طراحی عملیات و آمادگی رزمی و ایمان و اعتقاد و حمله برق آسای نیروهای ما آنچنان دقیق و اصولی و مقتدرانه بود که جریان عملیات تقریباً یک حرکت روان و یک سوئی از طرف ما به طرف دشمن تداوم داشت، ولی حضور ما در روی منطقه از نظر روانی تأثیر بسیار مثبتی بر روحیه نیروهای خودی بر جای می گذاشت و اثرات منفی بر نیروهای عراقی. با پرواز ما نیروها احساس آرامش می نمودند و قوت قلب می گرفتند و لحظاتی حجم آتش دشمن از روی آنها کم می شد و آنها می توانستند از این موقعیت برای حرکت و جابجائی استفاده کنند.

در یک مأموریت اعلام شد که یکی از یگان های تیپ ۱ در حال محاصره شدن توسط تانک های دشمن می باشد. به منظور پشتیبانی از یگان خودی به پرواز در آمدیم و با عبور از آخرین نقطه حرکت نیروهای خودی به خاکریز های دشمن رسیدیم. در ابتدا بر روی خاکریز دشمن تعدادی نیروی پیاده دیدم و تصور کردم نیروهای دشمن هستند و سعی نمودم تا آنها را با توپ ۲۰م.م هدف قرار دهیم، ولی با توجه به ارتفاع پائین و حرکت آهسته ما تفنگ ژ-۳ را در دستشان دیدم و متوجه شدم که نیروهای خودی هستند که با جسارت و شجاعت کم نظیر، مسلط بر خاکریز های دشمن شده و قصد شکست مقاومت آنان را دارند. ما هم با روحیه گرفتن از آنان و آنان هم با روحیه گرفتن از ما بر سنگرها و تجهیزات آنان هجوم بردیم و پس از دقایقی همگی تسلیم شدند و عملیات پیروزمندانه ثامن الائمه(ع) که با نام آقا علی بن موسی الرضا (ع) در هم آمیخته شده با یاری پروردگار و توانمندی لشگریان اسلام اعم از ارتش، سپاه پاسداران، بسیج مردمی و نیروی هوائی به پایان رسید که در روزهای بعد نیازی به پرواز ما نبود و پس از ، دیگر بنام فتح المبین آماده نمودیم.



عکس با درجه ستوانی در سال ۱۳۶۰ گرفته شده است.

سرهنگ خلبان مهدی مدرسی

در خرداد ماه ۱۳۳۳ در شهر تهران به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهر طی کرد. در سال ۱۳۵۳ وارد دانشکده خلبانی هوانیروز شده و در سال ۱۳۵۶ فارغ التحصیل و به منظور طی دوره خلبانی هلی کوپتر وارد دانشکده پرواز هوانیروز گردید و سرانجام در سال ۱۳۵۷ به عنوان خلبان کبری به جرگه هوانیروز پیوست. تحصیلات مقدماتی و عالی رسته توپخانه را در مرکز توپخانه به اتمام رسانید. در طول جنگ علاوه بر استاد خلبانی و تربیت خلبانان کبری، خود نیز در عملیات بازدارنده آغاز جنگ و عملیات ثامن الائمه(ع)، فتح المبین، بیت المقدس و والفجرها شرکت مستمر داشت. در سال ۱۳۸۴ پس از سی سال خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمد. با توجه به ابراز رشادت در طول جنگ به دریافت ارشدیت و مدال جنگی درجه ۳ فتح نایل آمد.

خاطراتی از سرهنگ خلبان مهدی مدرسی

خلبان هلی کوپتر کبری در عملیات ثامن الائمه(ع)

چهارصد کیلو مواد منفجره برای شکاف در سد!

من خلبان کبری هستم و در زمان اجرای عملیات ثامن الائمه(ع)، تیراندازی راکت‌های ضد تانک و ضد سنگر را به عهده داشتم.

خاطره‌ای دارم از همکاری با برادران سپاه مستقر در دارخوین به ویژه برادر شهید حسین خرازی.

قبل از شروع عملیات ثامن الائمه(ع) روزی وی از ستاد لشکر درخواست یک تیم آتش کرده بود. در اجرای دستور دو فروند هلی کوپتر کبری به خلبانی من و ستوان نژاد تقی و یک فروند هلی کوپتر ۲۱۴ به خلبانی ستوان داود پارسی مشخص گردید.

جهت توجیه به اتاق کار آنها رفتیم، در آن موقع در اثر طغیان آب رودخانه‌ها و پمپاژ آب به غرب کارون، قسمتی از ساحل دور رودخانه کارون تبدیل به دریاچه‌ای شده بود. در زیر پای این دریاچه یعنی در جنوب سیل بند، یگان‌های عراقی استقرار داشتند. برادر خرازی از ما خواست که مقدار ۴۰۰ کیلو مواد منفجره TNT را به همراه یک قایق موتوری ببریم نزدیک جاده اهواز - خرمشهر که برادران شبانه توسط قایق‌ها با پارو این مواد منفجره را به سیل بند نزدیک کرده، در دیوار آن چاله‌ای ایجاد کنند و با تعبیه مواد منفجره و انفجار بند، آب پشت سد را به طرف عراقی‌ها رها سازند تا بدین وسیله آنان از منطقه ناچار به فرار شوند. آنان پیش‌بینی کرده

بودند که این آب قادر خواهد بود به نیروهای زیادی از دشمن آسیب برساند. مقرر شد فردای آن روز به دارخوین برویم و هلی کوپتر ۲۱۴ قایق و مواد منفجره را حمل کند. دو هلی کوپتر کبری نیز به عنوان اسکورت از این هلی کوپتر حمایت کنند و پس از خاتمه مأموریت توسط برادران، صبح روز بعد برویم و مجدداً آنان را از آن حوالی بیاوریم.

بحث های زیادی بود، تعدادی می گفتند این عملیات شدنی نیست، من هم همین نظر را داشتم و حتی به آنها گفتم شما خودتان روی اسفنج هستید، در صورتی که رخنه ایجاد شود، شدت آب شما را خواهد برد! به هر حال عملیاتمان را انجام دادیم، قایق را که ۴۰۰ کیلو TNT و چند نفر داخل آن بودند، جناب داود پارسی بلند کرد، من و جناب نژاد تقی هم به عنوان اسکورت حرکت کردیم. در منطقه ای که خودشان انتخاب کرده بودند قایق به آب انداخته شد و ما برگشتیم. هلی کوپتر ۲۱۴ به خاطر اینکه نفرات پیاده شوند و بیایند داخل قایق و (TNT) ها را پیاده کنند، مدت کمی تأخیر داشت. تقریباً ۱/۳ کارش تمام شده بود که توپخانه ارتش عراق شروع به تیراندازی کرد. من احساس کردم که توپخانه دارد تنظیم می کند و به زودی آتش روی ما پیاده خواهد شد.

جناب نژاد تقی جهت هدف یابی پرواز نمود تا با آنها درگیر شود. من دیدم دو توپ ضد هوایی از دور به سوی ما تیراندازی می کنند. رفتیم به سمت آنها و آماده شدم برای شلیک، تیراندازی آنان به صورت رگبار و به سمت ما شلیک می شد، من کاملاً می دیدم که گلوله های رسام^۱ از چپ و راست ما رد می شود. در حین حرکت متوجه شدم که ما روی خشکی هستیم و یگانی از عراق در منطقه ای است که قبلاً خالی از نیرو بود. در منطقه حسینییه، گردش کردم سمت هدف که تقریباً در ۸۰۰ متری تا یک کیلومتری بود. اگر ما زده نشدیم واقعاً لطف

۱ - مرمی گلوله به مواد شیمیایی آغشته می گردد که به هنگام تیراندازی مسیر گلوله را مشخص می نماید.

خدا بود، زیرا من یک هدف ۱۷ متری بودم، همین که با آنها روی یک خط قرار گرفتم، دو راکت رها نموده و یک سری ۲۰ م.م تیراندازی نمودم، کمک خلبان یادش بخیر ستوان طائف رستمی گفت: خورد وسطشان. من فکر کردم آن ضد هوایی بود، به چیز دیگری توجه نداشتم، سر هلی کوپتر را دادم پائین، خیلی سریع نزدیک شدم به فاصله دویست متری که رسیدم یکی از نفرات خدمه ۲۳ م.م بلند شد روی ضد هوایی ایستاد، میتوانم بگویم شوکه شده بود، زیرا بعد از دو یا سه ثانیه پرید پائین و شروع کرد به فرار کردن.

متوجه شدم روی یک گردان عراقی هستیم، همه بدون استثناء فرار می‌کردند. من نیز در ارتفاع ۴ الی ۵ متری پرواز می‌کردم، هر لجه امکان داشت به سیم‌های ارتباطی آنها که روی دیرک‌های ۲ تا ۲/۵ متری سوار بود برخورد کنم. کمک خلبان همه اش اعلام می‌کرد مواظب باش ملخ به سیم نخورد، ملخ به زمین برخورد نکند، به دکل نخورد، من گردش‌های خیلی گودی می‌کردم، دو راکت رها کردم، راکت‌ها که زمین می‌خورد ترکش سنگ ریزه‌ها به هلی کوپتر هم اصابت می‌کرد و من این را احساس می‌کردم. به بچه‌ها اعلام کردم روی عراقی‌ها هستیم، سریعاً خودتان را برسانید. ۳ یا ۴ دقیقه که گذشت جناب نژاد تقی پیدا شد. دیدم آمده بیرون گردان ایستاده توی هاور و کمی ارتفاع بالاتر و داد می‌زند، بزار ببریمشون. ضمناً ایشان لیدر تیم بودند.

هلی کوپتر ۲۱۴ به ما ملحق شد، کنترلش کردم، نژاد تقی گفت: داود (خلبان ۲۱۴ داود پارسی) بشین وسط عراقی‌ها تا برشان داریم، نشست، کروچیفش که یک جوانک شیرازی و خیلی شیک پوش بود (متأسفانه اسمش یادم نیست) از هلی کوپتر سریع بیرون پرید. ابتدا دولا شد، یک اسلحه برداشت و دوید طرف یک سنگر، دیدم دارد با ته قنداق تفنگ به پشت چند نفر می‌زند و آنها را به طرف هلی کوپتر می‌آورد. جناب داود پارسی با بیسیم

گفت: چند نفر دور من اسلحه گرفتند و می خواهند مرا بزنند. رسیدم بالای سر او، سرعتم را کم کردم تا رسید به صفر، سر را پائین داده چند رگبار زدم، داد زد: مرا نزن. همه ما از خود بی خود بودیم، گفتم با تو کاری ندارم، سنگر های دور تو را می زنم. یک مرتبه آتش توپخانه دشمن بلند شد.

اولین گلوله که در منطقه اصابت کرد، هلی کوپتر ۲۱۴ بلند شد. ۳۰ تا ۴۰ درجه جهتش را عوض کرد. در فاصله کمی اینورتر نشست و پنج عراقی را سوار کرد و سریعاً حرکت نمود. من هم مهماتم تمام شد. به جناب نژاد تقی گفتم بقیه اینها را بزن، گفت تو برو من ترتیبش را می دهم. حرکت کردیم که برویم، یک دفعه صدای جناب پارسی را شنیدم که داد میزند، کروچیف من اسلحه را گرفته طرف اینها، کافی است اسلحه را از او بگیرند و مرا برگردانند طرف عراق، چه کنم. چون سرعت کبری از ۲۱۴ بیشتر است من سریع خود را به ۲۱۴ رسانیدم و به جناب پارسی گفتم ما را به آنها نشان بده، پهلو به پهلو در پرواز بودیم، من دیدم خلبان نیز اسلحه به طرف اُسرا دارد. کمک خلبان هلی کوپتر را هدایت می کند، لحظات حساسی بود، اگر آنها با یک هجوم اسلحه را از کروچیف می گرفتند می توانستند هلی کوپتر را نیز اسیر کنند! ولی اینکار را نکردند. این خود دلیلی بود از اینکه اسیر شده‌اند زیاد ناراحت نبودند. به این ترتیب آن روز توانستیم تعداد ۵ نفر از نیروهای عراقی را به اسارت درآورده و به رکن دوم لشکر ۷۷ تحویل دهیم.

و اما ماجرای ۴۰۰ کیلو TNT و عملیات برادر خرازی که قرار بود صبح روز بعد برویم و آنها را پس از اجرای برنامه شان بیاوریم. چون روز بعد مأموریت به ما ابلاغ نشد، پی جو شدیم، گفته شد قایق حامل برادران و مواد منفجره به دلیل کم عمق بودن در آب گرفتگی به گل نشسته و نتوانسته پیشروی نماید و به همین دلیل آن عملیات اجرا نشد.

کبری در مصاف با مار زنگی!

روز عملیات تیم تک ما در حوالی پل قصبه در حال گشت زنی بود و دنبال تانک دشمن می گشتیم.

خلیبان ۲۱۴ اعلام کرد سه فروند هلی کوپتر عراقی را دارم می بینم. بعد متوجه شدیم سه فروند هلی کوپتر دشمن نزدیک پل با سرعت خیلی کم به حالت دایره دور هم می چرخند.

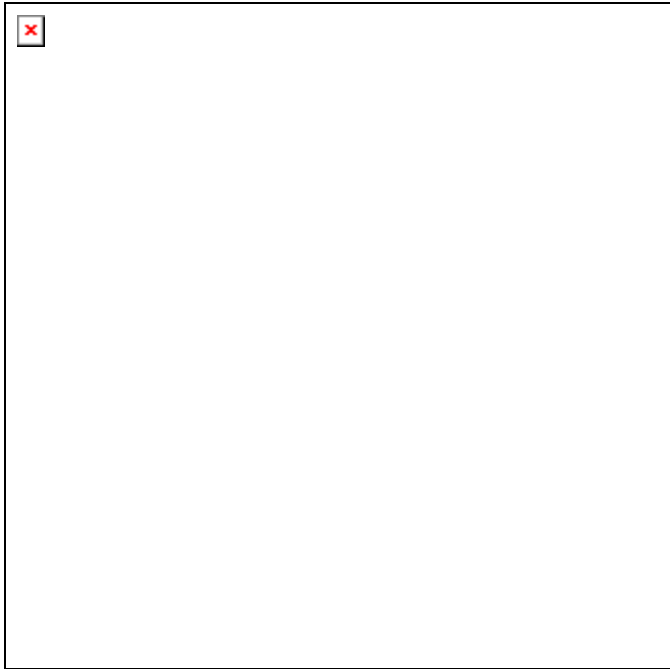
سریع رفتیم پشت نیزارها و درختهای رودخانه کارون و آرام آرام به آنها نزدیک شدیم. بعد از اینکه من به آنها نزدیک شدم، هلی کوپتر ام آی ۲۴ را دیدم که هلی کوپتری تهاجمی است، حدود ۸ تا ۲۴ نفر هم می تواند حمل کند. با هواپیمای F۱۴ که پوشش بالای منطقه بود تماس گرفتم و اعلام کردم هلی کوپتر دشمن در منطقه است. لحظاتی بعد هواپیمای F۵ در ارتفاع پائین ظاهر شد، چون هلی کوپترهای دشمن در ارتفاع پست تری قرار داشتند نتوانست آنها را ببینند، اعلام کرد که چیزی نمی بینم و از منطقه خارج شد. خودمان تصمیم گرفتیم کاری انجام دهیم، ابتدا خلبان تاو که جنابان طائف رستمی و ثابت قدم بودند قرار شد با موشک تاو اینها را مورد اصابت قرار دهند. از پشت نیزارها بیرون آمدیم و در منطقه صاف حالت گرفتیم و به سمت جلو می رفتیم. اولین موشک شلیک شد، متأسفانه موشک بعد از ۳۰ الی ۴۰ متر که جلو رفت پیچید به سمت راست و منحرف شد و زمین خورد، دومی و سومی هم همین طور. خلبان اعلام کرد که سیستم من اشکال دارد. چون موشک تاو با سیم هدایت و کنترل می شود و اگر سیم قطع شود دیگر کنترلی بر روی موشکها نیست و خودش منحرف می شد، لذا ما تصمیم گرفتیم برای زدن هلی کوپترها به طرق دیگری اقدام کنیم.

هنوز هلی کوپترهای دشمن متوجه ما نشده بودند، سر را جلو دادیم و سرعت را زیاد کردیم، مقداری به آنها نزدیکتر شدیم، بوسیله راکت ۲۰ م.م همزمان آتش روی هلی کوپتر های دشمن ریختیم. چند تا راکت زدیم، کمک من خلبان قبادی اعلام کرد: یکی از آنها افتاده. من سریع گردش کردم، یک خیز به عقب برای احتیاط. چون نمی دانستم جلوی من چه هست، در همین موقعیت خلبان تاو هم که سیستمش اشکال داشت همراه من آمد. در خیز بعدی هلی کوپتر دوم هم افتاد و هلی کوپتر سوم هم سعی می کرد به او کمک کند. ما نیز برگشتیم تا برویم. خیز آخر را برداریم که یک موشک به سمت ما رها شد، خلبان ۲۱۴ که پشت سر ما بود و دید مستقیم داشت اعلام کرد که بچه ها: موشک! بلافاصله باز شدیم، موشک در پشت رودخانه کارون به زمین خورد.

برگشتیم به طرف دشمن، من دیگر حواسم نبود، پرواز یک لحظه است و اشتباه هم یک لحظه. تصمیم گیری هم یک لحظه، خلبان خوب آنست که در آن لحظه تصمیم درستی اتخاذ نماید.

من در این لحظه حواسم نبود که چقدر مهمات دارم. در خیز بعدی دیدم که یک فروند است. با توجه به قدرت مانور هلی کوپتر کبری و شناختی که از نوع هلی کوپتر عراقی داشتم دیگر زدن آن برای من مثل آب خوردن بود. خیلی به او نزدیک شدم، به فاصله ۳۰۰ الی ۴۰۰ متری او رسیدم. دست روی ماشه گذاشتم دیدم هیچ ندارم نه راکت داشتم نه ۲۰ م.م، سریعاً با یک گردش از منطقه خارج شدیم.

روز بعد ستاد مشترک در اطلاعیه اش اعلام کرد: ۲ فروند هلی کوپتر دشمن در حین پیاده نمودن کماندو توسط هلی کوپترهای هوانیروز زده شده اند.



عکس در سال ۱۳۷۵ گرفته شده است.

سرهنگ پیاده فریدون مدیرپور

در مرداد ماه سال ۱۳۳۲ در شهرستان مراغه متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را تا سطح دیپلم ناقص در همان شهرستان به پایان رسانید. سپس با توجه به علاقه‌ای که به ارتش داشت به استخدام نیروهای مسلح درآمد. ضمن خدمت، تحصیلات متوسطه را به پایان برد و در سال ۱۳۵۴ وارد دانشگاه نظامی گردید و در سال ۱۳۵۵ با درجه ستوانسومی پیاده فارغ التحصیل شد. دوره‌های نظامی مقدماتی و عالی رسته پیاده را در مرکز آموزش پیاده شیراز به اتمام رسانید. پس از آغاز جنگ در مشاغل فرمانده گروهان پیاده، فرمانده گردان، رئیس ستاد تیپ، افسر پشتیبانی لشکر، به جای رئیس رکن سوم لشکر و بالاخره سرپرست رکن یکم لشکر انجام وظیفه نمود. در مرداد ماه سال ۱۳۷۵ به افتخار بازنشستگی نایل آمد. به دلیل لیاقت و شایستگی که در طول جنگ از خود نشان داد به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید. ضمناً وی در عملیات فتح المبین مجروح گردید.

خاطراتی از سرهنگ پیاده فریدون مدیرپور

فرمانده گروهان یکم گردان ۱۳۴ پیاده لشکر ۷۷ در عملیات ثامن‌الائمه (ع)

موهبت های الهی را هرگز نباید فراموش کرد!

فرمانده گروهان یکم گردان ۱۳۴ پیاده بودم که جنگ تحمیلی شروع شد. بر اساس خط مشی نیروی زمینی و نیاز منطقه عملیاتی تعدادی از یگان های لشکر ۷۷ به صورت گروه رزمی به مناطق عملیاتی اعزام می شدند. از جمله با ادغام یک گروهان پیاده به گردان ۲۹۱ تانک گروه رزمی ۲۹۱ تشکیل گردید. چون در آن زمان بنا به دلائلی تعداد پرسنل کادر و وظیفه گروهان های پیاده در سطح قابل قبولی نبود لذا با استفاده از پرسنل سایر گروهان ها، گروهان سوم گردان تکمیل گردید و این یگان به فرماندهی دوست بسیار خوبم ستوانیکم فریدون رضانی به همراه گردان ۲۹۱ تانک تشکیل ساختاری به نام گروه رزمی را داده از طریق راه آهن به منطقه جنوب (دزفول) پل کرخه اعزام شدند و تحت کنترل عملیاتی لشکر ۲۱ حمزه قرار گرفت.

حدوداً بعد از یک ماه این گروه رزمی همراه لشکر ۲۱ حمزه در پل کرخه عملیاتی را انجام داده بودند ولی به علت ناموفق بودن عملیات گروهان پیاده متحمل تلفات شده بود. از جمله دو فرمانده دسته مجروح و از منطقه خارج شده بودند. بنا به وضعیت بوجود آمده طی تلگرافی بنده و دو نفر از افسران گردان را به منطقه احضار کردند. خلاصه کنم بلافاصله دستور اجرا شد. من بعد از اینکه خودم را به گروه رزمی معرفی کردم بلافاصله به گروهان سوم رفتم. چون فرمانده دسته جناب سروان جلیلی که یکی از افسران خوب گردان بود مجروح شده بود، لذا مسئولیت دسته گروهان

خاطراتی از سرهنگ پیاده فریدون مدیرپور / ۲۲۵

خودم را به عهده گرفتم. پس از آنکه وارد منطقه دسته یکم شدم مشاهده کردم محل استقرار تاکتیکی دسته با توجه به خطرناک بودن منطقه مناسب نیست و ممکن است حادثه ای اتفاق بیافتد، لذا با مشورت گروهبان دسته و هماهنگی خوب جناب سروان رضوانی محل دیگری شناسایی و ظرف مدت ۲ ساعت تغییر مکان دادیم. دقیقاً یادم هست که پرسنل، تازه از استقرار در محل جدید فارغ بودند که دشمن محل قبل را با سلاح های سنگین توپخانه و خمپاره انداز زیر آتش گرفت و بیش از ۳۰ تا ۴۰ گلوله به محل برخورد کرد و دود و آتش غلیظی به هوا بلند شد که پرسنل با مشاهده این وضعیت خدا را شکر کردند و به من می گفتند که شما فرشته نجات بودید که خداوند برای نجات ما فرستاده ولی این از نظر من یک موهبت الهی بود که نصیب ۳۶ نفر رزمنده گردید تا از مرگ نجات پیدا کنند.

گلی که غنچه نشده شکفته شد!

پس از آنکه عملیات ثامن الائمه(ع) در کمترین زمان و با موفقیت به پایان رسید به منظور تحکیم هدف و تجدید سازمان و جلوگیری از پاتک احتمالی دشمن، یک قسمت از منطقه پدافندی را به گروهان یکم واگذار نمودند. این منطقه پل قصبه بود، محلی بسیار خطرناک و همیشه زیر شدیدترین آتش های توپخانه و خمپاره اندازه و سلاح های تیر مستقیم دشمن قرار داشت. دانش آموز کادری به نام شکفته از گردان به گروهان اختصاص داده شد. نامبرده جوانی بود برومند و خوش قد و بالا، از همه مهمتر عاشق خدمت به مملکت در آن شرایط! گرچه در ارتش پذیرش مسئولیت چندان اختیاری نیست ولی این دانش آموز که قرار بود چند ماه دیگر در زمره درجه داران قهرمان لشکر درآید با آغوشی باز پذیرای واگذاری مسئولیت در دسته‌ای که مأموریت پدافند از پل تخریب شده را داشت گردید.

دو یا سه روز از حضورش در آن یگان نگذشته بود که گزارش شهادت این سرباز با شرف را دریافت کردم. سریعاً از محل حادثه و سنگرش بازدید نمودم و او را در حالی مشاهده کردم که با تجهیزات کامل در محل دیده بانی در حالی که گلوله دشمن درست بین ابروان او اصابت کرده بود، به دیواره سنگر تکیه کرده و همچنان نگران به جلو زل زده بود.

یادش گرمی باد.

آری گل وجودش غنچه نشده شکفته شده بود.

همیشه تصمیم درست و به موقع باعث پیروزی است!

بعد از عملیات پیروزمندانه ثامن‌الائمه(ع) طراحان جنگ به منظور بیرون راندن دشمن از خاک مقدسمان، عملیات فتح‌المبین را طرح‌ریزی نمودند و در مورخه ۱/۱/۱۳۶۱ با رمز یازها در منطقه عمومی دزفول به اجرا درآوردند. وظیفه گردان ۱۳۴ از تیپ ۳ لشکر ۷۷ و گروهان یکم این گردان که من فرماندهی آنرا به عهده داشتم، شکستن خط دشمن در حاشیه رودخانه فصلی و خشک رفته‌سپس ادامه تک به منظور تصرف سایت واقع در ارتفاعات صلیبی خات بود.

خاطره‌ای که دارم از مرحله یکم این عملیات است.

عملیات مانند عملیات ثامن‌الائمه(ع) در نهایت غافلگیری و سکوت آغاز شد. یگان‌ها از جمله گروهان من پس از عبور از داخل معبر ایجاد شده در منطقه مین‌گذاری به اولین سنگرهای دشمن واقع در خط دفاعی او نزدیک شدیم که تک ما کشف گردید. دشمن هراسان و وحشت زده منطقه را با گلوله‌های منور، چون روز روشن نموده، در پناه آن انواع آتش توپخانه و خمپاره و سلاح‌های انفرادی، چون باران بر سر ما باریدن گرفت.

با اجرای آتش ضد آتشبار که توسط توپخانه خودی انجام شد اندکی از شدت آتش دشمن کاسته شد. در عین حال مقاومت او در سرتاسر خط دفاعی فوق العاده بود. یورش رزمندگان گروهان یکم که با تعدادی از بسیجی های شیراز ادغام شده بودند، باعث از بین رفتن قسمتی از مواضع دشمن که چندان مستحکم نبود گردید و رزمندگان پیروز با نفوذ در مواضع دشمن به پیشروی خود ادامه دادند.

به محض اینکه به سنگرهای دشمن رسیدیم مشاهده کردیم که تعداد زیادی جنازه در مواضع بجای مانده، لیکن بقیه عناصر دشمن فرار کرده بودند. در تعقیب دشمن و در تاریکی شب از رودخانه رفته عبور کرده، حرکت یگان را به سمت سایت^۱ ادامه دادیم. تا آغاز روشنائی در همین بین متوجه شدم که آتش دشمن از سه جهت جلو، چپ و راست بر روی ما باز شده است. معنی آن این بود که نیروهای خودی و مجاور ما با توجه به مقاومت دشمن در مواضع مستحکم خود، سد شده موفق به پیشروی نگردیده اند.

وضعیت را از فرماندهی گردان جناب سرهنگ صادقی زاده با بیسیم جویا شدم، پاسخ ایشان استنباط مرا تأیید می کرد. به عبارتی دیگر، احساس کردم که یگانم در دام پدافند متحرک^۲ دشمن افتاده است. وضعیت به همین نحو تا بعد از ظهر ادامه داشت.

با همه تلاشی که فرماندهی گردان انجام داد، به دلیل استقرار دشمن در مواضع مستحکم و مقاومت زیاد نتوانست سایر یگان های مجاور را در خط استقرار یگان من مستقر نماید، لذا تنها راه رهایی از این وضعیت عقب نشینی به مواضع اولیه بود.

فرماندهان دسته را احضار نمودم، دستور عقب نشینی به مواضع اولیه را صادر کردم، لیکن یکی از فرماندهان اظهار داشت که به نظر می رسد تعدادی از عناصر دشمن در پشت سر ما در حال فعالیت مشاهده می شوند. با حرکتی تاکتیکی خود را به نقطه مرتفعی رسانیده با دوربین منطقه پشت سر را دیده بانی نمودم. متوجه شدم

۱ - محل استقرار موشک های پدافند هوایی نیروی هوایی.

۲ - دفاع متحرک نوعی تاکتیک آفندی است که در آن نیروی عمل کننده یگان مهاجم را به داخل کشیده، سپس منهدم می کند.

که گزارش فرمانده دسته درست بوده، دشمن تلاش می‌کند از جناحین الحاق نموده، نسبت به تکمیل محاصره و انهدام یگانم اقدام نماید.

پس از بررسی کامل اوضاع و اطمینان از اینکه گردان نمی‌تواند اقدامی برای نجات گروهان انجام دهد. متوجه شدم که دو راه بیشتر وجود ندارد. یا توقف و قلع و قمع و اسارت و یا حمله به عناصر دشمن که در حال تکمیل محاصره بودند و الحاق به یگان‌های خودی.

بدیهی است راه دوم را انتخاب نموده و با انتخاب معبری سهل الوصول و ارائه آن به فرماندهان دسته، دستور دادم با اجرای آتش سنگین و مداوم و یورش به نیروهای در حال شکل‌گیری دشمن، به مواضع اولیه مراجعه و از اسارت و تلفات زیاد جلوگیری نمایند.

فرماندهان دسته در آغاز تاریکی ضمن توجیه پرسنل خود با فریاد الله اکبر چون صاعقه بر سر دشمن فرو ریختند. درست نیم ساعت تا سه ربع از آغاز هجوم نگذشته بود که نیروهای دشمن وحشت زده با به گذاشتن جنگ افزار و تعدادی اجساد، فرار را بر قرار ترجیح دادند.

سنگرهای خودی را که ساعاتی توسط دشمن اشغال شده بود پاکسازی نموده، در خط گروهان دوم و سوم گردان مستقر شدیم. البته این عملیات تعدادی شهید و مجروح نیز داشت. دقایقی بعد گزارش خاتمه مأموریت را به فرماندهان گردان ارائه نمودم.

نامبرده که افسر شوخ طبعی است و در آن شرایط سخت نیز از آرامشی نسبی برخوردار بود، به شوخی گفت: انتظار داشتم امشب تو را در شوی تلویزیونی صدام ببینم و یا صدای دلنشینت را از رادیوی آنها بشنوم. حال که چنین نشد شبانه به دیدارت خواهیم آمد. در پاسخ گفتم جناب سرهنگ:

همیشه تصمیم درست و به موقع باعث پیروزی است.



عکس با درجه ستوانیکمی و در سال ۱۳۶۰ در آبادان تهیه شده است.

سرهنگ پیاده ابوالفضل مزروعی

در فروردین ماه سال ۱۳۳۵ در شهرستان مشهد متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهرستان به پایان رسانید. در شهریور ماه سال ۱۳۵۳ وارد دانشکده افسری شد و در مهر ماه ۱۳۵۶ با درجه ستواندومی پیاده فارغ التحصیل گردید. دوره های یکساله مقدماتی و عالی رسته ای را در مرکز آموزش پیاده شیراز به اتمام رسانید. مشاغلی که در حین جنگ به عهده داشت عبارتند از: فرمانده گروهان، رئیس رکن سوم گردان، معاون گردان، رئیس رکن سوم تیپ، افسر عملیات رکن سوم لشکر، معاون رکن سوم لشکر، رئیس رکن یکم لشکر، رئیس رکن یکم قرارگاه عملیاتی شمالشرق. در شهریور ماه سال ۱۳۸۳ پس از سی سال خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمد. وی به دلیل لیاقت و شایستگی که در طول جنگ از خود نشان داد به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

خدابنده ای که به خدا پیوست

خاطره ای از:

سرهنگ پیاده ابوالفضل مزروعی فرمانده گردان دوم گردان ۱۴۸ پیاده لشکر
۷۷ در عملیات ثامن الائمه(ع)

خداوند بزرگ را شاکر و سپاسگزارم که این توفیق را به من عنایت فرمود تا بتوانم به عنوان سرباز این ملت در طول ۸ سال دفاع مقدس شرکت داشته و نسبت به سرزمین و ملت ادای دین نمایم.

در این گزارش از آن زمان، یعنی اوایل سال ۱۳۶۰ خاطراتی به ذهن دارم که به عنوان احیای وقایع گذشته آن را بازگو می نمایم.

قبل از عملیات ثامن الائمه(ع) یگان ما یعنی گردان ۱۴۸ پیاده تیپ ۳ در منطقه آبادان بود. تلاش گردان در اجرای عملیات تک محدود (میدان تیر آبادان) چشمگیر بوده، من به عنوان فرمانده گروهان دوم این گردان افتخار شرکت در این عملیات را داشتم. سه ماه مانده به عملیات ثامن الائمه(ع) یگان ما از منطقه ذوالفقاریه به شادگان نقل مکان نموده در آن منطقه مستقر شدیم.

روزانه فرماندهان گروهان گردان ۱۴۸ و گروهان ۲۱۴ سوار زرهی جهت شناسایی به منطقه مورد نظر اعزام می شدند تا آخرین وضعیت گسترش دشمن و استعداد او را زیر نظر بگیرند. خوشبختانه دیده بانی خوبی روی منطقه داشتیم. قبل از آغاز عملیات سلسله مراتب فرماندهی یگان های عمل کننده گردان طی سه مرحله در قرارگاه تاکتیکی لشکر حضور یافته و به وسیله مسئولین عملیات لشکر، کاملاً توجیه شدند. در آخرین مرحله مرحوم سرلشکر ظهیر نژاد فرمانده وقت نیروی زمینی در جلسه توجیه

خدابنده ای که به خدا پیوست / ۲۳۱

شرکت کردند که این عمل در زمینه اجرای عملیات و دادن روحیه به فرماندهان تأثیر مثبتی داشت. یاد و خاطره این سرباز بزرگ ارتش گرامی باد.

در نیمه شب مورخه ۱۳۶۰/۷/۴ ساعت یک دقیقه بامداد روز ۱۳۶۰/۷/۵ عملیات غرور آفرین ثامن الائمه(ع) آغاز گردید. یگان ما از حوالی شادگان به طرف مواضع دشمن پیشروی را آغاز نمود، دقیقاً در ساعت یک بامداد عناصر پیشروی ما به میادین مین رسیدند.

من در کنار گروهبان بهنام و گروهبان نظری پس از قطع سیم های خاردار از معابر ایجاد شده در میادین مین عبور نموده و غافلگیرانه به سنگرهای دشمن رسیدیم. نیروهای دشمن در خواب بودند، در آغاز، کلیه سنگرها منهدم و همگی نابود شدند.

با آغاز تک به این سنگرها عملیات کشف شد. یعنی دشمن از خواب بیدار شده، لیکن فرصت و زمان دفاع به او داده نشد. آتش سنگین توپخانه روی مواضع متجاوزین اجرا گردید و تعداد زیادی از نیروهای دشمن در همان اوایل عملیات به محاصره ما در آمدند. به محض روشن شدن هوا رزمندگان گروه رزمی ۱۴۸ ادغام شده با نیروهای مردمی سپاه پاسداران به پیشروی به سوی هدف واگذاری یعنی پل قصبه ادامه داده، قبل از ظهر توانستند با کمک سایر رزمندگان هدف واگذاری را تصرف و به تحکیم آن پردازند.

در اینجا خوب است یادی از ستواندوم توپخانه شهید خدابنده که مدت یکسال قبل از شروع عملیات به عنوان دیده بان به گروهان من، از طرف گردان ۳۱۵ توپخانه اعزام شده بود بنمایم. نامبرده انسانی صادق و با محبت بود. او در این عملیات به هنگام تنظیم آتش توپخانه مورد اصابت ترکش گلوله خمپاره دشمن واقع گردید و به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

یادش گرامی باد

او خدابنده ای بود که به خدا پیوست.



عکس با درجه ستوانیکمی در سال ۱۳۶۱ در منطقه عملیاتی جنوب گرفته شده است.

سرهنگ زرهی علیرضا مقدم

در اسفند ماه ۱۳۳۷ در مشهد مقدس متولد گردید. تحصیلات ابتدایی و تحصیلات متوسطه را در همان شهرستان به اتمام رسانید. در سال ۱۳۵۶ پس از عبور موفقیت آمیز از سد کنکور وارد دانشکده افسری گردید و در سال ۱۳۵۹ با درجه ستواندومی زرهی فارغ التحصیل گردید. دوره های مقدماتی و عالی زرهی را در مرکز آموزش زرهی شیراز طی نموده و دوره فرماندهی و ستاد را در دافوس (دانشگاه جنگ) با موفقیت به پایان رسانید و به دریافت فوق لیسانس مفتخر گردید. مشاغلی که در طول جنگ و پس از آن به عهده داشته است عبارتند از: فرمانده دسته تانک، فرمانده گروهان و گردان تانک، افسر رکن سوم قرارگاه شمالشرق، جانشین تیپ ۱ لشکر ۸۱ زرهی، رئیس ستاد لشکر ۸۱ زرهی. سرانجام در مهر ماه ۱۳۸۶ پس از سی سال خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمد. در طول جنگ تحمیلی به دلیل ابراز رشادت و فداکاری به دریافت ارشدیت نظامی نائل آمد.

جسدی که رانندگی تانک را به عهده گرفت!

خاطره ای از:

سرهنگ زرهی علیرضا مقدم فرمانده دسته ۲ گروهان سوم گردان ۲۴۶ تانک لشکر ۷۷ پیاده در عملیات ثامن الائمه(ع)

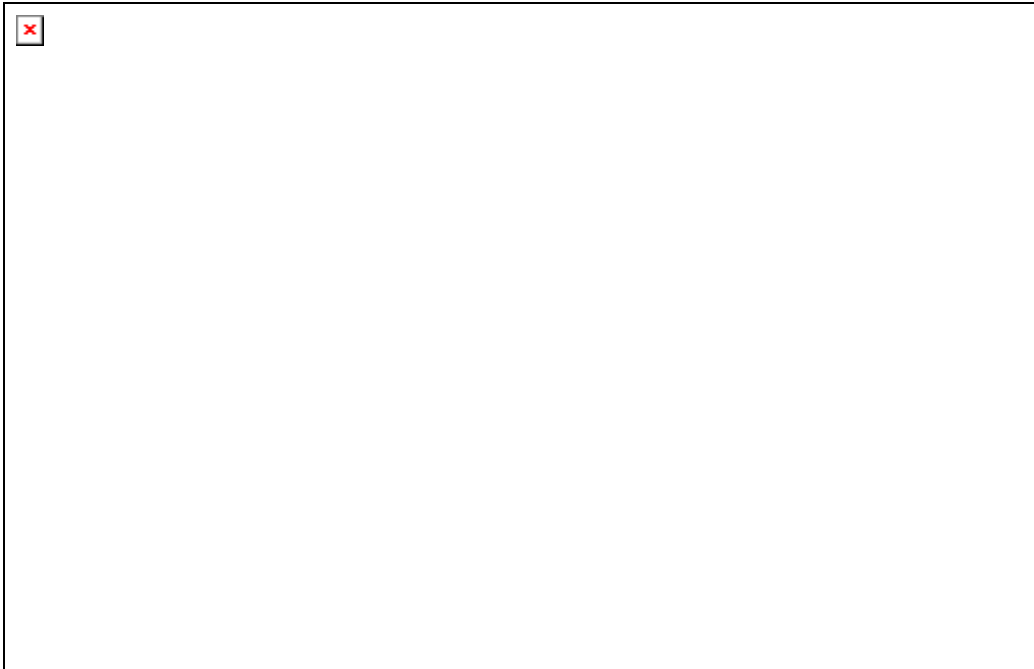
پس از گذشت ۲۴ ساعت از خاتمه عملیات ثامن الائمه(ع)، با وجود خستگی و فشارهای ناشی از فراز و نشیب های موجود در عملیات پیچیده و در عین حال موفقیت آمیز ثامن الائمه(ع) در حال تجدید سازمان و تحکیم هدف بودیم، مشاهده کردم که فرمانده وقت گروهان (سروان زرهی جواد فروزمنند) با حالتی ناراحت به نزد من آمد، من که می دانستم ایشان برای دادن گزارش نتیجه عملیات و گرفتن دستورات جدید به مرکز فرماندهی رفته بود، علت ناراحتی ایشان را پرسیدم، فرمودند وقتی آمار تلفاتی که توسط گروهان ما به دشمن وارد شده را به عرض مسئولین رساندم، اظهار داشتند شما که ادعا می کنید ۲۰ عراده تانک دشمن را منهدم یا به غنیمت گرفته اید، باید تانک ها و نفربرهای منهدم شده و یا به غنیمت گرفته شده را در محلی جمع آوری می کردید تا قابل ارائه به مجامع خبری باشد، با شنیدن این کلمات از طرف ایشان همگی احساس کردیم که خستگی ناشی از عملیات در تن ما مانده و بچه ها که در حین عملیات فقط به فکر ضربت زدن به دشمن و پیشروی به سمت مواضع او بودند، هرگز فکر نمی کردند که بایستی برای اثبات فعالیتشان اسناد و مدارک ارائه نمایند!!؟. همگی به دنبال راه چاره ای بودند، من پیشنهاد کردم که حاضرم اقدام به جمع آوری تانک های به غنیمت گرفته شده یا منهدم شده در منطقه گروهان را بنمایم که در ابتدا این کار با توجه به بعد مسافت و وسعت منطقه عملیات

جسدى كه رانندگى تانك را به عهده گرفت! / ۲۳۵

بعيد به نظر آمد. ولى به ناچار موافقت كردند و من با انتخاب يك تانك و برداشتن چند سيم بكسل به همراه راننده ورزیده (گروهبانیکم بیژن حاتم) و چند سرباز عازم منطقه شدم و در عرض چند ساعت بیش از ۱۵ دستگاه تانك و نفربر را در يك محل جمع آورى و به فرماندهان قرارگاه عمل كننده ارائه دادم.

از نکات قابل توجه در جمع آورى اين بود وقتى كه يك تانك را كه توسط بچه‌ها با آرپى جى از كار افتاده بود، خواستيم منتقل كنيم، هر كار كرديم جنازه راننده عراقى كه اتفاقاً بسيار چاق و سنگين هم بود از دهليز راننده بيرون آورده نشد. به علت ضيق وقت همان طور اقدام به بكسل كردن تانك كرديم كه پس از كشيده شدن حدود ۱۵ متر تانك عراقى ناگهان روشن شد و محكم به عقب تانك خود من اصابت كرد كه اين باعث تعجب و وحشت سربازان شد كه فكر مى‌كردند جنازه عراقى زنده شده و تانك را روشن کرده است. ولى علت اين بود كه تانك در زمان اصابت روشن بوده، بنابراین مدار برق تانك وصل بوده و لذا با كشيده شدن تانك مثل تمام خودروهاى گازوئیلی روشن شده و چون در دنده بوده به حركت درآمده و به عقب تانك ما برخورد کرده است.

از ديگر حوادث جالب در حين جمع آورى اين بود كه زمانى كه داشتيم تانكى را بكسل مى‌كرديم متوجه شديم كه وارد ميدان مين دشمن شده ايم، با كمال دقت از همان راهى كه وارد شده بوديم، آهسته از ميدان مين خارج شديم، اگرچه ما در اين جمع آورى رنج و مشقت زيادى متحمل شديم ولى وقتى لبخند رضایت بخش فرمانده خود را ديدم كه با روحیه اى بالا عازم قرارگاه عمل كننده شده تا تلاش و كوشش بچه‌هاى ما را كه انصافاً خوب درخشيده بودند را با مدارك و سند ارائه دهد تمام خستگى ما برطرف شد و بهتر از آن لبخند رضایت بخشى بود كه در هنگام مراجعت ايشان از قرارگاه بر لبانش مشاهده كردم و اين لبخند براى من و همزمانم فراموش نشدنى است.



عکس در سال ۱۳۶۸ در سالن اجتماعات گروه ۱۱ توپخانه مراغه تهیه شده است.

سرتیپ ۲ ناصر مهرانفر

خاطراتی از سرتیپ ۲ ناصر مهرانفر

افسر رکن سوم توپخانه لشکر ۷۷ پیاده در عملیات ثامن الائمه (ع)

دیده بان‌ی بر فراز دکلی با ارتفاع ۹۳ متر (دکل ابوذر)

گر چه قریب بیست و پنج سال از عملیات غرور آفرین ثامن الائمه (ع) می گذرد و خاطره ها نیز چون همه رویدادها از خاطر محو می شوند، ولی خاطره بعضی از شخصیت ها و حوادث و بعضی از لحظه ها، در ذهن انسان خانه می کند، به طوری که فراموش کردن آن شخصیت ها و آن لحظه ها، تقریباً نا ممکن است.

اینجانب پس از رها شدن از منطقه کردستان به توپخانه لشکر ۷۷ پیاده که به منطقه عمومی آبادان خرمشهر تغییر مکان داده و مأموریت انهدام نیروهای دشمن را در شرق کارون به عهده داشت، ملحق گردیدم. شغلم افسر عملیات توپخانه در رکن سوم توپخانه لشکر بود و بلافاصله پس از ورود، به بازدید از یگانهای آتش و دیده بانان پرداختم.

در یکی از این بازدید ها که به منظور اطمینان از طرح ریزی آتش و ابزار اجرائی آن در معیت فرماندهی توپخانه لشکر، سرهنگ عظیم ازگمی از آتشبارها و دیدگاه های آن به عمل می آوردیم. افسر کادری را که درجه ستواندومی داشت و نامش عباسعلی خدابنده بود، به عنوان دیده بان در فراز دکلی با ارتفاع ۹۳ متر در فاصله ای نه چندان دور از رودخانه کارون مشاهده نمودیم.

پس از آنکه با مشقت فراوان به بالای دکل رفته و با دوربین ۱۲۰×۱۲۰ کل منطقه را تا مسافتی حدود ۶ کیلومتر به خوبی رؤیت کردیم، از او سؤال نمودم،

خاطراتی از سرتیپ ۲ ناصر مهرانفر / ۲۳۹

چگونه هر روز در این نقطه مستقر می شوید؟ پاسخ گفت: من یک روز در میان، صبح‌ها ساعت ۶ به بالای دکل آمده و تا فردا ساعت ۶ صبح نه پایین می روم و نه می‌خوابم و در ساعت مقرر، دیدگاه را به دیده بان دیگری تحویل می‌دهم. در آن شرایط روحیه این سرباز با شرف برایم بسیار ارزشمند جلوه کرد.

مدتی بعد برای اجرای یک مأموریت بسیار خاص دیده بانی از او دعوت نمودم، به قرارگاه آمد. مسیری که برای او در نظر گرفته شده بود کانال شادگان سلیمانیه بود و مأموریت او دیده بانی یکی از پلها و مواضع دشمن بود که برای حُسن اجرای آن، راهی جز نزدیک شدن به دشمن نبود، و البته او این مأموریت را با حُسن استقبال انجام داد و کار را با موفقیت به انجام رسانید.

در آخرین ساعات روز ششم مهرماه در حالی که تنظیم آتش توپخانه خودی را بر مواضع عقب دشمن به عهده داشت، در اثر اصابت ترکش گلوله‌های دشمن به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

هم اکنون مزار این سرباز گرانقدر در بهشت ثامن الائمه(ع)، صحن نو سابق قرار دارد. هر وقت که من به زیارت علی بن موسی الرضا(ع) مشرف می‌شوم، از مرقد مطهر این شهید عزیز با خواندن فاتحه دیدار می‌کنم.

روانش شاد و یادش گرامی باد.

شهادتی اثر گذار

قبل از شروع عملیات فتح المبین ، من به عنوان افسر ستاد توپخانه لشکر ۷۷ مأموریت بازدید از مواضع انتخابی یگانهای توپخانه ، محل دیدگاهها و سایر ملزومات

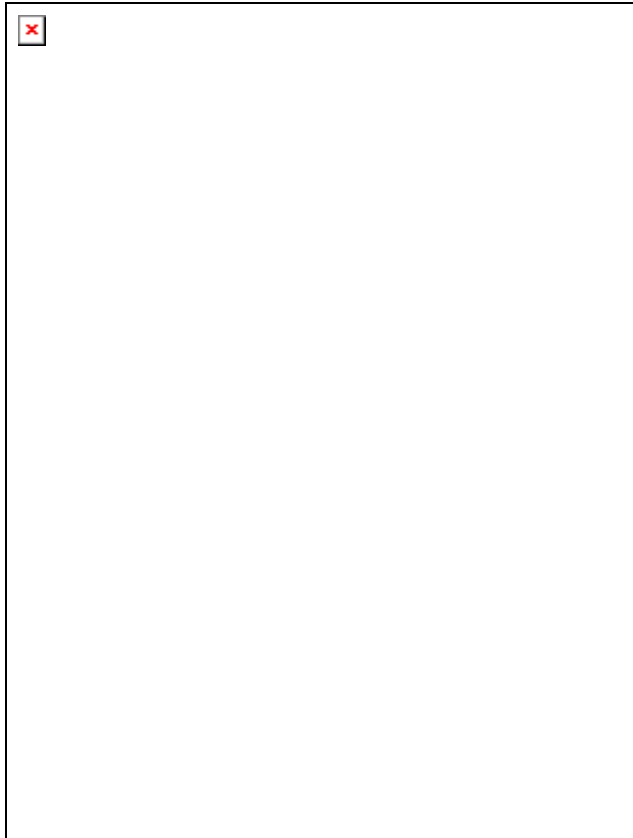
ستادی را داشتم. یکی از همین روزها هنگامی که از منطقه عمومی شوش به طرف مواضع در حال حرکت بودم، منطقه تا حوالی سه راهی دهلران زیر آتش توپخانه دشمن قرار داشت. از پل کوچکی که بر روی نهر شاهور زده شده بود عبور می کردم، چشمم به نوجوانی ۱۲-۱۳ ساله افتاد که یک قبضه کلاشینکف به دوش گرفته بود و در حوالی پل قدم می زد. با دیدن او ناخودآگاه متوقف شده از خودرو پیاده شدم و با او به گفتگو پرداختم. نامش حسین بود و از لهجه شیرینش متوجه شدم که اصفهانی است. خیلی جدی و به دید خودم مسئولانه و دلسوزانه از او پرسیدم اینجا چه می کنی و برای چه به اینجا آمده ای؟ در پاسخ خیلی قاطع گفت: آمده ام با صدام بجنگم. لحن قاطع او اجازه پرسش دیگری را به من نداد. لحظاتی با او بودم و سپس عازم مأموریتم گردیدم اما تصویر او و تصمیمش در مورد جنگ مرا به فکر واداشت. چهره او در لوح خیالم شمایل فرزندم را تصویر می کرد. از خود پرسیدم چه نیازی به حضور او در اینجا است. آیا وجودش کمبود پرسنل رزمنده را جبران خواهد کرد و آیا آموزش نظامی که دیده است برای شرکت در عملیات کافی خواهد بود؟ در همین حال که این سئوالات ذهنم را مشغول کرده بود احساس می کردم پشتوانه ای قوی دارم، او و نوجوانانی مانند او و همه مردم ایران در این راه پشتیبان من هستند که این مسئله باعث ایجاد وجد و قدرت در من می شد. در این افکار غوطه ور بودم که صدای نفیر دو گلوله پیاپی توپ که از بالای سرم عبور کرد توجهم را جلب نمود و پس از آن صدای مهیب انفجار آنها مرا متوجه او ساخت. خودرو را متوقف نموده به پشت سر نگاهی انداختم. دود ناشی از انفجارها محلی را که دقایقی قبل با او در آنجا به صحبت مشغول بودم نشان می داد. احساس درونی ام به من می گفت برای دیدار مجدد او بازگردم. وقتی به نزدیکی پل رسیدم چند نفر را از دور مشاهده کردم که با شتاب به اطراف حرکت می کردند. به سرعت خود را به محل رساندم، از او خبری نبود. با اندکی جستجو در فاصله ای حدود ۵۰ متری پل در حالی که تفنگش به

خاطراتی از سرتیپ ۲ ناصر مهرانفر / ۲۴۱

گوشه ای پرتاب شده بود خودش را آغشته به خون سر به دامان خاک مقدس میهن مشاهده کردم، نزدیکش رفتم، چشمانش باز بود و لبخندی اعجاب انگیز بر لب داشت. هر چه صدایش کردم پاسخی نداد. تعدادی که گویا از دوستان و همزمانش بودند اطرافش جمع شده بودند و ...

من با خیالات خویش به راهم ادامه دادم در حالیکه چهره او و تصویر فرزندم در آیینه خیالم مرور می شد غمگین و متأثر از تپه ماهورهای منطقه گذشتم. هر چقدر تأثرم بیشتر می شد کینه و نفرتم از دشمن فزونی می یافت بر سرعت خودرو افزودم. گویی شهادت او شهابی بود که به قصد نابودی دشمن به حرکت درآمده بود.

اذعان می کنم که شهادتش شهادتی اثرگذار بود.



عکس در سال ۱۳۶۸ تهیه شده است.

سرهنگ پیاده محمد میرپور

در دی ماه ۱۳۱۹ در شهرستان زابل متولد گردید. تحصیلات ابتدایی را در آن شهرستان طی کرد و تحصیلات متوسطه را ضمن حضور در آموزشگاه گروهبانی در شهرستان رودبار به پایان رسانید. در سال ۱۳۵۱ وارد آموزشگاه نظامی گردیده و در سال بعد با درجه ستوانسومی پیاده فارغ التحصیل شد. دوره های مقدماتی و عالی را در ادوار مختلف خدمتی در مرکز آموزش پیاده شیراز با موفقیت به پایان برد. در طول جنگ در مشاغل فرمانده گروهان پیاده، فرمانده گروهان ارکان، رئیس رکن سوم گردان پیاده، معاون و فرمانده گردان پیاده انجام وظیفه نمود و در سال ۱۳۶۸ پس ازسی سال خدمت صادقانه و یکسال پس از خاتمه جنگ به افتخار بازنشستگی نایل آمد. به دلیل لیاقت و کاردانی به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردیده است.

بهمنشیر طلوعه شکست متجاوز!

خاطره ای از:

سرهنگ پیاده محمد میرپور فرمانده گروهان دوم گردان ۱۵۳ پیاده در
عملیات ثامن الائمه (ع)

پنجم یا ششم آبان ماه ۵۹ بود، تاریخ دقیق آن یادم نیست، گروهان یکم گردان ۱۵۳ پیاده از تیپ ۲ لشکر ۷۷ از دامنه ارتفاعات هزار مسجد، به منظور ایجاد هزار مسجدی دیگر در مقابله با تجاوز، بعثیون عراقی و در دامنه های جنوب غربی زاگرس، در بندر امام، کنار کارخانه پتروشیمی، آماده حرکت به سوی خرمشهر، این شهر بلادیده در طول تاریخ بود و مستمع گفته های فرمانده ای تاریخی، سرتیپ فلاحی: ((اینک تاریخ به همت شما مردان چشم دوخته است، این سرزمین مورد تجاوز دشمنی دیرینه قرار گرفته، از آن دفاع کنید. شرایط سخت است، اما تصور من این است که شما از آن سخت ترید، بروید، خدا نگهدارتان، شاید افتخار دیدار شما را برای مرتبه بعدی نداشته باشم، اگر چنین باشد، دیدار به قیامت!))

محور های ماهشهر - آبادان، و اهواز - آبادان توسط دشمن متجاوز قطع شده بود، گردان ۱۵۳ پیاده شبانه بوسیله هواپیماهای ترابری نیروی هوایی از مشهد به منطقه وارد و پس از توجیه مختصری پیرامون شناسائی دور افق^۱، گروهان یکم اولین واحدی از آن بود که از طریق هوا و بوسیله وسایل پرنده نیروی زمینی و دریائی از قبیل هلی کوپتر و هاور کرافت به منطقه چوئیبده واقع در جنوب غربی جزیره آبادان منتقل گردید. فرماندهی این گروهان به عهده من، ستوان آن موقع محمد میرپور و فرماندهی

۱ - شناسائی دور افق اصطلاحی است که به شناسائی سریع یک منطقه عملیاتی در زمان اضطراری اطلاق می شود.

گردان به عهده سرهنگ ۲ پیاده منوچهر کهتری بود. وسایل و تجهیزات بوسیله لنج و قایقهای باری انتقال داده شد. ستاد فرماندهی گردان و گروهان‌ها در مدرسه‌ای مخروبه در اثر بمباران (۱۷ شهریور) استقرار یافت و یگانها در مناطق اطراف در پناه درختان جنگلی به صورت پراکنده منتظر دریافت دستور بعدی شدند.

تحت نظارت فرماندهی گردان، شناسائی‌های لازم را در حاشیه کارون و بهمنشیر تا پل ارتباطی خرمشهر آبادان انجام دادیم. برایم جالب و در عین حال غم‌انگیز بود که در زیر پل تعدادی از دختران و پسرانی را دیدم که برای کمک به نیروهای مدافع در چاله‌هایی که برای خود درست کرده بودند حضور داشتند. آنجا و در همان زمان مطلع شدم که شب قبل خرمشهر عزیز زیر ضربات مداوم متجاوز، با شهید شدن آخرین مدافعانش به تصرف دشمن در آمده است.

فرمانده گردان سرهنگ کهتری، منطقه استقرار و مسئولیت هر یگان را مشخص نمود. دستور داد که سریعاً شناسایی لازم انجام و یگان‌ها در طول ساحل کارون و بهمنشیر در محدوده پل استقرار و آماده دریافت مأموریت بعدی شوند.

من به همراه معاون خود ستوان احمدلو و گروه شناسایی استوار بخت آزما و گروهبان بازمانده شناسایی لازم را از منطقه به عمل آورده و سپس گروهان را شبانه در نهایت سکوت و غافلگیری به نزدیک پل انتقال دادیم.

ساعت ۸ بعد از ظهر بود، فرماندهی گردان به ستاد عملیات منطقه واقع در هنگ ژاندارمری آبادان احضار شد، فرماندهی عملیات در آبادان به عهده سرهنگ شکرریز بود. پس از ورود، روحانی‌ای به نام حاج آقای جمی که بعداً متوجه شدم امام جمعه آبادان می‌باشد، به همراه تعدادی از افسران و تکاوران نیروی دریائی را که آنجا حضور داشتند مشاهده کردم. در این حضور من نیز در کنار فرمانده گردان بودم. با توجه به اطلاعاتی که به دست آمده بود و در نتیجه احتمال حمله قریب الوقوع دشمن از شمال بهمنشیر به داخل آبادان می‌رفت، ستاد عملیات

به عنوان یک عمل پیشگیرانه به گردان ۱۵۳ پیاده دستور داد که یک گروهان شبانه از بهمنشیر عبور نموده، با همکاری تکاوران نیروی دریائی مستقر در آنجا جاده ساحلی ماهشهر آبادان را که در حاشیه رودخانه بهمنشیر واقع است تصرف نماید. یگان من مأمور انجام این دستور شد. به دلیل ضعف در وسایل ترابری، یگان سوار بر اتوبوس های شرکت واحد با راهنمایی یک راهنما از ژاندارمری به طرف منطقه ذوالفقاریه در حاشیه بهمنشیر حرکت نمود.^۱ با توجه به اطلاعاتی که ستاد به ما داده بود، فاصله زمانی ما تا محل مورد نظر بسیار کم بود، اما پس از حرکت و مدتی بسیار طولانی راهپیمایی احساس کردم که داریم در یک مسیر منحنی وار به دور خود می گردیم. به راهنما مشکوک شدم، دستور توقف خودرو را دادم، راهنما را پیاده کرده و با تهدید و ارباب سؤالاتی نمودم، در نهایت اقرار نمود که قصد تلف کردن و انحراف ما را داشته است. حدود ده دقیقه بعد به محل رسیدیم، عنصر نامطلوب را با مراقب به ستاد اعزام داشتم، یگان پیاده شده در تاریکی شب در منطقه پراکنده شدند (قبرستان آبادان). از مناطق مورد نظر شبانه شناسایی به عمل آمد. نه از دشمن خبری بود و نه از قایقی که قرار بود بوسیله آنها به آن سوی رودخانه برویم! به منظور کسب تکلیف به فرماندهی گردان و فرماندهی عملیات متوسل شدم، تصمیم گرفته شد به علت اینکه شب از نیمه گذشته و امکان تهیه قایق میسر نخواهد بود، ساعاتی را یگان در محل استقرار استراحت کند.

دقایقی از آخرین دستور نگذشته بود که مجدداً به ستاد فرماندهی احضار شدم، مردی از اهالی بومی به ستاد مراجعه کرده و مدعی بود لحظاتی قبل نیروهای عراقی

۱ - لازم به توضیح است که تا آن زمان نه من و نه فرماندهی گردان و نه هیچ یک از پرسنل یگان در آن منطقه حضور نداشته و طبیعتاً برای ما ناشناخته بود.

از بهمنشیر عبور نموده، وارد کوی ذوالفقاریه شده اند، ضمناً پدرم را نیز گروگان گرفته و از او تحقیقات می نمایند، نام آن مرد «دریاقلی» بود.

دستور داده شد گردان جهت مقابله با دشمن به طرف ذوالفقاریه حرکت نماید. من به عنوان فرمانده گروهان یکم سریعاً یگانم را به اول جاده خسروآباد تغییر مکان داده، حوالی پاسگاه خسروآباد، شکل تاکتیکی گرفته به حرکت ادامه دادیم، هوا به تدریج روشن می شد. نیروهای عراقی نیز از داخل نخل ها خارج شده از کوره های آجر پزی گذشته به صورت تاکتیکی ولی در منطقه ای باز قرار گرفته بودند، با دوربین حرکاتشان کاملاً مشاهده می شد. سلاح های سنگین مستقر شدند، یگان حالت تهاجمی اتخاذ کرد، اولین شلیک خمپاره به طرف دشمن آغاز شد. تکاثف آتش خوب بود، درگیری سربازان در نزدیکی کوره ها آغاز گردید.

در حال پیشروی و تیراندازی بودیم که ناگهان متوجه شدیم تعداد زیادی از اهالی چماق به دست از پشت سر ما به کمک نیروها شتافته اند. دشمن که گویا پیش قراولان یگان تکور بودند و در همان لحظات اولیه چند نفری کشته داده بودند با مشاهده انبوه نیرو به طرف رودخانه عقب نشست. دومین یا سومین خمپاره دشمن بود که قسمتی از دستم با مختصر ترکشی آشنا شد و چند نفر مجروح شدند. در همین موقع یک نفر بر آب و خاکی دشمن که در داخل رودخانه مشغول جابجا کردن نیرو بود توسط آر پی جی ۷ نیروهای خودی زده شد. شدت آتش طرفین پیشروی را کند کرده بود. تیربارهای مستقر دشمن در دوسوی رودخانه بهمنشیر که با انتخاب موضع مناسب و تداوم در تیراندازی اولاً تلفات نسبتاً زیادی به نیروهای ما وارد نموده ثانیاً حرکت سربازان مرا کند و تقریباً متوقف ساخته بود مورد توجه قرار گرفت، تصمیم و تلاش برای انهدام آنها آغاز شد.

شخصاً نیز برای از بین بردن یکی از این تیربارها وارد معرکه شدم. از آر پی جی سربازی را که در همان لحظات زخمی شده بود استفاده کردم. با اولین شلیک موضع

تیربار را که در پشت نخلی به صورت بسیار فعال در حال تیراندازی بود منهدم ساختم، لیکن در همین بین گلوله ای که به سوی من شلیک شده بود به ساق پای چپم که گویا در معرض دید بود اصابت نمود. چون خونریزی زیاد بود معاون گردان ستوان احمدلو را جهت ادامه هدایت یگان به جلو احضار کردم. دقایقی بعد در اثر خونریزی به حالت اغما رفتم و به عقب تخلیه شدم.

ادامه وضعیت را به روایت دوست و هم‌رزم عزیزم سرهنگ ارجمندی که در آن شرایط افسر خدمات درمانی بود و در کنار فرماندهی گردان حضور داشت ادامه می‌دهم. تاریکی بر منطقه مسلط می‌شد. گردان ۱۵۳ پیاده با دو گروهان یکم و دوم که تعدادی از پرسنل آن تا این زمان به درجه رفیع شهادت نایل آمده و تعدادی هم مجروح شده بودند با دشمن در حال نبرد بود. با تاریکی کامل نیروهای خودی تقریباً به رودخانه رسیده و دشمن را عقب رانده بودند. شاید هم دشمن برای برنامه ریزی بعدی جهت ادامه عملیات عقب نشینی کرده بود.

فرماندهی گردان و جمعی از پرسنل در حال بازدید از خط درگیری توصیه‌های مراقبتی را به پرسنل می‌نمودند. شب از نیمه گذشته بود که صدای به هم خوردن امواج آرام بهمنشیر توجه مرا جلب کرد. پس از بررسی متوجه شدیم که دشمن با تعدادی قایق با آرایش کامل و به صورت بسیار غافلگیرانه به طرف ما حرکت می‌کنند. سرهنگ کهتری دستور داد در سرتاسر ساحل نزدیک مدافعین آماده عکس‌العمل باشند، ولی جز با دستور اقدامی صورت ندهند. ضمناً دستور داد چندین جعبه نارنجک در محل حاضر نمایند. به مجرد اینکه دشمن به تیررس نارنجک دستی رسید، سرهنگ کهتری ابتدا خودش سپس بقیه پرسنل با پرتاب پیاپی نارنجک به داخل قایق‌ها منطقه کشتاری در داخل بهمنشیر ایجاد نمودند که در آن نیمه شب تماشائی بود. دشمن نیز با انواع سلاح‌ها پشتیبانی خود شروع به اجرای آتش نمود. تقریباً ساعتی این درگیری ادامه پیدا نمود و سپس سکوت بر همه جا مستولی گردید.

بهمنشیر طلّیعه شکست متجاوز! / ۲۴۹

در آغاز روشنائی صبح اجساد متجاوزین به صورت جمعی در داخل قایق ها و کنار ساحل بازیچه امواج بهمنشیر بود!

به دستور فرمانده گردان ستوان نیکوکار فرمانده گروهان دوم شب بعد با عبور از رودخانه و شناسائی از دشمن و منطقه گسترش، زمینه را برای استقرار گردان در حاشیه شمالی جاده ماهشهر - آبادان فراهم نمود و بدین گونه بود که گردان قهرمان ۱۵۳ پیاده توانست پس از ۴۸ ساعت جنگ تن به تن و دادن تلفات زیاد شاخ دشمن را در بهمنشیر شکسته و از آن طلّیعه ای برای شکست متجاوز بسازد.

روان همه شهیدان شاد و یاد همه رزمندگان بخیر.



عکس در سال ۱۳۸۱ در آموزش میدانی دانشجویان دانشگاه افسری در منطقه عملیاتی آبادان گرفته شده است.

سر تیپ ۲ کیومرث میرشکرائی

در آبان ماه سال ۱۳۱۹ در شهر تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهر به پایان رسانید. در سال ۱۳۳۹ وارد دانشکده افسری و در مهر ماه ۱۳۴۲ با درجه ستواندومی پیاده فارغ التحصیل گردید. دوره های یکساله مقدماتی و عالی رسته ای را در مرکز آموزش پیاده شیراز به اتمام رسانید. مشاغلی که در حین جنگ به عهده داشت عبارتند از: فرمانده گردان پیاده، معاون تیپ، فرمانده تیپ. در آبان ماه سال ۱۳۶۹ پس از سی سال خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمد. به دلیل لیاقت و شایستگی و هدایت یگان متبوعه خود که در طول جنگ از خود نشان داد به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

موشک سبزی که برای دشمن سرخی به ارمغان آورد!

خاطره ای از:

سرتیپ ۲ بازنشسته کیومرث میر شکرانی معاون تیپ ۱ در عملیات ثامن الائمه (ع)

از بدو ورود تیپ به منطقه جنوب، امر آموزش مورد توجه خاص فرماندهی و ستاد تیپ قرار داشت. این آموزش همه چیز حتی مسائل حفاظتی و اطلاعاتی را شامل می شد. به ویژه برای سربازان وظیفه که نیاز بیشتری به فراگیری داشتند. خاطره‌ای که من می خواهم بیان کنم در همین رابطه است.

همیشه کسب خبر و اطلاعات از دشمن در پیشبرد اهداف نیروهای خودی مؤثر بوده و می توان با دسترسی به اطلاعات صحیح و به موقع علیه دشمن اقدامی مناسب انجام داد. این خاطره از این جهت برای من لذت بخش است که در اثر عکس‌العمل مناسب، تعداد زیادی از نیروهای دشمن نابود شدند. جریان از این قرار بود که در حین عملیات، پست شنود مستقر در آبادان که مسئولیت شنود پیام های مخابراتی دشمن را به عهده داشت بعضاً اطلاعات جالبی را به ستاد فرماندهی عملیات مخابره می نمود. پیامی از یک یگان تانک دشمن دریافت شده بود که اظهار می داشت: ((من در میان نیروهای ایرانی هستم ولی گویا آنها متوجه ما نشده اند، چه اقدامی انجام دهم؟)) ستاد فرماندهی نیروهای بعثی عراقی برای اینکه از محل استقرار یگان نامبرده مطلع گردد دستور داد که یک موشک سبز شلیک کند تا جای یگان وی مشخص گردیده به کمکش بشتابد.

پیام به یگانهای تابعه و از جمله به توپخانه لشکر و مرکز تطبیق آتش جهت اقدام ابلاغ شد. تیپ ۱ نیز مراتب را سریعاً به افسر توپخانه خود (سروان خبازی) اطلاع داد،

موشک سبزی که برای دشمن سرخی به ارمغان آورد! / ۲۵۳

تمامی دیده بان های در خط در جریان امر قرار گرفتند و منتظر رؤیت موشک سبزی شدند. پس از چندی علامت دیده شد و توپخانه های خودی آتش خود را روی آن منطقه متمرکز ساختند. گزارشهای پست شنود حاکی از تلفات سنگینی بود که به دشمن در آن محل وارد گردید. صبح عملیات در همان محل گورستانی از ادوات و نفرات دشمن مشاهده شد که نشان می داد دشمن قبل از هر عملی علیه رزمندگان ما با ارسال یک پیام بدون در نظر گرفتن مسائل امنیتی، اقدام به نابودی خود نموده است.

در هنگامی که نبرد ثامن الائمه (ع) به اوج خود رسیده بود و یگانهای تیپ در جبهه واگذاری به پیش می رفتند و نزدیک بود که عملیات ثامن الائمه (ع) با پیروزی کامل به انجام برسد، در بیسیم های فرماندهی تیپ، شخصی که خود را سرهنگ میرشکرائی معرفی می کرد به یگان ها دستورات ضد و نقیضی صادر می نمود که می توانست در پیشبرد عملیات اشکال و اخلال نماید.

از آنجا که پرسنل آموزش های لازم را در این مورد فرا گرفته بودند و نیز با صدای من آشنائی کامل داشتند، در جریان فریب دشمن قرار گرفتند، ضمناً خود من هم با توجه به مسئولیتی که داشتم در کنار بیسیم بودم، لذا دستورات لازم را به یگانها داده و خواستم که بلافاصله با توجه به دستور کار مخابراتی، کانال بیسیم ها را تعویض نمایند. دشمن نتوانست در کار بیسیم ها و یا عملیات اشکال و یا مانعی ایجاد کند و بدین ترتیب عملیات فریب دشمن خنثی گردید و عملیات ما با پیروزی قطعی و کامل به انجام رسید.



عکس در سال ۱۳۸۱ در آموزش میدلی دانشجویان دانشگاه افسری در منطقه عملیاتی آبادان گرفته شده است.

سرهنگ خلبان ناصر نژادتقی

در اردیبهشت ماه ۱۳۲۹ در شهرستان اصفهان متولد شد و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در همان شهرستان به پایان رسانید. با توجه به علاقه و روحیه ماجراجویانه‌ای که داشت، به منظور فراگیری فن خلبانی نظامی در سال ۱۳۵۲ به آموزشگاه خلبانی هوانیروز وارد شد و پس از طی دوره آموزشی به عنوان خلبان کبری وارد هوانیروز شد. تحصیلات تکمیلی خود را در اصفهان و دانشکده خلبانی هوانیروز طی نمود.

در طول جنگ به عنوان خلبان جنگنده کبری در بسیاری از عملیات رزمی شرکت و دلاوری های فراوانی از خود بروز داد. در عملیات ثامن الائمه(ع) چون سایر همکاران خود در صحنه نبرد درخشید و همواره باعث بالارفتن روحیه رزمندگان پیاده می گردید.

در شهریور ماه ۱۳۸۲ پس از سی سال خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نایل آمد.

رزمندگانی که نجاتم دادند!

خاطره ای از:

سرهنگ خلبان ناصر نژادتقی خلبان هوانیروز در عملیات ثامن الائمه(ع)

ساعت نزدیک پنج و نیم صبح روز پنجم مهر ماه بود. از قرارگاه تاکتیکی لشکر دستور به اعزام یک تیم تک هوانیروز به منطقه تیپ ۳ صادر گردید. دشمن با استفاده از یگان های زرهی خود تصمیم به دور زدن تیپ ۳ گروه رزمی ۱۴۸ را داشت. مأموریت ما این بود که ضمن درگیر شدن با تانکهای دشمن، اجازه محاصره گروه رزمی ۱۴۸ را توسط یگان تانک ندهیم.

شناخت کاملی از منطقه داشتیم، پس از ورود به منطقه، تانکها از سنگر خارج شده و در زمین باز قرار گرفته بودند. درگیری شروع شد، خوشبختانه توانستیم تعدادی از تانکهای آنها را یکی پس از دیگری مورد اصابت قرار دهیم، در نتیجه بقیه تانکها عقب نشینی کردند. این قضیه که تمام شد بالای سر نیروهای تیپ ۳ آمدیم، همه جا را دود فراگرفته بود، غرش توپخانه و صدای مهیب انفجار انواع گلوله ها وضع منطقه را دیدنی کرده بود. در چنین شرایطی مهمات ما تمام شده و سوخت ما رو به اتمام بود. روی سر نیروهای خودی مانوری به منظور تقویت روحیه شان انجام دادیم و سریعاً جهت سوخت گیری و لودگیری^۱ برگشتیم.

شاید چیزی حدود یک ربع شد که در منطقه شادگان سوختگیری نموده و مهمات زدیم و برگشتیم. به یاد دارم که یکی از برادران سپاه به نام مصطفی ربیعی (ادغام شده با یگانهای تیپ ۳) بوسیله رادیو من را صدا زد که نیاز به کمک داریم. به

۱ - لودگیری به بارگیری مهمات اطلاق می شود.

سمت آنها حرکت نمودیم، هنگامی که بالای سر آنها رسیدیم دیدیم که تانک های عراقی به صورت نعلی شکل قسمتی از نیروهای خودی را در محاصره گرفته و در حال تکمیل آن هستند. همراه با آتش و مانور، آهسته آهسته و خیز به خیز شروع به درگیری نمودیم. نزدیک به شش دستگاه ادوات زرهی دشمن مورد حمله قرار گرفت و حلقه محاصره پاره شد. حدود یک ساعت و بیست دقیقه بود که من روی سر آنها درگیر بودم، در یکی از این گردشها و مانورها احساس کردم که هلی کوپترم مورد اصابت گلوله قرار گرفته است که ظاهراً از ترکش گلوله های زمانی بود که بالای سر من منفجر شده بود. سیستمهای موتور و هیدرولیک از کار افتاد، به نحوی که نتوانستم هلی کوپتر را سالم به زمین برسانم. خوشبختانه سمت پرواز هلی کوپتر موقع اصابت ترکشها به طرف جبهه نیروهای خودی بود. من اطلاعی نداشتم که یکی از اسکیهای هلی کوپتر نیز منهدم شده است.

به هر حال آهسته آهسته سعی کردم علی رغم اینکه ترکشها به صورت، سینه و دست و پای راستم برخورد کرده بود خودم را به زمین برسانم، ولی متأسفانه به علت عدم وجود اسکی نتوانستم هلی کوپتر را سالم به زمین برسانم، لذا به مجرد نزدیک شدن و تماس با زمین هلی کوپتر واژگون گردید.

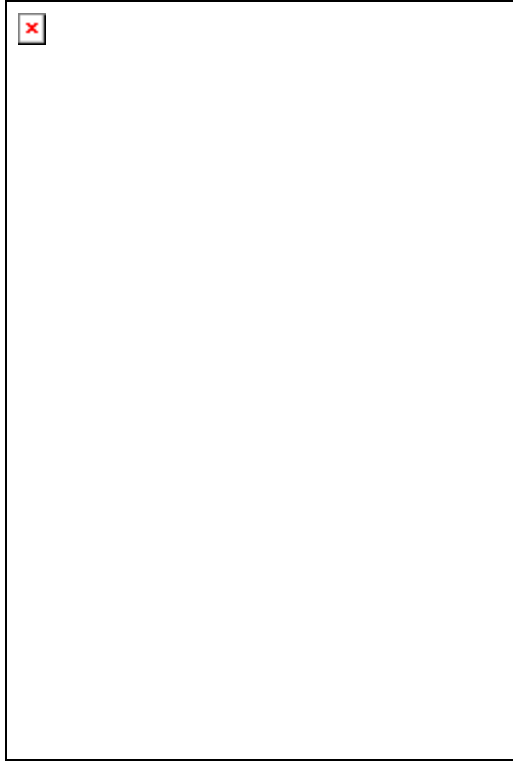
کمک خلبان که خوشبختانه صدمه ندیده بود توانست خیلی سریع از هلی کوپتر خارج شود، ولی من زیر کابین عقب هلی کوپتر گیر کردم، در حالی که هنوز دو عدد موشک در لانچر داشتم هلی کوپتر شروع کرد به سوختن.

رزمندگان دور هلی کوپتر جمع شده و داد می زدند آتش، آتش و با کلاه آهنی و هر چیزی که دم دست داشتند شروع کردند به خاموش کردن. از طرفی هم تلاش می کردند مرا از زیر هلی کوپتر نجات دهند. تمام صورتم پر از خون شده بود، حفاظ کلاه پرواز افتاده بود روی صورتم، آهسته آهسته احساس می کردم دارم می سوزم. در این لحظه داشتم با خدای خود صحبت می کردم، اظهار

ناراحتی می کردم که چرا زنده زنده باید بسوزم، از بچه ها درخواست کردم که اجازه ندهید من به این نحو بسوزم، مرا با تیر بزنید، زیرا زجر هم‌زمان خود را به هنگام سانحه هلی کوپتر و آتش گرفتیشان دیده بودم، دلم نمی خواست مانند آنها در آتش بسوزم، از این قضیه وحشت داشتم.

بچه ها به حرفم توجه نمی کردند و با تلاش فراوان جمعی در آن شرایط بسیار خطرناک توانستند مرا از زیر لاشه هلی کوپتر نجات دهند، به مجرد نجات من، هلی کوپتر تقریباً منفجر گردید و من راهی بیمارستان شدم. خوشبختانه پس از مدتی سلامت خود را به دست آوردم و توفیق شرکت در عملیات دیگر را نیز پیدا کردم.

حمد و ستایش خدای بزرگ را.



عکس در سال ۱۳۸۱ در آموزش میدانی دانشجویان دانشگاه افسری در منطقه عملیاتی آبدان گرفته شده است.

سرتیپ ۲ حسن نژاد سلیمانی

در بهمن ماه ۱۳۲۴ در شهرستان مشهد متولد شد و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همین شهرستان به اتمام رسانید. در مهر ماه ۱۳۴۶ پس از موفقیت در کنکور وارد دانشکده افسری گردید. در سال ۱۳۴۹ موفق به پایان دوره شد و با درجه ستواندومی زرهی فارغ التحصیل گردید. دوره های نظامی مقدماتی و عالی رسته زرهی را در ادوار مختلف خدمتش در مرکز آموزش زرهی شیراز به اتمام رسانیده، با ورود به دانشکده فرماندهی و ستاد و موفقیت در آن، به دریافت فوق لیسانس نظامی توفیق یافت. در طول جنگ در مشاغل فرمانده گروهان تانک، رئیس رکن سوم گردان، فرمانده گردان، معاون تیپ، فرمانده تیپ و افسر عملیات قرارگاه جنوب و بالاخره در سال ۱۳۷۶ در سمت رئیس ستاد قرارگاه جنوب پس از سی سال خدمت شایسته به افتخار بازنشستگی نایل آمد. در دوران دفاع مقدس که به عنوان فرمانده یگان در عملیات نظامی شرکت داشت، به دلیل ابراز رشادت و لیاقت در به کارگیری یگان تحت امر به دریافت ارشدیت نظامی مفتخر گردید.

دشمن رؤوف در سنگر!

خاطره‌های از:

سرتیپ ۲ بازنشسته حسن نژاد سلیمانی فرمانده گروهان یکم گردان ۲۹۱
تانک در عملیات ثامن الائمه (ع)

گردان ۲۹۱ تانک از تاریخ ۵۹/۷/۸ یعنی اوایل جنگ در منطقه عمومی دزفول و پل کرخه زیر امر لشکر ۲۱ حمزه قرار گرفت و پس از شرکت در چند تک ناموفق و دادن تلفات، به ترتیب زیر امر لشکرهای ۹۲ و ۱۶ زرهی در منطقه آبادان - خرمشهر به یگان مادر ملحق گردید. یاد شهید سروان لاجینی که در پای پل کرخه به درجه رفیع شهادت نایل آمد همواره گرامی باد.

بین ساعت ۵ الی ۶ صبح روز پنجم مهر ماه بود. گروهان یکم تانک که مسئولیت فرماندهی آن به عهده من بود و با گردان ۱۴۸ پیاده به فرماندهی سرگرد رنجبر گروه رزمی را تشکیل داده بود.

گروه رزمی مزبور پس از درگیری شدیدی که با نیروهای دشمن داشت در جناح چپ تیپ ۳، به سمت پل قصبه نزدیک می شد.

در مرکز منطقه، دشمن مبادرت به ایجاد خاکریز بزرگ کله قند ماندی نموده بود که در فراز آن یک پست دیده بانی مستقر بود. این دیدگاه بر کل منطقه تا عمق زیادی دید داشت.

در زیر این دیدگاه و در داخل خاکریز کله قندی مانند، پاسگاه فرماندهی یکی از یگانهای عراقی قرار داشت که به منظور تأمین آن، چند نفربر زرهی در اطراف آن مستقر بودند. پس از حضور ما در آن منطقه، تعدادی از نفربرها زده شده و در حال سوختن بودند و تنها یک دستگاه در حالی که روشن بود، هیچگونه حرکتی از آن مشاهده نمی شد.

دشمن رؤوف در سنگر! / ۲۶۱

به راننده نفربر فرماندهی دستور دادم پشت نفربر دشمن و چسبیده به آن نگه دارد، راننده نفربر دشمن که متوجه حضور ما گردید، سریعاً از نفربر خارج شده و با سرعت به سوی پاسگاه بنای دویدن گذاشت. سربازان که از شب گذشته به شدت مشغول نبرد و کشتن و کشته شدن بودند، به طرف او تیراندازی نموده و سعی داشتند قبل از ورود وی به پاسگاه او را از پای درآوردند.

پس از لحظاتی در حالی که از داخل سنگر قرارگاه حرکتی مشاهده نشد شخصاً پیاده و با احتیاط در حالی که اسلحه کمربند آماده تیراندازی بود وارد سنگر شدم و تقریباً تا انتهای آن پیش رفتم. سپس به طرف نفربر برگشته و به پرسنل همراهم دستور دادم تا از تخریب سنگر خودداری نمایند، زیرا با توجه به ارتفاع آن امکان استفاده از آن را در آینده منتفی ندانستم.

در نفربر فرماندهی مستقر شده، مشغول تماس با گردان شدم که ناگاه متوجه شدم معاون گروهان سروان زرهی پورپناهی، در حالی که با چند سرباز مسلح به داخل سنگر قرارگاه اشاره می کند، تعداد سه نفر افسر و درجه دار عراقی را از داخل سنگر قرارگاه بیرون کشیده و اسیر می نمایند.

با دیدن این صحنه تعجب نمودم که چگونه در حالی که دشمن داخل سنگر بود، در مقابل حضور من به تنهایی در داخل سنگر، هیچ عکس العمل خصمانه‌ای انجام نداده است!

اندکی فکر کردم، متوجه شدم که گاهی ترس و وحشت، ایجاد رأفت و مهربانی می کند!!!؟

در هر صورت این برای من حکم امداد غیبی را داشت.



عکس در سال ۱۳۸۲ در بازدید راهیان نور در منطقه آبادان گرفته شده است.

ستوان سید علی هاشمی

در شهریور ماه سال ۱۳۳۶ در شهرستان اصفهان متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در شهرستان مشهد به پایان رسانید و در سال ۱۳۵۵ با توجه به علاقه ای که نسبت به حرفه نظامی گری داشت وارد آموزشگاه گروهبانی شد و در سال ۱۳۵۶ با درجه گروهبانسومی آماده خدمت گردید. مشاغلی که در طول جنگ به عهده داشت عبارتند از: خدمه موشک تاو، فرمانده دسته خمپاره انداز ۱۲۰ م و ۱۰۷ م. در سال ۸۶ پس از ۳۰ سال خدمت به افتخار بازنشستگی نائل آمد. وی در تاریخ ۷۴/۴/۲۰ به درجه ستوانسومی مفتخر گردید. ضمناً در طول جنگ به دلیل رشادت و انهدام چهار فروند هلی کوپتر به دریافت یک درجه تشویقی مفتخر گردید. وی در حال حاضر با توجه به علاقه ای که نسبت به مسایل فرهنگی و هنری دارد در قسمت فرهنگی سازمان عقیدتی سیاسی لشکر، مشغول فعالیت است.

هلی کوپتر هدف موشک تاو

خاطره ای از:

ستوان هاشمی خدمه موشک تاو در گردان ۱۴۸ پیاده لشکر ۷۷ با درجه گروهبانی در عملیات ثامن الائمه (ع)

روز پنجم مهر ماه سال ۱۳۶۰، جنگ مغلوبه بود و منطقه عمل را دود و آتش و باروت و خون رنگین کرده بود. ناگهان فرمانده گردان، سرگرد رنجبر، در اطراف موضع من آمده و مرا صدا زد. پس از حضور دستور داد سریعاً به منطقه دیگری از گردان که مورد پاتک دشمن واقع شده، حرکت و تا حضور هلی کوپترهای خودی، نسبت به مقابله با تانک های دشمن اقدام نمایم.

موشک تاو را برداشته و به آنجا رفتم. آنجا روی سکو تعدادی تانک را مشاهده کردم، دو دستگاه از تانک های عراقی را با موشک مورد هدف قرار دادم، گلوله سوم را که گذاشتم و آمدم که یکی دیگر از تانک ها را بزنم، صدای هلی کوپتر دشمن آمد که این صدا ناخودآگاه توجه مرا جلب کرد. سر دوربین موشک را به طرف هلی کوپتر گرفتم^۱. هلی کوپتر درست روبروی من که قرار گرفت، شلیک کردم و گلوله من در حال هدایت بود که هلی کوپتر دقیقاً روبروی من قرار گرفت، یعنی روبروی من ایستاد، من متوجه شدم که او می خواهد یا شناسایی کند، یا شلیک. البته گلوله من مسیر را طی کرده بود، از داخل دوربین داشتم گلوله را هدایت می کردم که از سمت راست هلی کوپتر یک موشک به طرف من پرتاب شد. هر لحظه ممکن بود که این موشک به من بخورد. دیگر خواست خدا بود که ایستادم و موشک را هدایت کردم و قبل از اینکه موشک به خودروی من اصابت کند، گلوله من دقیقاً به نوک دماغه هلی کوپتر که مرکز (+) را قرارداده بودم اصابت کرد و هلی کوپتر منهدم شد. موشکی که هلی کوپتر برای من رها کرده بود در حدود هفتاد الی هشتاد متر جلوی خاکریز زمین خورد.

^۱ موشک تاو از زمانی که تیراندازی می شود تا زمانی که گلوله به هدف بخورد توسط خود تیرانداز هدایت می شود